

رمان دستای تو | نویسنده mamoushiii | کاربر انجمن نگاه داندلود

این کتاب در سایت نگاه داندلود آماده شده است

www.negahdl.com



این داستان کاملاً تخیلیه فقط موضوعاتی که درباره ارتش هست واقعیه

مقدمه:

آهای تنها دلیل زنده بودنم ..

تو رو که دارم ..

دنیا مال منه ..

دیگه آرزویی ندارم ..

همه ی آرزوی من ، همیشه با تو بودنه ..

صدای تپش های قلبم ..

هنوز باور نمیکنم که عاشقم ..

هنوز باور نمیکنم که بدون تو هیچم ..

اگه تو نباشی ...

آره عزیزم !

میمیرم ..

تو رو که دارم عشقو با تمام وجودم حس میکنم ..

لطفات عشقو لمس میکنم ..

واسه چند لحظه ..

نفسو تو سینم حبس میکنم ..

و یه نفس داد میزنم :

عشقم با تمام وجودم دوست دارم

نیاوش؟؟؟

نیاوش:هووم؟؟

_به نظرت ارتام باهام چیکار داره؟؟؟

نیاوش:کار خیلی مهمی باهات داره فقط تو باید به من قول بدی که به حرفاش اعتماد کنی و با

منطق تصمیم بگیری

_مگه قراره چی بگه؟؟؟؟

نیاوش: خودت میفهمی

_داری میترسونیم

نیاوش: ترس نداره که خوشگل خانوم حالا هم پیاده شو کارت تموم شد خودت بیا من نمیتونم پیام دنبالت

_اوکی بای

نیاوش: بای

از ماشین پیاده شدم و با لبایی خندون و چشمایی پراز شیطنت وارد خونه ارتام شدم ارتام پسر دوست بابامه یه پسر با چشمایی تیله ای موهای لخت و بینی متوسط لبایی قلوه ای و دوتا چال گونه نانا که وقتی میخنده خودشونو نشون میده در کل خیلی خوشگله این داداشمون حیف که نمیتونم واسش تور پهن کنم وگرنه میشد مال خودم

ارتام: به ببین کی اینجاست نیاز خانوم خیلی خوش اومدین صفا آوردین اخه چرا منو خجالت میدی چرا دست خالی اومدی اخه؟؟؟!

_ببند ارتام جان

ارتام: بستم

به سمت مبل ها حرکت کردم و گفتم: زود باش بگو باهام چیکار داری؟؟؟

یهویی رفت تو جلد جدی بودنش و گفت: خب ببین نیاز این چیزایی که قراره بهت بگم رو نباید کسی بفهمه

_چرا کسی نباید بفهمه وایسا ببینم نکنه عاشق شدی کلک؟؟؟

ارتام: نخیر عاشق نشدم برای این میگم کسی نباید بفهمه چون این یه رازه

لبامو غنچه کردم و چشمم گرد کردم و یخورده به سمت جلو خم شدم و گفتم: کنجکاوم کردی زود باش بگو ببینم این راز چیه؟؟؟

ارتام: خودت خوب میدونی که شغل من چیه

پریدم وسط حرفشو گفتم: اره ارتش سایبری کانادا زیر نظر توعه نیاوشم دست چپته و جانشینت

ارتام:اره درسته یه پوفی کشید و گفت:میخوام تو هم بیای تو گروه ما چون تو دارای هوش بالایی هستی و هک رو بلدی و مهم تر از همه اینکه که رییس کل ارتش خواسته که تو هم بیای جز ما

-وایسا بینم من یخورده گیج شدم مگه رییس کل ارتش تو نیستی؟؟؟؟اصلا چرا من؟

ارتام:زیاد نمیتونم بهت اطلاعات بدم چون به ضررته فقط اینو میتونم بهت بگم که من رییس ارتش کانادام نه کل اونی که خواسته تو بیای تو ارتش رییس کله جواب سوال دومتم اینکه نمیدونم چون توصیحی داده نشده و فقط گفته باید بیای تو ارتش امیدوارم تصمیم عاقلانه ای بگیری تو مهمونی اخر هفته ازت جواب میخوام

_فقط یه سوال دیگه اگه پیام تو ارتش در خطرمن؟؟؟؟

ارتام:اگر هم در خطر باشی مطمئن باش ما ها همه هستیم نمیزاریم اتفاقی واست بیوفته

_نیاوش میدونه؟؟؟؟

ارتام:اره میدونه

پوفی کشیدمو گفتم:دربارش فکر میکنم میتونی بگی رانندت منو برسونه خونمون چون ماشین نیاوردم

ارتام:البته بعدم صداش رو بلند کرد و گفت:امانداااا به روبیکس بگو ماشین رو حاضر کنه

اماندا:چشم اقا

ارتام:نیاز جان چرا تو فکری؟؟؟؟

با حرص گفتم:حرفا میزنیااا نکنه توقع داری با اون حرفات پاشم واست عربی برقصم بهم حق بده ارتی این کار ایندمو تغیر میده باید دربارش فکر کنم

ارتام:بهت حق میدم ولی نیاز زندگی منو نیاوش رو ببین بعد تصمیم بگیر مطمئن باش به تصمیمت احترام میزاریم

در سالن باز شد و روبیکس با لحجه غلیظش گفت که ماشین حاضره

نیاز:خب بهتره من برم اخر هفته میبینمت بای

ارتام: مواظب خودت باش عزیزم بای

از سالن بیرون اومدم و سمت ماشین راه افتادم رویکس در عقب رو باز کرد منم نشستیم به زندگی که توی این ۱۸ سال داشتم فکر کردم من نیاز ته تغاریه بهراد و نسیم پارس خواهر نیاوش پارس من توی یه خانواده ای هک کردن براشون مثل اب خوردنه به دنیا اومدم و بزرگ شدم اصالتا ایرانی ولی توی تورنتو به دنیا اومدم

روپیکس: خانوم رسیدیم

__اوکی ممنون روپیکس

از ماشین پیاده شدمو بهتر بود الان زیاد به حرفایی که ارتام زده فکر نکنم شاید هنوز ماما و بابا نمیدونن در و باز کردم و با صدایی سرشار از انرژی گفتم: سلاااااا من اومدم خیلی خوش اومدم

مامان: سلااااا به دختر گلم خسته نباشی

گونه مامانم و پوسیدم و گفتم: سلامت باشی مامی مهموناتون اومدن؟؟؟؟

مامی یہ احمی کردو گفت: مهمونامون نه مهموناتون

اوکی حالا کی هست این مهمونمون؟؟؟

مامی: خانواده پدرت دارن از ایران میان بابت و نیاوش رفتن فرودگاه دنبالشون

او مای گاد خیلی جالبه مامی من توی این ۱۸ سال عمرم تا حالا از نزدیک ندیدمشون

مامی: دیدی ولی یادت نیست چون اون موقع بچه بودی نیاز دخترم خواهش میکنم این چند روز از شیطنتت کم کن

اوووف ای خدا اخیه مگه میشه ولی خب نمیتونم دو حرف مامی حرف بزوم برای همین گفتم: چشم مامی سعی خودم رو میکنم ولی باور کن سخته

مامی:اگه بخوای میشه حالا هم برو لباساتو عوض کن

اوکی راسخی مامان اینا واسه مهمونی اخر هفته هم هستن؟؟؟؟

مامی:اره هستن زود باش الان میان

از پله ها بالا رفتن و در اتاقم باز کردم دکوراسیون اتاقم صورتی و مشکی بود تخت صورتی با روختی مشکی پرده های مشکی با خط های صورتی میز لوازم آرایشم صورتی بود ولی همه

چیزای روش ترکیبی از رنگهای صورتی و مشکی بود میز تحریرم مشکی بود و چیزای روش مثل لپ تاپ و دفتر و کتابام و خودکارام همه صورتی بودن اتاقمو خیلی دوس دارم با صدای زنگ خونه از فکر در اومدم اوخ اوخ اینا اومدن و من هنوز حاضر نشدم رفتم سمت کمد مشکی رنگم و یه تاپ مشکی با یه شلوارک صورتی که بلندیش تا بالای زانوم بود رو پوشیدم یه صندل مشکی رنگم برداشتمو پوشیدم موهای مشکی رنگمو با یه کش مو صورتی بستم

همه میگفتن کارام بچگونست ولی خب من کارام رو دوست دارم و دلم نمیخواد از دنیای بچگیم بیام بیرون رفتم جلوی اینه و یه نگاه به خودم کردم چشمای ابی رنگم که از مامانم به ارث بردم موهای مشکی که تا گودی کمرم میرسید پوستی سفید و صاف اوخودا قربون خلقت چی ساختی ماشالا بزنم به تخته قد بلندی دارم ۱۷۲ خوبه دیگه؟؟؟اره بابا خوبه هیکلمم بیست خلاصه هیکل و قدم مثل مدلاست. حس و حال اینکه برم پایین رو نداشتم برای همین ر صندلی میز توالتم نشستم به خانوادم فکر کردم مامان نسیمم با بابا بهرادم دختر عمو پسر عمو هستن مامانم یه دورگست از پدر ایرانی و از مادر کانادایی برای همینه که چشمای ابی و موهای طلایی رنگی داره نیاوشم فتوکپی مامانمه ولی با این تفاوت که اون ورژن مردونشه ولی بابام نمونه کامل یه مرده شرقیه برای همینه که من موهام مشکی شده فکرم ناخوداگاه رفت سمت حرفای ارتام یعنی چیکار کنم گیج شدم اگه اتفاقی واسم افتاد چی باید قبول کنم چون چه من بخوام چه نخوام به ارتش ربط پیدا می کردم چون بابام قبلا رییس ارتش کانادا بوده نیاوشم جانشینش بود ولی خودش نخواست رییس بشه برای همین بابا ارتام رو گذاشت جای خودش البته این رو هم بگم اون موقع نیاوش ۲۱ سالش بوده و ارتام ۲۴ سال برای همین اون بهترین گزینه واسه این کار بود خداییش تا حالا هیچ کار خطایی نکرده و وقتی که حرف کارش میاد وسط فوق العاده جدی میشه

نیاوش با داد: هووووی نیاز کجایی تو چرا هر چی صدات میکنم جواب نمیدی

لبمو گاز گرفتمو گفتم: اوخ ببخشید نیاوش جون تو فکر بودم

نیاوش با حرص گفت: بله فهمیدم پاشو بیا پایین نیم ساعته که اومدن و همش سراغتو میگیرن

اوکی بابا بریم

از رو صندلی بلند شدم و کنارش وایسادمو گونش رو بوسیدم و گفتم: میدونستی بهم درخواست دادن که پیام تو ارتش؟؟

نیاوش: اره میدونم

_نظر تو چیه؟؟؟

نیاوش: من نظر خاصی ندارم تصمیم گیری با خودته عاقلانه تصمیم بگیر عزیزم دوست ندارم بعدها پشیمون بشی

_اوکی بریم که الانه صدای مامی در بیاد

دستم تو دستش گرفت و در رو باز کرد و کنار وایساد تا اول من برم بیرون قربون داداش با شعورم بشم من با قدمهایی محکم از پله ها اومدم پایین با غرور به ادمهایی که روی مبل ها نشسته بودن نگاه کردم دست خودم نبود من دختری شیطون و شاد و در این حال مغرورم ولی واسه اشخاص مهم زندگیم غرور معنا نداره

بابا: خب اینم از ته تغاریه بنده نیاز خانوم

به سمت بزرگترین شخص که حدس میزدم باید مادر بزرگم باشه رفتم و دستام رو جلوشون دراز کردم و خوش امد گفتم بعدی مردی قد بلند بود که دستاش رو دراز کرد تا باهاش دست بدم منم دستش رو به گرمی فشردم و برگشتم سمت بابا و گفتم: پدر معرفی نمیکنید

بابا: اوه البته نیاز جان ایشون عموی بزرگترت بهرام هستن

_اوه من واقعا متاسفم عمو از شناییتون خیلی خوشحالم

عمو بهرام: منم همینطور دختر خوشگلم

یک خانوم تقریبا با حجاب هم کنار عمو ایستاده بود البته حجابش فقط در حد یه مانتو تقریبا بلند و یک روسری بود ولی خب همین هم واسه منی که زیاد با حجاب اشنا نبودم زیاد بود با اون هم اشنا شدم و فهمیدم زن عمو بهرامه دوتا پسر هم کنارش ایستاده بود که پسرانشون بودن اسماشونم باربد و بردیا بود هر دو هم چهره شرقی داشتن

_از شناییتون خوشحال شدم

زن عمو: همچنین گلم

یه لبخند به روش زدم زن مهربونی به نظر میرسید روی مبل کناری بابا بهرام نشستم و لپش و یه ماچ کردم عشقم بود این مرد

بابا با صدای بلندی که باعث شد همه نگامون کنن گفت: راستی نیاز امروز رفتی پیش
ارتام؟؟؟ صحبت کردین؟؟؟

مامان: درباره چی باید صحبت میکردن؟؟؟

نیاوش: درباره آینده نیاز

مامی: منظور تون چیه؟؟؟

بابا: بعدا بهت میگم نگران نشو خانومم

مامان بابا: خب نیاز جان دخترم رشتت چیه؟؟؟

_ فناوری اطلاعات

مامان بابا: تو هم که مثل پدرت انتخاب رشته کردی؟؟؟

_ درسته من و پدرم و نیاوش فناوری اطلاعات رو انتخاب کردیم

زن عمو: حالا چرا این رشته؟؟؟ شنیدم تو دختر خیلی باهوشی هستی چرا پزشکی نخوندی؟؟؟

_ بالاخره هر کسی یه سلیقه ای داره فناوری اطلاعات رشته مورد علاقه منه

عمو: مدرکت چیه؟؟؟

باربد: پدر من معلومه که دیپلم دارن

نیاوش: خیر چون نیاز چند سال جهشی خونده داره برای لیسانس میخونه

بردیا: واقعا؟؟؟!!

مامان: بله واقعا

عمو: عجب پشتکاری افرین دخترم

یه لبخندی به روی عمو بهرام زدم مهرش عجیب به دلم نشست بود شاید چون مهربونه ولی از

این باربد زیاد خوشم نیومد شاید بخاطر اون حرفش بود ولی خب اون بدبخت از کجا باید

میدونست که من جهشی خوندم با صدای زنگ موبایل نیاوش از فکر اومدم بیرون و به مکالمش

گوش دادم

نیاوش: سلام ارسین خوبی داداش؟

نیاوش: خدا روشکر ممنون منم خوبم کی میای کانادا؟؟؟؟

نیاوش: جدی پس واسه مهمونی هستی

نیاوش: اوکی پس منتظرتم بای

با کنجکاوی سرمو به گوشش نزدیک کردم و گفتم: کی بود؟؟؟

نیاوش: یکی از دوستان اسمش ارسین

_ایرانیه؟؟؟؟

نیاوش: اره

_عجیبه

نیاوش: چی عجیبه؟؟؟ اینکه ایرانیه؟؟؟؟

_اره، ایران زندگی میکنه یا اینکه مثل خودمونه؟؟؟؟

نیاوش: مثل خودمون

با شیطنت گفتم: خوشگل چی هست؟؟؟؟

نیاوش هم با شیطنت گفت: اووووف جیگریه واسه خودش

_کنجکاو شدم بینمش واسه مهمونی هست؟؟؟

نیاوش: اره هست

_اونم شغلش مثل شماست؟؟؟؟

یه ابروش رو بالا انداخت و گفت: ببخشید نمیتونم جواب بدم

_ایییش حالا انگار چی میخواد جواب بدم فقط بگو اره یا نه؟؟؟؟

نیاوش: اره

_مجرد یا متاهل؟؟؟

نیاوش: مجرد

_سن؟؟؟

نیاوش: یک سال از من بزرگتره

یک سال یعنی ۲۴ سالشه شدید کنجکاو شده بودم ببینمش

نیاوش: راستی به ساورینا گفتی واسه مهمونی؟؟؟

_نه

نیاوش: چرا؟؟؟؟

_مهمونی واسه تو و ارتامه اونوقت من باید دعوت کنم

نیاوش: اوکی خودم بهش میگم لباس خریدی؟؟؟

_نوچ جنابعالی زحمت میکشی یه زنگ به ساورینا میزنی و دعوتش میکنی تا فردا با اون برم خرید

نیاوش: اوکی

مامی: شام امادست بیاین سرمیز

والا کی وقت شام شد یه نگاهی به ساعت انداختم ساعت نه بود از روی مبل بلند شدم و سمت میز راه افتادم و روی صندلی کنار نیاوش نشستم شام رو در سکوت خوردیم فکر کنم کلا خانواده بابا با حرف زدن سر میز غذا مشکل دارن بعد از شام هم یخورده صحبت کردن منم که شدیداً خوابم میومد یه شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاقم موبایلم رو میز تحریرم بود برداشتمش تا ببینم کسی ازم سراغی گرفته یا نه که دیدم بلهههه ساورینا خانوم ۴ بار زنگ زده موبایل رو پرت کردم رو تختم رفتم تو دستشویی و مسواکم رو زدم و بعدم یه لباس خواب عروسکی خوشگل برداشتم و پوشیدم و رو تختم دراز کشیدم و شماره ساورینا رو گرفتم بعد از ۶ تا بوق جواب داد

ساورینا: چرا!! جواب تلفنامو نمیدی بیشعور نمیگی نگرانت میشم خیلی خری بخدا

_ببخشید عزیزم خانواده بابام از ایران اومدن منم پایین بودم

ساورینا با تعجب گفت: خانواده بابات؟؟؟

_اوهوم

ساورینا: خب اینا رو ول کن بگو امروز چیشد

_چیشد؟؟؟؟

ساورینا: ارتام بهم زنگ زد و شام دعوتم کرد و اصرار کرد که حتما باهاش برم

_خب؟؟؟

ساوری: منم که شدید کنجکاو شده بودم گفتم اوکی میام خلاصه اومد در خونمون دنبالم و رفتیم یه رستوران و اون بهم یه پیشنهاد داد

حدس زدم چه پیشنهادی رو بهش داده چون پدر اونم تو کار بود ولی چون زیاد به این کار علاقه نداشت ادامه نداد و حالا ارتام به ساورینا پیشنهاد داده

ساوری: الوووو مردی _ نه هنوز زندهم خب داشتی میگفتی

ساوری: اهان خب شد گفتم داشت یادم میرفت ارتام گفت ظاهرا بعد از ظهر به تو هم گفته قبول میکنی یا نه؟؟؟

_اره گفته، قراره روش فکر کنم

ساوری: فکر؟؟؟ مگه خودت این رو نمیخواستی؟؟؟

_اره میخواستم ولی نه به این زودی

ساوری: درسته منم دوست نداشتم اینقدر زود برم تو ارتش ولی خب ظاهرا از اون بالاها دستور داده شده

_اره درسته تو به خانوادت گفتم؟؟؟؟

ساوری: بابام از قبل خبر داشته و تصمیم گیری رو واگذار کرده به خودم تو چی؟؟؟

_منم مثل تو من به احتمال ۸۰ درصد قبول میکنم

ساوری: منم ۸۵ درصد

_راستی ساوری من فردا میخوام برم واسه مهمونی لباس بخرم نیاوش بهت گفت؟؟؟

ساوری:اره مگه جرات داشت که نگه فردا ساعت ۱۰ پیام دنبالت یا تو میای؟؟؟؟

_تو بیا من هنوز ماشین نخریدم

ساوری:اوکی بای هانی

_بای

تماس رو قطع کردم با فکر کردن به پیشنهاد ارتام به خواب رفتم

ساورینا:نیاز؟؟نیاز بلند شو صبحونتو بخور تا بریم خرید.

_اه ولم کن ساوری

ساورینا:پاشو ببینم ساعت ۱۰ تو هنوز خوابیدی پاشو کلی کار داریم

با بدبختی روی تختم نشستمو زل زدم تو چشماش و گفتم:چرا درک نمیکنی اخه من خوابم میاد

ساورینا:پااااشو دارم بهت میگم

_باشه بابا

بلند شدم و رفتم دستشویی و کارمو انجام دادم و اومدم بیرون در کمد رو باز کردم و توش رو نگاه کردم شلوار جین تنگ با یه تاپ سفید رنگ پوشیدم موهام رو بالا بستم یه کیف هم رنگ جینم برداشتم و موبایلم و کیف پولمو انداختم توش کفش سفید رنگم که پاشنه هاش تخت بود رو پوشیدم و از اتاقم اومدم بیرون ساورینا نبود از بردیا که روی مبل نشسته بود و داشت با گوشیش کار میکرد پرسیدم:ببخشید دوست منو ندیدی؟؟؟؟

بردیا:چرا دیدمش گفت بیرون بیرون منتظرت میمونه

_مرسی بای

رفتم بیرون خانوم تو ماشینشون منتظر بود در رو باز کردم نشستم و گفتم:بریم

ماشینو روشن کرد و گفت:کجا بریم؟؟؟؟

_نمیدونم یه جایی برو دیگه

روبروی یه مرکز خرید بزرگ ایستاد و گفت:تو پیاده شو تا ماشین رو ببرم تو پارکینگ

__اوکی زود بیا

پیاده شدم اونم رفت تا ماشین رو پارک کنه ۵ دقیقه ای شد نیومد اخه مگه پارک کردن ماشین
چقدر طول میکشه

ساوری:بریم

__هیبن خیلی بی شعوری ترسیدم

ساوری:وااا چرا مگه هیولام

__نه هیولا نیستی ولی من تو فکر بودم حالا بیا بریم دیر شد

ساوری:یه مزون طبقه بالایی مرکز خرید هست بریم اونجا؟؟؟

__بریم

وارد مزون شدیم لباسای قشنگی داشت همینجوری داشتم بین لباسا قدم میزدیم و نگاشون
میکردم که یه لباس کوتاه سفید رنگ با کمربند طلایی چشممو گرفت دکلته بود برداشتمش و به
سمت اتاق پرو راه افتادم لباسای خودمو دراوردم لباسه رو پوشیدم خیلی تن خورش خوب بود در
رو باز کردم ساورینا رو صدا کردم

اومد و از بالا به پایین و از پایین به بالا بررسییم کرد وگفت:اگه با یه کفش طلایی رنگ بپوشیش
عالی میشه

__اوهوم تو لباست رو انتخاب کردی؟؟

ساورینا:اره تا تو بیای بیرون من پوشیدمش دربیار لباسه رو

در اتاق پرو رو بستم لباسام رو عوض کردم اومدم بیرون از فروشنده پرسیدم که همراه من
کجاست؟ اونم گفت تو اتاق پرو بغلیه من.همون موقع در پرو باز شد و ساورینا اومد بیرون با
نگاهم اسکنش کردم یه لباس کوتاه سرمه از رنگ بود با استین های بلند واقعا لباس بهش میومد

__خوبه درش بیار

ساورینا:همین؟؟؟؟ تعریف نمیکنی؟؟؟؟

__مگه تو تعریف کردی که من بخوام ازت تعریف کنم زود باش بیا بیرون

رفتیم سمت فروشنده و لباسم رو حساب کردم ساوری هم اومد حساب کرد و اومدیم بیرون

ساوری: مهمونی رو تو خونه میگرن یا تو بار؟؟؟؟

_ تو خونه ارتام

ساوری: راستی این ارتام مامان و بابا نداره؟؟

_ چطور؟؟؟

ساوری: اخه تا حالا ندیدمشون

_ ندیدی؟؟؟؟

ساوری: نه ندیدم

_ نزدیک به ۵ سال پیش فوت کردن

ساوری: اخه عزیزم لابد خیلی غصه خورده هر دو عزیزاش رو با هم از دست داده تک فرزندم

هست بچم دیگه بدتر

_ درسته ارتام خیلی به مادرش وابسته بود خودشو میکشت واسش اوایل مرگشون رو باور نداشت

ولی به مرور زمان باور کرد اونموقع ۲۱ سالش بود تا چند هفته با هیچکس صحبت نمیکرد همه

التماسش میکردن فقط یه کلمه بگه ولی ..

ساوری: تو شک بوده ولی الان باید تحسینش کرد واقعا پسر قویه کی حالش خوب شد؟؟

_ دو هفته بعدش بالاخره تونسست حرف بزنه سعی کرد با قضیه کنار بیاد ما هممون پشتش بودیم

کمکش کردیم تا دوباره تونسست بشه ارتام

ساوری: چرا من نفهمیدم

_ تو نبودی اگه یادش باشه ۵ سال پیش رفتین ایران و یکسال بعدش برگشتین ما هم زیاد

دربارش صحبت نکردیم

ساوری: عزیزم چقدر سختی کشیده

_ بین این کفش سرمه ای خوبه؟؟؟؟

ساوری که با صدای من حواسش جمع شد یه نگاهی به کفش انداخت و گفت: اوهوم خوبه اون کفش طلایی هم واسه تو

_اره قشنگه بیا بریم بخریمش

رفتیم داخل کفش ها رو پوشیدم خیلی قشنگ بودن اونا رو خریدیم

_من کیف طلایی رنگ دارم تو کیف نمیخوای؟؟؟؟

ساوری: نه منم دارم بریم خونه

نمیدونم چرا ساورینا بعد از حرفام دوباره ارتام رفت تو فکر تو نگاهش هم غم بود اخه واسه چی شاید چون ارتام رو مثل برادرش میدونه ساورینا رفت تا ماشین رو بیاره منم طبق معمول رفتم تو فکر هعی خدا قراره چه بلایی سر زندگی من و ساورینا بیاد خودت کمکمون کن تا بتونیم درست تصمیم بگیریم تا فردا شب بیشتر وقت نداریم

ساوری: بیا سوار شو

با صدای ساوری از فکر اومدم بیرون و سوار ماشین شدم ماشین غرق در سکوت بود که با صدای ساورینا این سکوت زیاد دوام نیاورد

ساوری: میگم تو بیشتر از من به ارتام نزدیک تری

_خب که چی؟؟؟؟

ساورینا با من گفت: ارتام دوست دختر داره؟؟؟؟

یه ابروم رو بالا بردم و گفتم: واسه چی میپرسی؟؟؟؟

ساوری: چون نیاوش نداره میخواستم بدونم دوست صمیمیش داره یا نه

_نه نداره نیاوش و ارتام بخاطر شغلشون نمیتونن زیاد با دخترا باشن البته اینا همش بهونس

ساوری: چرا بهونه؟؟؟؟

_اخه شغل اونا چیز مخفی نیست که نخوان با کسی دوست بشن

ساوری: راست میگی خب رسیدیم سلام منو به پسر عموهای خوشتیبت برسون

_چشممممممممم بای بای

ساوری:بای

در خونه رو با کلیدم باز کردم و رفتم داخل همه سر میز ناهار بودن اقا نیاوشم که خونه نبودن یعنی من عاشق این همه محبت خانوادم نتونستن صبر کنن بنده تشریف بیارم بعد غذا بخورن با صدای بلندی گفتم:نوش جونتون

مامی:عه سلام نیاز خوش گذشت؟؟؟؟

_جاتون خالی مامی من ناهار نخوردم!!

با صدای تیلور از خواب بیدار شدم امروز روز مهمونیه پووف از رو تختم بلند شدم و طبق عادت همیشگیم اول رفتم دستشویی و خوب خودمو تخلیه کردم لباسامم با یه تاپ و شلوارک ابی و سفید عوض کردم صدای تقه در اومد میدونستم کیه

_بفرمایید

نیاوش:صبح بخیر خوشگل

_صبح توهم بخیر خوشتیپ

یه لبخند زد و اومد تو اتاق و در رو بست با تعجب به کاراش خیره شدم روی تختم نشست و گفت:فکرات رو کردی؟؟؟؟

_درباره ی؟؟؟؟

نیاوش:ارتام...ارتش....تو و ساورینا فهمیدی؟؟؟

_اهان اره فکرام رو کردم

نیاوش:جوابت؟؟؟؟

_شب میگم

نیاوش:ساورینا چی؟اون فکرش رو کرده؟؟؟

_بهم چیزی نگفته

نیاوش: اونم شب جوابش رو میگه پاشو بریم صبحونه حاضره

__بریم

با نیاوش رفتیم سر میز باربد و بردیا تنها اشخاص سر میز بودن صبحونه رو هم توی سکوت خورده شد و بعدش نیاوش رفت خونه ارتام تا بهش کمک کنه

مامی: نیاز تو الان میری خونه ارتام؟؟؟؟

__نه صبر میکنم ساورینا بیاد با اون میرم شما کی قراره برید اونجا؟؟؟؟

مامی: ساعت ۸

__اها ن بابت صبحونه ممنون مامی

مامی: نوش جونت

رفتم تو اتاق هنوز وقت داشتم برای همین کتابای درسیم رو بیرون اوردم و شروع کردم درس خوندن بعد از اونم یه سر به ایمیل هام زدم نوچ بازم نداشتم ساعت ۱۲ بود که ساورینا خانوم تشریف آوردن

__سلام خوبی

ساوری: خوبم تو چطوری؟

__منم خوبم فکرات رو کردی؟؟؟؟

ساوری: اره شب میگم

__اوکی بشین تا من حاضر بشم بریم خونه ارتام

شلوار کتون مشکی با یه تاپ مشکی و یه کفش اسپرت مشکی پوشیدم کلا رنگ مشکی رو دوست دارم

__بریم

با مامی و حضار جمع خدا حافظی کردیم و سوار ماشین ساورینا شدیم منم باید به فکر یه ماشین باشم وقتی رسیدیم روبیکس در رو باز کرد ساورینا هم ماشین رو برد داخل خونه و تو حیاط پارکش کرد ارتام هم توی تراس ایستاده بود و داشت نگامون میکرد تا از ماشین پیاده شدم شروع کردم به بالا و پایین پریدن و دستام رو واسش تکون میدادم اونم قهقهه میزد ای جوووونم چقدر خوشگل میخنده این ارتی من

ارتی: بیا داخل شیطانم

_چشمم شما امر کن سرورم

سریع وسایل رو از ماشین بیرون آوردیم و رفتیم داخل خونه اماندا اومد وسایل رو از دستمون گرفت و برد اتاق مهمان ارتام هم از پله ها اومد پایین ای جااااااا دوست دخترای نداشتت به فدات داداش نیشمو واسش باز کردم پریدم تو بغلش و چال گونش رو گاز گرفتم دادش رفت هوا منم فقط بهش نگاه کردم

ارتی: چرا هار میشی؟؟ قبلا اینجوری نبود (یه ابروش و انداخت بالا و ادامه داد:) نکنه عاشقم شدی هووم؟؟؟ خجالت نکش بگو من هیچوقت دست رد به سینه کشت مرده هام نمیزنم

ساوری: جوووونم اعتماد به نفس سقف ترک برداشت

ارتی: به ساوری خانوم خیلی خوش اومدید

ساوری: میگم نیاز تا حالا دیدی کسی به صاحبخونه خوش امد بگه؟؟؟ من که ندیدم

_منم ندیدم

ارتی: منظور تون چیه؟؟؟

ساوری: ایکیو جان منظورم اینکه خونه منو تو نداره اینجا خونه منم هست مگه نه؟؟؟

ارتی: اوه بله بله میخوای فردا بریم بزمنش به نام خودت

ساوری: آخه زحمتت میشه

ارتی: نه بابا چه زحمتی

_اه کافیه دیگه اصلا اینجا خونه منه ساوری بیا بریم بالا حاضر بشیم

ساوری: بریم

منو ساورینا با ناز از کنار ارتام رد شدیم داشتیم از پله ها میرفتیم بالا که یهویی ساوری برگشت و به ارتامی که چشماش گرد شده بود گفت: نیفته یوقت

ارتی: چی؟؟؟

ساوری: چشاتو میگم

ارتی: برین بالا اینقدر شیطونی نکنید

در اتاقی که ارتام واسه خودم درستش کرده بود رو باز کردم عه پس وسایلا کوو؟؟؟ اه اصلا حواسم نبود که اماندا توی اتاق مهمان گذاشته بود چون اجازه ورود به اتاق من رونداشت برگشتم سمت ساورینایی که روی تخت نشسته بود و گفتم: پاشو برو از اتاق مهمان وسایلامونو بیار ساوری: پوووف باشه

وقتی وسایل رو آورد حولمو برداشتم و رفتم حمام ساورینا هم رفت پایین پیش ارتام زیر دوش ایستادم و واسه بار صدم به پیشنهاد ارتام فکر کردم من به این کار علاقه داشتم پس پیشنهادشون رو قبول میکنم امیدوارم ساورینا هم قبول کنه ای کاش میتونستم این رییس کل رو بینم لابد یه مرد مسن با ریش پرفوسوریه ولی خب میدونم که اجازه ندارم ببینمش چون مقام بالایی ندارم اخرش من با این افکارم دیونه میشم از حمام بیرون اومدم ساورینا رو تخت خوابیده بود و داشت نگام میکرد

ساوری: جوووووون عجب جیگری بخورم اون لبارو

_خفه شو هیزرز بدبخت خودتو ندیدی

ساوری: چرا خودمو هر روز میبینم میخوای تو هم ببینی؟؟؟

_بدم نمیداد

از رو تخت بلند شد لباسش رو در آورد لباس زیرشم در آورد و شروع کرد مثل مدلا راه رفتن همینجوری داشت واسه من فیگور میومد که یهویی یکی مثل گاو در رو باز کرد ساورینا با ترس برگشت ببینه کیه که ارتام رو با چشمای گشاد شده و دهن باز دید بدبخت هنگ کرده بود

من با جیخ: ارتامممم برو بیرون

ساورینا هم یه جیغ کشید و پرید تو حموم ارتام هم با من گفت: چیزه... خواستم بگم حاضره بشید دو ساعت دیگه مهمونا میان تو هم لباسات رو بپوش منم برم تا با صحنه های بدتری مواجه نشدم

یه نگاهی به خودم کردم یه پوف کشیدم و گفتم: اوکی برو

_ ساوری بیا بیرون رفتش

اول در رو باز کرد یه نگاهی به کل اتاق انداخت و اومد بیرون: این چرا در زدن بلد نیست

_ نمیدونم

ساوری: وای خدا چه چیزا که ندید حالا تو چرا اینجوری وسط اتاق ایستادی؟؟؟

_ ارتام به اینجوری گشتن من عادت داره حالا بازم به من تو رو که لخت دید

ساورینا رفت سمت وسایلا و اتو مو رو در آورد و زدش تو برق

_ حالا بیا یه چیزی بپوش تا کسی نیومده

موهامونو صاف کردیم من موهام رو باز گذاشتم ولی ساورینا موهایش رو دم اسبی بست لباسامون رو پوشیدیم هنوز نیم ساعت تا شروع مهمونی مونده بود

ساورینا: واوو عجب خانوم زیبایی

_ تو هم خیلی خوشگل شدی عزیزم

ساوری: واقعا؟؟؟؟

_ اوهوم بریم پایین؟؟؟؟

ساوری: اره بریم بینم نمیتونم یه پسر خوشگل رو تور کنم

منم با شیطننت گفتم: عزیزم تا زمانی که ارتام هست چرا پسرای دیگه تازه ارتام تو رو هم لخت دیده

ساوری: زهرمار دختره بیشعور

قهقهه ای زدم که باعث شد ارتامی که توی راهرو ایستاده بود برگرده سمتم و بگه: بگو تو ما هم بخندیم

ساورینا برگشت سمتش و زیر لب گفت: چه خوشگل شده (بعد با صدای بلند ادامه داد): دخترونه بود

ارتام با یه نگاه خریدانه ای به ساورینا خیره و گفت: چه خوشگل شدید شما

_عه ارتام پس من چی؟؟؟ مگه من زشت شدم؟؟؟

ارتی: نه جوجه تو هم خیلی ناز شدی

ساوری: بله در خوشگل و ناز بودن من و نیاز شکی نیست

ارتی: بله شما درست میگرد

نیاوش: ارتام جان مثل اینکه شما هم میزبان هستیداا همه کارا افتاده رو دوش من

من و ساورینا: سلام

نیاوش: به به چه خانومای خوشگلی باید مراقبتون باشم چون میترسم بدزدنتون

ساوری: یکی باید مراقب خودت باشه داداش جونم

_اره راست میگه تو هم خیلی خوشگل شدی

ارتام: منم که اینجا نقش هویج رو بازی میکنم

_توهم خیلی خوشگل شدی

ساورینا: نه بابا این کجاش خوشگله اخه

ارتام: تو الان داری حسادت میکنی و گرنه خودتم خوب میدونی من چقدر خوشگلم

ساورینا یه نگاهی به سقف انداخت و گفت: سقف ترک برداشت

نیاوش: اه بس کنید دیگه ارتام تو هم بیا بریم پایین الان ارسین میرسه

ساوری: ارسین کیه؟؟؟؟؟

یکی از دوستانشون

ساوری: اهان

چهار تایمون از پله ها پایین اومدیم هنوز کسی نیومده بود ارتام گفتبشینیم تا مهمونا برس

ارتام: خب تصمیمتون رو گرفتید؟؟

من و ساورینا بهم نگاهی انداختیم و دوباره به ارتام نگاه کردیم نیاوشم با چشمای منتظرش

نگاهمون میکرد

من فکرامو کردم

نیاوش: تو چی ساورینا؟؟؟

ساوری: منم همینطور

ارتام: نتیجه؟؟؟؟

به ساورینا نگاه کردم چشماش رو به نشونه تایید باز و بسته کرد منم که جوابم مشخص بود برای

همین گفتم: ما قبول می کنیم

رو لبای ارتام و نیاوش لبخندی نشست ارتام گفت: خوبه اگه بالایی ها بفهمن خوشحال میشن

ساورینا: یعنی اینقدر ما مهمیم که بخاطر اینکه پیشنهادتون رو قبول کردیم خوشحال بشن

ارتام: ببین ساورینا تو و نیاز هر دو دارای هوش بالایی هستید و من مطمئنم که توی اینکار موفق

میشید فقط هیچکس بجز مادر و پدرتون نباید بفهمه اوکی؟؟؟

من و ساورینا: اوکی

اماندا: اقا مهموناتون اومدن

ارتام: راهنماییشون کن

ارتام و نیاوش رفتن تا به مهمونا خوش امد بگن ولی من و ساورینا از جامون تگون نخوردیم

یکساعت از جشن گذشته بود مامانینا اومده بودن

ساوری: پاشو بریم بخورده برقصیم

_اوکی بریم

رفتیم وسط اهنگ جدید جنیفر و پیتبول رو گذاشته بودن ما هم هماهنگ با اهنگ میرقصیدیم و جیغ میکشیدیم و باهاش میخوندیم بعد از اینکه اهنگ تموم شد رفتیم نشستیم سر جامون اماندا هم واسمون نوشیدنی بدون الکل آورد داشتیم سرمو با اهنگی که گذاشته بودن تکون میدادم و به مهمونا نگاه میکردم که یه پسری قد بلند و هیکلیو دیدم که کنار نیاوش و ارتام ایستاده بود تا حالا ندیده بودمش و کنجکاو بودم که بدونم کیه برای همین به سادرینا گفتم پاشو بریم پیش ارتام و نیاوش تا باهاشون برقصیم اونم با سر قبول کرد

ساوری: نیاز اون پسره که کنارشون ایستاده کیه؟؟؟؟

_نمیدونم و برای اینکا بدونم کیه گفتم بریم پیششون

ساوری: اهان

وقنی بهشون رسیدیم رفتیم روبروی نیاوش ایستادم و دستام رو دور گردنش حلقه کردم
گفتم: نیاوش جونی نمیای بریم برقصیم؟؟

نیاوش: الان نه عزیزم یه چند دقیقه دیگه

_پووووف اوکی اشکالی نداره

ساورینا: اووممم ببخشید قصد ندارید ایشون رو با ما آشنا کنید

نیاوش: اوه البته ایشون دوست مشترک من و ارتام هستن

یه نگاهی به پسر خوش پوشی که به اصطلاح دوست مشترک نیاوش و ارتی بود انداختم یه پسر قد بلند و هیکلی با چشمایی به رنگ سبز و پوست سفید و موهای مشکی رنگ تنها چیزی که دربارش به ذهنم میرسید خوشگلی و جذابیتش بود

_خب این دوست شما اسم نداره؟؟

پسر دستاش رو دراز کرد و گفت: من ارسین اریامهر هستم افتخارشنایی با چه کسی رو دارم؟
عه پس ارسین اینه خداییش خیلی خوشگله اگه به چشماش نگاه میکردی خیلی راحت میتونستی غرور رو ببینی لامصب رنگ چشماش خیلی قشنگ بود

_منم نیاز هستم نیاز پارس

ارسین: و شما؟؟؟؟

ساورینا: منم ساورینا مهرارا هستم

ارسین: خوشبختم

من و ساورینا: همچین

ارتام: ساورینا جان افتخار یک دور رقص رو به من نمیدی؟؟؟

ساوری: چون دلم هوس رقص کرده قبول میکنم یوقت دوز اعتماد به نفست بالا نزنه

ارتام: نترس بالا نمیزنه

دو تایی رفتن وسط خیلی هماهنگ میرقصیدن همه محو رقصشون بودن ولی من بازم توی فکر بودم خیلی دوست داشتم بیشتر به شخصیت ارسین اریامهر پی ببرم اولین باریه که دارم درباره کسی اینقدر کنجکاوی میکنم با صدایش از فکر در اومدم

ارسین: چند سالتنه نیاز؟؟؟؟

_ ۱۸ چطور؟؟؟؟

ارسین: چون شنیده بودم داری واسه لیسانس میخونی

_چون جهشی خوندم

ارسین: اهان راستی خیلی خوب میتونی فارسی رو صحبت کنی البته یخورده لحجه داری

_خب چون من بیشتر با ایرانیا میگردم برای همین فارسی خوب صحبت میکنم شما هم خیلی خوب فارسی رو صحبت میکنید

ارسین: منم مثل تو

-اهان

ارسین: راستی خواهشا با من راحت باش نیازی نیست جمع ببندی بگو تو

اینو چه زود پسر خاله میشد سرمو براش تگون دادم که یعنی باشه نگاهی پر از حسرتم رو به پیست انداختم ارتام و ساورینا داشتن تو بغل هم میرقصیدن باربد هم داشت با یه دختری میرقصید با چشمام دنبال نیاوش گشتم ولی نبودش

ارسین: معلومه خیلی دلت میخواد برقصی

_اوهوم قرار بود با نیاوش برقصم ولی معلوم نیست کجا غیش زده

ارسین: افتخار یه دور رقص رو به من نمیدی؟؟؟؟

نگاهش کردم خیلی دلم میخواست باهاش برقصم برای همین قبول کردم دستمو گرفت و رفتیم وسط دستاش رو دور کمرم حلقه کرد منم دستام رو دور گردنش حلقه کردم سرم بالا گرفتم و به چشمای خوشرنگش خیره شدم اونم داشت با نگاه خمارش نگاهم میکرد تحمل خیره شدن تو چشماش رو نداشتم برای همین به یقش خیره شدم نمیدونم چرا نسبت بهش حس خاصی داشتم من دختر بی پروایی هستم هر وقت کسی بهم نگاه میکرد منم با پرویی به چشماش خیره میشدم ولی اینبار توان نگاه کردن به چشمای ارسین رو نداشتم اغوشش گرم و خواستنی بود خاص بود با تموم شدن اهنگ از فکر بیرون اومدم بهش نگاه کردم یه لبخند زد و گفت: رقص فوق العاده ای بود

توان حرف زدن رو نداشتم برای همین با یه لبخند جوابشو دادم و رفتم تو اشپزخونه از خدمه یه لیوان آب گرفتم و سر کشیدم هنوزم گرمم بود ساورینا اومد تو اشپزخونه و با خنده گفت: وای چقدر این ارتام باحاله از اول رقص تا اخرش داشتم میخندیدم راستی بغل ارسین خان خوش گذشت؟؟؟؟ میزاشتین یه ساعت از شناییتون بگذره بعد برید تو بغل هم

_خودش درخواست داد منم تنها بودم قبول کردم

ساوری: میدونی چیه این ارسین یه جووری به نظر میرسید

_چجووری؟؟؟؟

ساوری: مغروره و توی نگاهش یه غم خاصیه

_دقت نکردم

امروز یکشنبه بود و روز تعطیل قرار بود شب با خانواده عمو و ساورینا و یکی از دوستای بابا که تا حالا ندیده بودمشون بریم بیرون بعد از اونم ما جوونا بریم شهر بازی پوووووف شب قبل همش داشتیم به ارسین فکر میکردم برای همین چیز زیادی از مهمونیه نفهمیدم اونم همش نگاهم میکرد کلافه شده بودم دیگه خلاصه شب سختی بود اه ول کن بابا خسته شدم از بس بهش فکر کردم باید برم یه دوش بگیرم تا فکرم ازاد بشه وقتی از حموم بیرون اومدم یه زنگ به نیاوش زدم تا بیاد خونه ارتامم با خودش بیاره چون تنهاست هر چند خودش این تنهایی رو دوست داره ولی من این حرفا حالیم نمیشه که لباسامو پوشیدم و رفتم پیش خانواده گرام

_سلامااام صبحتون بخیر

بردیا: بهتره بگی ظهرتون بخیر دختر عمو

_اوووو بله حق با شماست پسر عمو جان

مامان: نیاز ماما جان بیااا یه دقیقه

هر چی سرمو میچرخوندم پیداش نمیکردم باربد که فهمید نمیدونم مامانم کجاست گفت تو اشپز خونست رفتم داخل اشپزخونه ماما و زن عمو و ماما بزرگ تو اشپزخونه بودن نمیدونم چرا یهوایی دلم هوای خانواده مامانمو کرد دلم براشون تنگ شده بود مخصوصا برای سمیر کوچولو فدایاش بشم من فندوق کوچولو من با صدای خنده ماما و زن عمو از جا پریدمو با هول گفتم: چیه چی شده؟؟؟؟

زن عمو: دخترم کجایی تو چرا هر چی صدات میکنیم جواب نمیدی

مامان بزرگ: فکر کنم تو فکر همون پسر خوشگلست

پسر؟؟؟ کدوم پسر و میگن اینا؟؟؟ با حالت گنگی گفت: کدوم پسر؟؟؟؟

مامان: منظور شون آرسینه

_آرسین؟؟؟ اخه چدا باید تو فکر آرسین باشم؟

مامان بزرگ: چون دیشب داشتین تو بغل هم میرقصیدین گفتیم شاید باهم دوستید

_نه بابا من تازه دیشب با ارسین آشنا شدم بعدشم اون درخواست رقص داد منم چون کسی نبود که باهاش برقصم و درخواستشو قبول کردم

_ اینجا بچه مجرد نشسته نمیگید دلشون میخواد . بعد از حرفم یه اه کشیدم که باعث شد همه بزمن زیر خنده خدایش خندم گرفته بود

بردیا: حق با نیازه الان منم دلم یه زن میخواد تا وقتی خسته از شرکت برمیگردم بیاد استقبالم ماچم کنه و بگه خسته نباشید اقایی.

یهویی صدای نیاوش رو از پشت سرم شنیدم که گفت: نه بابا اگه چیز دیگه ای میخوای بگو خجالت نکش

بردیا: اصلا خجالت چیه؟؟؟؟ خوردنی عایا؟؟

باربد: نه داداشم کشیدنیه

بردیا: واقعا؟؟ اونوقت با چی میکشش با مداد سیاه یا مداد رنگی؟؟؟

ارتام: با هر چیزی که عشقت میکشه

با خنده برگشتم سمت نیاوش و ارتام و باهاشون سلام کردم اونا هم جوابمو مثل همیشه با خوشرویی دادن و گونمو بوسیدن

_ اوخودا نمیدونید که چه حالی میده دوتا پسر خوشگل و خوشتیپ گونت رو ببوسن

ارتام: اون دو تا پسر خوشگل و خوشتیپ هم خیلی دوست دارن یه دختر زیبا رو ببوسن مگه نه نیا؟؟؟

نیاوش: البته

مامان: حالا این چیزا رو ول کنید بیاین بریم ناهار

نیاوش: اخ جون غذا

ارتام: عه نیاوش زشته الان همه فکر میکنن من بهت هیچی ندادم بخوری

نیاوش: همچین میگه من هر کی ندونه فکر میکنه ۲۴ ساعته خودش غذا درست میکنه

_ اماندا هم نقش هویج رو در خونه ایشون دارن

ارتام: بالاخره از جیب من میره

اینم حرفیه

مامی: کافیه دیگه بیاید ناهار

من و نیا و ارتی: چشمم

مامی: باز این سه تا با هم افتادن آگه ساورینا هم گروهتون کامل میشد حالا هم بیاید

ما سه تا هم مثل جوجه اردک پشت سر مامی راه افتادیم سر میز هم کنار هم نشستیم بابا هم به لحظه سرش رو بالا گرفت و تا ما رو دید گفت: خدا خودش بخیر کنه

مامان بزرگ: وَاا مگه قراره چه اتفاقی بیوفته؟؟

بابا: میفہمید

تا حرف بابا تموم شد مامان دیس پر از اسپاگتی رو گذاشت جلومون ما سه تا هم یه نگاهی بهم کردیم و چنگالامونو برداشتیم و به سمت اسپاگتی ها حمله کردیم مطمئن بودم الان همه دارن با تعجب نگامون میکنن ولی خب برامون مهم نبود همینجوری داشتیم مثل نخورده ها غدامونو نوش جان میکردیم که بردیا با تعجب و ترسی ساختگی گفت: یا اکثر امامزاده ها اینا رو چند ساله غذا نخوردین که الان اینجوری حمله میکنید

ارتام:جون تو همين يکساعت پيش ولى ځب ما سه تا عاشق اسپاڼتى هستيم الان اين نياوشو
بيبين حاضرم شرط ببندم نميفهمه ما چى ميگيم

بعد از زدن حرفش شروع کرد خوردن من و نیاوش که اصلا هیچی نگم بهتره بعد از تموم شدن غذا هر سه تامون با هم گفتیم دستتون درد نکنه

نیاوش: چرا شماها چیزی نخوردین؟؟؟؟

فکر کنم وحشت کردن

بارید: خیلی خوشمزه بود نه؟؟؟؟

ارتی:عائلی خب خاله نسیم دستتون درد نكنه مثل همیشه عالی بود بالاخره شب شد و زمان بیرون رفتن ما رسید یه دوش گرفتمو موهام رو صاف کردم در گمدم و باز کردم شروع کردم به فکر کردن به اینکه چی بپوشم بالاخره با کلی فکر کردن به شلوار تنگ مشکی و یک تاب کارینی

انتخاب کردم و پوشیدم کت چرم مشکیمم برداشتم شلوارم از این مدل پاره ها بود کفش هم کفش ابی دنگ اسپرت پوشیدم موهامم باز گذاشتم اوووو پس عجب جیگری خخخ اعتماد به نفسم تو حلق دشمنام از پله ها رفتم پایین بابا روی مبل نشسته بود رفتم روبروش نشستم و گفتم: میگم بابا این دوستتون بچه داره؟؟؟

بابا: اره یه پسر ۲۴ ساله و یه دختر ۱۹ ساله

_ اهان

بالاخره همه حاضر شدن و مامان و مامان بزرگ توی ماشین بابا عمو و زن عمو و باربد تو ماشین نیاوش من و بردیا هم تو ماشین ارتی نشستیم اووووف داداشم چه خوشگل شده

ارتام: ساورینا و خانوادش راه افتادن؟؟؟

_ اوهوم یه اهنک بزار دلم گرفت

ارتام دستشو برد سمت سیستم و یه اهنک گذاشت اهنکش ایرانی بود ولی خیلی قشنگ بود

حس خوبیههه... ببینی یه نفر همه رو بخاطر تو پس زده

واسه ی رسوندن خودش به تو همه راه رو نفس نفس زده

حس خوبیه...

حس خوبیههه... ببینی یه نفر واسه انتخاب تو مصممه

دستت رو بگیره و بهت بگه موندنش کنار تو مسلمه

حس خوبیه...

تو همین لحظه که دلگیرم ازت از همیشه به تو وابسته ترم

اگه حس خوبه تو به من نبود فکر عاشقی نمیزد به سرم

به سرم..

به من انگیزه زندگی بده تا دوباره حس کنم کنارمی

به دورغم که شده دستامو بگیر الکی بگو که بیقرارمی الکی

حس خوبیههه...بینی یه نفر همه رو بخاطر تو پس زده
واسه رسوندن خودش به تو همه راه رو نفس نفس زده
حس خوبیه... حس خوبیه...بینی یه نفر واسه خاطر تو مصممه
دستت رو بگیره و بگه موندنش کنار تو مسلمه
حس خوبیه..

اون تو بودی...که همیشه با نگاهی لحظه های منو عاشقونه کرد
این منم که تو تموم لحظه های عاشقی تورو بهونه کرد
هرگز...اون نگاه مهربون تو بی تفاوتی رو یاد من نداد
من پر از نیاز با تو بودم
مگه میشه...قلب من تو رو نخواه

حس خوبیه...بینی یه نفر همه رو بخاطر تو پس زده
واسه ی رسوندن خودش به تو همه راه رو نفس نفس زده
حس خوبیه...بینی یه نفر واسه انتخاب تو مصممه
دستت رو بگیره و بگه موندش کنار تو مسلمه
حس خوبیه...

(شادمهر عقیلی _ حس خوبیه)

والای از ارتام بعید بود گوش دادن به همچین اهنگی وایسا بینم نکنه عاشق شده
من با جیغ: ارتااا تو عاشق شدی؟؟؟؟
ارتام: چته جعجعه کر شدم

_ جوابمو بده مگه تو عاشق شدی که همچین اهنگی گوش میدی؟؟؟؟
بردیا: مگه هر کی اهنگ غمگین و عاشقانه گوش میدی یعنی اینکه عاشقه

__ نه ولی خب از ارتام بعید بود

ارتام یه لبخند زد و گفت: از متنش خوشم اومده بود حالا یه بوس واسه داداشی بفرست
لبامو غنچه کردم و واسش یه بوس فرستادم اونم واسم یه بوس فرستاد ارتام برای من هیچ فرقی
با نیاوش نمیکنه اونم داداشمه داداش ارتامم کسی که حاضرم هر کاری براش انجام بدم ولی
خندهاش مصنوعی نباشه از ته دل باشه دوباره مثل سابق شیطان باشه هه کی فکرش رو میکرد
ارتام دادفر همون پسر شیطونی که از دیوار بالا میرفت همون پسری که همه دخترا از دست
شیطننتاش فرار میکردن چون سوسک زنده رو برمیداشت و میترسوندشون بخاطر مرگ ناگهانی
پدر و مادرش شکسته بشه

خدایا اون فقط ۲۶ سالشه حقش این نیست که هر شب با قرص اعصاب بخوابه همه نزدیکاش
میدونن که تنها ارزوی اون مرگه بمیرم براش به چشمای خوشگلش نگاه کردم اونقدر نگاش
کردم که سنگینی نگاهمو حس کرد و برام یه لبخند زد که باعث شد چاله گونه‌های خودشونو
نشون بدن جوابش رو با یه لبخند بزرگ دادم که خندش گرفت و واسم چشمک زد

بلند گفتم: اوخوداااا نیاز فدای اون چشمکات بشه عشقممم

بلند زد زیر خنده بردیا برگشت و گفت: شما دوتا باهم دوستید؟؟؟؟

حرفش باعث شد شدت خنده من و ارتام بیشتر بشه و اای خدا این پسر پیش خودش چه فکرها
که نکرده

ارتام: چی میگی بردیا دوست؟؟؟ نیاز فقط خواهر کوچولومه که حاضرم بخاطرش جونمم بدم نه
دوست دخترم

بردیا: اهان ببخشید نمیدونستم من فکر میکردم باهم دوستید

__ نه بابا من و ارتام خواهر برادریم مگه نه عشقم؟؟؟

ارتام: اره جوجوی من خب پیاده بشید که رسیدیم

سه تایمون از ماشین پیاده شدیم مامانینا زوتر از ما رسیده بودن نیاوشم با ما رسیده بود ساورینا
و خانوادش هم زودتر از همه رسیده بودن ظاهرا خانواده دوست بابا رفته بودن تو پارک چه ان
تایمن

ساوری: سلااااام نفس ساوری

_سلااااام اکسیژن نیاز

همدیگرو محکم بغل کردیم و همینجوری همدیگرو میبوسیدیم شالاپ شولوپ

ارتام: اه بس کنید دیگه حالم بهم خورد

ساورینا منو از بغلش انداخت بیرون دستاش رو به کمرش زد و گفت: هان چته؟؟؟ حسودیت میشه که خودت کسی رو نداری اینجوری ببوسییش

ارتام: چرا اتفاقا دارم میخوای نشونت بدم و جلوی خودت ببوسمش

ساوری: اره میخوام ببینمش

ارتام دست نیاوش که کنارش بود رو گرفت و بغلش کرد و مثل این زنا هی بوسش میکرد ولشم نمیکرد نیاوش شوکه شده بود و نمیدونست باید چیکار کنه همه پوکیده بودن از خنده حتی اونایی که با ما نبودن و رهگذر بودن

نیاوش: چیکار میکنی تو برو اونور ببینم حالم بهم خورد پسره چندش

ارتام: هوووو الان همه دخترا از خداشونه من فقط نگاشون کنم حالا که من به تو توجه نشون میدم و میبوسمت حالت بهم میخوره واقعا که

نیاوش: ارتام داداشم تو حالت خوبه چرا امروز دو در پنج میزنی؟؟؟

ارتام: برو بابا من با تو کاری ندارم (سرش رو برگردوند به سمت ساورینا و ادامه داد:) دیدی منم کسی رو دارم تا وقتی که همدیگر رو میبینیم رو بوسی کنیم البته یکی دیگه هم هست اونم بهت نشون میدم

خودش هم جلوتر از همه به سمت ورودیه پارک حرکت کرد و ما هم پشتش راه افتادیم ارتام امروز شیطونی میکرد و این موضوع باعث خوشحالیه من میشد خوبه که نیاوش هم شیطونه و هیچ غمی نداره (ولی غافل از اینکه نیاوشم هم یه غم بزرگی داره که هیچکس ازش با خبر نیست حتی دوست صمیمیش ارتام)

همینجوری تو افکار خودم غرق بودم که با صدای سلام چند نفر از فکر اومدم بیرون و اوووو دختره رو لامصب چه چشمایی داره زمردی رنگ بود اول از همه این به چشمم اومد خب خوشگله

_سلام

ساورینا: سلام

یهویی یه خانومه ای از تو بغل خاله سابرینا (مامان ساورینا) اومد بیرون و پرید جلوی ما و گفت: وای خدای من چه قدر شما دو تا خوشگلید

ساورینا: شما لطف دارید

_خجالتمون ندید تورو خدا

زن یه خنده ای کرده و گفت: من ایشیدا هستم عزیزم این دختر خانومم دخترم ارشین و اون اقایی که کنار بهراد ایستاده هم ارسن شوهرمه اسمشه شما دو تا هم باید یکتون نیاز و اون یکی ساورینا باشه ولی نمیدونم کدومتون نیاز و کدومتون ساوریناست

ساوری: من ساورینا هستم از اشناییتون خوشبختم

_منم نیاز از اشناییتون خوشبختم

ایشیدا و ارشین: همچنین

بعد از جلسه معارفه و اینجور چیزا همه داشتن دو به دو با هم حرف میزدن ولی من و ساورینا و ارشین داشتیم باهم حرف میزدیم دختر خیلی خوبیه وقتی که حرف میزنه صداش ادم رو به خودش جذب میکنه با ناز حرف میزد و کاملاً معلوم بود که دست خودش نیست کلاً ناز تو وجود این دختره با صدای سلام یک پسر سرمو بالا آوردم که مات شدم و اوووو اخه مگه میشه؟؟؟؟ یعنی ارشین اینجا چیکار میکنه؟؟؟؟ چه تویی هم زده بود لامصب شلوار تنگ مشکی با پیراهن خاکستری و کفشای مشکی اروم زیر لب طوری که دخترا بفهمن گفتم: ارشین اینجا چیکار میکنه

ارشین: ارشین برادر منه

ساوری: شوخی میکنی؟؟؟؟

ارشین: باور کن

همینجوری شوکه داشتم به آرسین نگاه میکردم که فهمید و نگاهم کرد یهویی تمام تنم داغ شد
انگار کنار اتیش ایستاده بودم با سر بهش سلام کردم که اونم مثل خودم جواب سلامم رو داد اخه
این چه حسیه که دارم

ساورینا: هوووو نیاز کجایی

_همینجا راستی مگه قرار نبود ما بریم شهربازی پس چرا مثل این پیرمرد و پیرزنا نشستیم
بعدم صدام رو بلند کردم و رو به پسرا گفتم: مگه قرار نبود شما مارو ببرید شهربازی پس چی شد؟؟
نیاوش: الان میبریمتون عزیزم

چرا صداش غم داشت؟؟؟ یعنی چی شده؟؟؟ بزار برم ازش بپرسم نه نه نرم بهتره نمیخوام تو
کاراش دخالت کنم برای همین چیزی نمی پرسم تا خودش بهم بگه

_پس زود باشید

دم در شهربازی منتظر آرسین و ارتام ایستاده بودیم تا ماشینشون رو پارک کنن وقتی که اومدن با
شوق و ذوق دست ساورینا و آرشین رو گرفتم و رفتیم داخل

_آخی من همیشه عاشق شهربازی بودم و هستم ادم میتونه خودش رو تخلیه کنه
آرسین: اونوقت منظورت از تخلیه چیه؟؟؟؟

_تخلیه انرژی و اااای نیاوش من میخوام برم سوار اونا بشمو تا میتونم جیغ بزنم

نیاوش: باشه وایسید تا پیام

دیگه داشتم نگران نیاوش میشدم تا حالا اینطوری ندیده بودمش رفتیم کنار ارتام ایستادمو اروم
در گوشش گفتم: نیا چشمه؟؟؟

ارتام: چطور؟؟؟

_اخره حس میکنم از یه چیزی ناراحته توی نگاهش غمو میبینم

ارتام: اره منم دیدم ولی نمیدونم چشمه

_یعنی بهت نگفته؟؟؟

ارتام: نه نگفته

آر سین: چیشده؟

__هیچی

ارتام با صدای بلند رو به ساورینا گفت: ساوری بیا

ساورینا اومد و گفت: چیه چیشده؟؟؟

ارتام: یادته امروز چه بلایی سر نیاوش اوردم؟

سآوری: ااره

ارتی: اینم یادته هست که گفتم یکی دیگه هم هست

سآوری: ااره

ارتی: خب پس وایسا نیاوش بیاد تا بهت طرفو نشون بدم

همون موقع نیاوش اومد ارتام رفت دستش رو گرفت و او ردش کنار خودمون بعدم خیلی یهویی آر سین رو بغل کرد و شروع کرد به بوسیدنش جالبیش اینجا بود که آر سینم هی گونهاشو میبوسید و زیر لب یه چیز میگفت ولی من چون چسبیده بودم بهشون میشنیدم چی میگه میگفت: اشغال عوضی این چه غلطیه داری میکنی ابیاریم کردی خب برو کنار

بازم بهش هم فحشش میداد هم بوسش میکرد بالاخره ارتام دست از سرش برداشت و رو به سآوری گفت: حال کردی یا نه؟؟؟؟؟

سآوری: خیلی باحالی ارتام

اونشب سوار خیلی از وسایلا شدیم و به هممون خوش گذشت برگشتیم پیش خانواده هامونو شاممون رو خوردیم برگشتیم خونه من که خیلی خستم بود برای همین تا لباسام رو در اوردم رو تختم دراز کشیدم و خیلی زود خوابم برد

والای خدا چی بود؟؟؟ اصلا چیشده!؟؟؟ ووووووی یخ کردم با چشمم دنبال اون بیشعوری که این کار رو کرده بود گشتم که اقا بردیا رو با یه لیوان دیدم خیلی بیخیال نگاهش کردم و از روی تخت بلند شدمو بعد از برداشتن حوله رفتم تو حمام هه اقا بردیا یه بلایی سرت میارم که به غلط کردن

بیوفتی پسره پرو وفتی دوشمو گرفتم اومدم بیرون یه گرمکن مشکی و یه تاپ صورتی رنگی برداشتم و پوشیدمش موهام خشک کردم و بالای سرم بستمش دمپایی رو فرشی هامم پوشیدم رفتم پایین نیاوش نبود و رفته بود شرکت عه پس من چی مگه نگفتن منم جز ارتشم اوووو پس از فردا کلاسام شروع میشدن بردیا داشت باشیظنت نگاهم میکرد چپ چپ نگاش کردم که لباس رو غنچه کرد و خودش رو زد به مظلومیت و هی پلک میزد تا من خر بشم ولی من خر نمیشدم

__قیافتو اینجوری نکن من خر نمیشم

بردیا: بلانسبت خر

من با جیخ: بردیا خیلی بیشعوری

تا دهنش رو باز کرد جواب بده زنگ خونه خورد مامان با هول از اشپزخونه اومد بیرون و گفت: وایاای مهمونا اومدن (تا چشمش به من خورد با جیخ ادامه داد:) این چه لباسیه پوشیدی برو عوض کن بیینم

__بردیا اینجا چخبره؟؟؟؟

باربد: بردیا رفت بالا برای همین من جوابتو میدم اقا ارسن و خانوادش امروز رو اینجا دعوتن

__ای وای پس چرا کسی به من چیزی نگفت

بدو رفتم تو اتاقمو یه کت و شلوار شکلاتی رنگ پوشیدم موهام صاف کردم و دورم ریختمشون با عطر مم یه دوش گرفتم و کفشای پاشنه بلند قهوه ای رنگمو پوشیدم از اتاق اومدم بیرون به غیر از ارسین همه خانواده اریامهر اومده بودن با همشون دست دادم و رفتم کنار آرشین نشستم و شروع کردیم صحبت کردن آرشین دختری بود با پوست سفید چشمای زمردی رنگ لب و بینی متوسطی هم داشت خیلی ناز بود ساورینا و عمو و خاله هنوز نیومده بودن به چهره ساورینا فکر کردم چشمای درشت ابی رنگی داشت پوستشم سفید بود لب و بینی متوسطی هم داشت موهامش تقریباً رو به نارنجی بود رنگش اونم خیلی ناز بود

صدای زنگ در اومد رفتم بازش کردم ساورینا بود همدیگرو بغل کردیم خاله هم بغل کردم و

بوسیدمش

__بفرمایید تو

اومدن داخل تا خواستم بشینم کنار دخترا دوباره زنگ در رو زدن دوباره برگشتم سمت ایفون و در
رو باز کردم اینبار پسرا بودن وایسام تا بیان تو تا نیاوش رسید پریدم تو بغلش رو لپش رو
محکم بوس کردم و گفتم: سالاااام عشقم

نیاوش: سلام عزیزم خوبی

_اوهوم

نیاوش سرشو تگون داد و رفت داخل منم خواستم پشت سرش برم داخل که دستم کشیده شد
عقب برگشتم ببینم کار کدوم ادم عوضیه که دیدم اوخودا ارتی جونمه

_سلام ارتی جونم خوبی

ارتام: خوبم

_خب خوبه

دوباره خواستم برم داخل که بازم دستم کشیده شد با حرص گفتم: چته خب

ارتام: پس بوس من کووو

_اوخی عزیزم خب زودتر میگفتی. بعدشم محکم لپشو بوسیدم که خندش گرفت

ارتام: اخییش خستگیم در رفت

آرسین: مگه تو کاری به غیر از پشت میز نشستنم داری جناب؟؟؟

ارتام: اره دارم پس این کدوم بنده خدایی که روی کارا نظارت میکنه

_تو عزیزم ول این آرسین کن نمیفهمه که تو چقدر خسته ای

ارتام: اره آرسین کلا نفهمه

آرسین: هوووو نفهم خودتی خنگ

ساورینا: چخبر تونه بیاید داخل دیگه

ارتام: عه توهم که اینجایی

بعدم رفت داخل تا جواب ساورینا رو بده منم خواستم برم داخل که صدای آرسین باعث شد
بایستم و بهش نگاه کنم

آرسین: سلام خوبی

_بعد دوساعت تازه یادت افتاد که سلام کنی

آرسین: یادم بود ولی سرت شلوغ بود

_اهان سلام ممنون خوبم تو خوبی؟

آرسین: ممنون منم خوبم

سرمو تکون دادم و رفتم داخل روی مبل کناریه آرشین نشستم ساورینا و آرتامم کنار هم نشسته
بودن و داشتن کل کل میکردن نیاوشم اروم سرجاش نشسته بود و سرشم پایین بود چرا اینجوری
شده اخه کی میخواد به حرف بیاد و بگه چه بلایی سرش اومده فکر کنم باید حرف دیشبم رو که
گفتم نیاوش هیچ غمی نداره رو پس بگیرم یعنی چیشده؟؟؟

ناهارمون رو خوردیم بعدم من دست آرشین و ساورینا رو گرفتم و از پله ها رفتم بالا در اتاقم رو
باز کردم و پرتشون کردم رو تخت ساورینا خیلی عادی نگاهم میکرد چون به کارام عادت داشت
ولی آرشین با چشمای گرد شده و دهنی باز نگاهم میکرد ساورینا زد تو بازوش و گفت: شکه شدی
نه؟؟؟ اشکالی نداره گم کم به دیوونه بازیش عادت میکنی

آرشین: دیوونه روانی

با بی خیالی رو صندلی میز تحریرم نشستم گفتم: داداشته

آرشین: واا چیکار به اون داری؟؟؟

_چون هست دارم میگم

آرشین: پس داداش خودتم دیوونه روانیه

_اونم هست آرتامم دیوونه و روانیه

سآوری: اینو خوب اومدی

دیوونه ها فکر کنم باید به تیمارستان بزنم چون همه اطرافیانم دیون ساورینا، ارشین، ارتام، نیاوش
، آرسین، باربد و بردیا خلاصه همشون دیون

_بچهها پایه اید اهنک گوش کنیم

آرشین: من پایم

ساوری: منم چهار پایم

لپ تا پمو روشن کردم و رفتم تو پوشه اهنکا یکی از اهنکای مورد علاقم رو گذاشتم

همه حالتو میپرسن خب منم عاشق و دیونم

نمیدونی چقدر سخته وقتی میگم نمیدونم

نمیدونم چرا دنیا تو رو ازم گرفت اخر

چجوری این جدایی رو نبودت رو کنم باور

واای قلبم.....

خیلی شبا رو بی عشق تو سر کرد

دیگه بهت نمیگم عشقم برگرد

جدایی چشم هردو تامونو تر کرد

واای قلبم...

خیلی شبا رو بی عشق تو سر کرد

دیگه بهت نمیگم عشقم برگرد

جدایی چشم هردو تامونو تر کرد

نمیدونی چقدر تنهام.. نمیدونی چقدر خستم

واسه خاطر تو بوده چشمام رو همه بستم

تظاهر میکنم هستی

هنوز اینجا تو این خونه

مهم نیست مردم این شهر به من میگن یه دیوونه

یه دیوونه مثل سابق هنوز لجبازه و حساس

یه مرد اینجااست که یک عمر نمیخواه باور کنه تنهاست

قلبم.. خیلی شبا رو بی عشق تو سر کرد

دیگه بهت نمیگم عشقم برگرد

جدایی چشمامونو تر کرد

واای قلبم...

خیلی شبا رو بی عشق تو سر کرد

دیگه بهت نمیگم عشقم برگرد

جدایی چشم هر دو تامونو تر کرد

وای قلبم....

دیگه بهت نمیگم عشقم برگرد

جدایی چشم هر دو تامونو تر کرد

واای قلبم.....

(اشوان _ وای قلبم)

آرشین شدید رفته بود تو حس اهنگ فکرش مشغول شده بود ساورینا هم فقط رفته بود تو حس

منم که کلا جدا از ادمام خیلی بیخیال داشتم اهنگ گوش میدادم صدای تقه در اومد آرشین از

جاش پرید ساورینا با تعجب نگاهش کرد

_بفرمایید

در باز شد و نیاوش اومد داخل و گفت: میخواستم باهاتون صحبت کنم

ساوری: اتفاقی افتاده؟؟؟؟

نیاوش: دوباره ارتشه

من و ساوری به آرشین یه نگاهی انداختیم و بعد دوباره به نیاوش نگاه کردیم که یعنی آرشین اینجاست تا نیاوش خواست چیزی بگه آرتام و آرشین اومدن داخل اتاق آرشین در رو بست و اومد روی صندلی میز ارایشیم نشست و گفت: خب شما سه از فردا باید بیاید شرکت وای نه ما فردا کلاس داریم به ساورینا نگاه کردم اونم قیافش رفته بود توهم

آرشین: اوکی از پس فردا بیاین

بعدم از جاش بلند شد و رو به آرشین گفت: پاشو میخوایم بریم خداحافظ
آرشینم خداحافظی کرد و رفت نیاوش و آرتام هم رفتن فقط منو ساورینا تو اتاق بودیم

ساوری: نیاز باید باهات صحبت کنم میای بریم پیاده روی؟؟

_اره عزیزم بزار لباسامو عوض کنم

یه تاپ نیم تنه مشکی و سیوشترتم و شلوار ستشم پوشیدم موهامم بالا سرم بستم کتونی های مشکی رنگم پوشیدم و ساورینا هم از بین لباس اسپرت هایی که تو خونه ی ما گذاشته بود یه تیپی مثل من زد و با هم دیگه از خونه زدیم بیرون دو دقیقه داشتیم راه میرفتیم یه چند متر اونور تر یه پارک بود

_بیا بریم تو اون پارک صحبت کنیم

سرش رو تکون داد چهرش ناراحت به نظر میرسید وقتی به پارک رسیدیم روی آخرین نیمکت پارک نشستیم هر چی منتظر شدم تا حرفش رو بزنه ولی چیزی نمیگفت برگشتم تا بهش بگم حرفش رو بزنه اما با حرفی که زد شوکه شدم

ساوری: من عاشق شدم

پنج دقیقه ای گذشت هنوزم تو شوک بودم و داشتم حرفش رو تجزیه و تحلیل میکردم این چی گفت؟؟؟ عاشق شده؟؟!! عاشق کی؟؟؟ اصلا ساورینا که با کسی دوست نبود چجوری عاشق شده؟؟؟ بالاخره تونستم خودمو جمع و جور کنم سرمو به طرفش برگردوندم سرش پایین بود

_عاشق کی شدی؟؟؟؟

با این حرفم اشک توی چشمای نازش جمع شد با صدای ارومی گفت: اشناست

_خب بگو کیه؟؟؟

ساورینا: آرتام

چییییییی؟؟؟؟؟؟؟؟ ساورینا عاشق آرتام شده؟؟؟؟ از کی تا حالا؟؟؟؟

_از کی؟؟

ساورینا: نزدیک به یکسال خیلی سعی کردم فراموشش کنم ولی نتونستم هر روز بیشتر عاشقش میشدم

_پس چرا زودتر بهم نگفتی؟؟؟

ساورینا: خجالت میکشیدم

یه لبخند زدم لبخندم کم کم به قهقهه تبدیل شد و اااای خدایا ساورینا عاشق شده ابجیم عاشق شده اونم عاشق الگوی زندگیم آرتام برگشتم محکم بغلش کردم و گفتم: عاشق شدنت مبارک اجی

یه پوزخند زد و گفت: چه فایده که عشقم یک طرفست آرتام منو مثل خواهرش میدونه

من فقط بخاطر آرتام قبول کردم پیام تو ارتش تا بیشتر بهش نزدیک بشم و اونو عاشق خودم کنم به نطرت عاشقم میشه

پوفی کرد و ماشین رو روشن کرد و به سمت یونی راه افتاد امروز تا ساعت ۲ کلاس داشتم ساورینا ماشین رو توی پارکینگ یونی پارک کرد از ماشین پیاده شدیم و مثل همیشه با قدمهایی محکم وارد کلاس شدیم و رفتیم ردیف آخر نشستیم استاد وارد کلاس شد و خیلی جدی شروع کرد به درس دادن منم چون حوصله نوشتن نداشتم چیزی ننوشتم بعدا از ساورینا میگرفتم از اول تا آخر همه کلاس فقط تو فکر بودم بالاخره ساعت ۲ شد با ساورینا خداحافظی کردم و گفتم با آرسین قرار دارم و رفتم در ورودیه دانشگاه ایستادم ماشین آرسین رو دیدم خودشم توش نشسته بود در جلو رو باز کردم و بهش نگاه کردم اونم داشت نگام میکرد گفتم: زود باش کارت رو بگو

آرسین: سلامت کو

با حرص سلام دادم اونم سرش رو به معنای تاسف تگون داد و ماشین رو روشن کرد و راه افتاد جلوی یه کافی شاپ ایستاد و گفت: پیاده شو

پیاده شدم و پشت سرش وارد کافه شدم دکوراسیون قشنگی داشت صندلی اخرین میز کافه رو عقب کشید و روش نشست منم روی صندلی روبروش نشستم بهش نگاه کردم سرش پایین بود و داشت فکر میکرد منم کلافه با ناخنام روی میز میزدم نه مثل اینکه قصد حرف زدن نداره گارسون اومد تا سفارش بگیره

آرسین: چی میخوری؟؟؟

_قهوه

سرش رو تگون داد و سفارش دوتا قهوه رو داد و بازم ساکت شد خیر انگار قصد حرف زدن رو نداره

_آرسین چرا هیچی نمیگی زودباش حرفت رو بزن

سرش رو بالا آورد و لباس رو با زبانش تر کرد و گفت: اسمم آرسینه آرسین اریامهر پسر بزرگ ارسن اریامهر ۲۴ سالمه و رئیس کل ارتش سایبری. وقتی ۲۰ سالم بود با دختری به اسم کلودیا آشنا شدم دخترم خیلی خوشگلی بود غرور داشت ولی بی نهایت شیطان بود ازش خوشم اومده بود روزا همینجوری میگذشت تا اینکه فهمیدم دوشش دارم

_خب اینا چه ربطی به من داره؟؟؟

آرسین: وسط حرفم نپر خب داشتیم میگفتم تا اینکه فهمیدم دوشش دارم پا روی غرورم گذاشتمو بهش پیشنهاد دادم اونم قبول کرد و گفت که دوستم داره اونموقع داشتیم از خوشحالی پر در میاوردم یکسال باهم بودیم تا اینکه دوستم دعوت کرد به مهمونیش عادت داشت هر ماه یه مهمونی بگیره منم دعوتش رو قبول کردم با کلودیا رفتیم به جشنش اسم دوستم لوکاس بود پسر خوشگلی بود ولی یه دختر باز ماهر بود اونشب کلودیا خیلی خوشگل شده بود اونشب لوکاس همش به کلودیا خیره بود نگاهش رو میدیدم ولی چیزی نگفتم کلودیا هم فهمیده بود ولی زیاد اهمیت نمیداد تا اینکه چند روز گذشت کلودیا اومد خونم چند دقیقه بعدشم لوکاس اومد وقتی که کلودیا رو دید چشمش برق زد بازم چیزی نگفتم لوکاس خیلی با کلودیا شوخی میکرد اونم هم

واسش میخندید یک ماه گذشت و دوباره لوکاس به مهمونی گرفت دعوتمون کرد نمیخواستم
بریم ولی کلودیا اصرار کرد بریم میگفت با مهمونیاش حال میکنه منم قبول کردم وقتی رفتیم دنبال
کلودیا با دیدنش تعجب کردم چون خیلی به خودش رسیده بود چیزی نگفتم چون گفتم مهمونیه
باید ادم به خودش برسه وقتی وارد مهمونی شدیم لوکاس اومد استقبالمون بامن دست داد ولی
کلودیا رو بغل کرد و باهاش روبوسی کرد منم چون زیاد ادمی نبودم که گیر بدم چیزی نگفتم (خنده
هیستریکی کرد و با خشم ادامه داد:) لوکاس به کلودیا درخواست رقص داد اونم با سر قبول کرد
لوکاس بغلش کرده بود و محکم به خودش فشارش میداد و باهاش حرف میزد اونم با ناز میخندید
وفتی رقصشون تموم شد اومد نشست پیشم و سرشو گذاشت روی شونم بهش گفتم: خوش
گذشت؟؟؟ اونم گفت اره خیلی. یک سال دیگه هم گذشت هنوز باهاش بودم ولی اون روز به روز
باهام سردتر میشد واسه مهمونی های لوکاس خیلی به خودش میرسید

تا اینکه یه روز اومد خونمو گفت که ما به درد هم نمیخوریم گفت من نمیتونم ..

براش سخت بود ادامه حرفش رو بزنه حق داشت کسی که دوشش داشته اینجوری ولش کرده

_ نمیخواه به خودت فشار بیاری بعدش چی شد الان کلودیا کجاست؟؟؟

آرسلین: هه دوماه بعدش رفتیم امریکا تا هم از اینجا دور باشیم هم برم روی کارای ارتش امریکا
چون من رییس کلم و کارم توی امریکا است

پریدیم وسط حرفش و گفتم: وایسا ببینم تو رییس کلی؟؟؟ تو از ارتام خواستی که ما بیایم تو
ارتش؟؟؟؟

آرسلین: اره

_ اوووو پس چه جالب اینا رو ول کن ادامش رو بگو

آرسلین: چند ماه پیش بهم خبر رسید که نزدیک دوسالی میشه که با لوکاس دوسته منم روز
مهمونی اومدم تورنتو لوکاسم برای مهمونی ماه ایندش که قراره نامزدیشون رو اعلام کنن دعوت
کرده منم گفتم میام

_ خب اینا چه ربطی به من داره؟؟؟؟

آرسلین: ببین ناراحت نشیا من الان قراره به تو پیشنهادی بدم و امیدوارم که قبولش کنی

چه پیشنهادی؟؟؟؟؟

نفسشو حبس کرد و گفت: با من دوست میشی؟؟؟

آرسین:اروم تر دوستیمون کاملاً مصلحتیه من کاری بهت ندارم رابطمون مثل همین الانه ولی جلوی جمع دوستانم صمیمی تر میشیم مثل عاشق و معشوقا مطمئن باش. من میخوام کلودیا دوباره مال خودم بشه همین بعدش راهمون از هم جدا میشه

باید فکر کنم سه روز فرصت میخوام

آرستین: باشه راستی نیاز بعد از اینکه همه چیز تموم شد خیلی چیزا گیرت میاد مثلاً به مقام خیلی مهم

از روی صندلی بلند شدم و گفتم: خدا حافظ

ز ماشین پیاده شدم و به ساختمان شرکت نگاه کردم اولین بارم نبود که اوادم اینجا ولی این دفعه فرق داشت وارد شرکت شدم و بدون اینکه به کسی نگاه کنم از پله ها بالا رفتم روبروی میزمنشی مشترک نیاوش و آرتام ایستادم و سراغشون رو گرفتم که گفت داخل اتاق آرتام هستن بدون اینکه در بزنم وارد شدم ساورینا و آرشین هم بودن روی یکی از صندلی ها نشستیم و به تک تکشون نگاه کردم آرسین هم بود و روی میل روبرویم نشسته بود و داشت نگام میکرد

سلام

آر تام: چه عجب یاد ت افتاد سلام کنی

حوصله ندارم آرتام اذیت نکن

نیاوش: چرا چته

ببین کی دارہ بہ من میگہ چتہ همون نیاوشی که یکی باید از خودش بیرسہ چتہ

هیچی فقط بی حوصلم

ساواری:دیروز هم بی حوصله بودی نکنه مریض شدی؟؟؟

نه بابا خوبم فقط چون خوابم میاد بی حوصلم

آرسین: خب بریم سر بحثمون ببینید بچها ما قراره به شما سه نفر یه پرونده ای رو واگذار کنیم که خیلی واسمون مهمه یکی هست که باعث تمام اتفاقای که واسه ارتش کانادا میوفته و من ازتون میخوام که پیداش کنید میدونیم واسه شمایی که تازه کارید یخورده سخته ولی این رو هم میدونیم که کارتون حرف نداره و میتونید از پشش بر میاید

خب اینکه خیلی خوبه من که قبول میکنم اون دوتا رو نمیدونم

_من قبول میکنم

ساورینا و آرشین: ما هم همینطور

آرسین لبخندی زد و گفت: عالیه

~~~~~

دوروز گذشت و امروز باید به آرسین جواب بدم قرارمون توی پارکی بود که اونروز با ساوری رفتیم لباسام رو عوض کردم و رفتم پایین بردیا روی مبل نشسته بود و داشت فیلم میدید اخی عزیزم قرار بود امشب برگردن ایران ای کاش نمیرفتن به حضورشون عادت کرده بودم مخصوصا به شیطنت های بردیا

\_من میرم جایی زود برمیگردم

مامی: باشه مواظب خودت باش

\_اوکی بای وارد پارک شدم هر چی گشتم آرسین رو پیدا نکردم موبایلم رو دراوردم و بهش زنگ زدم بعد از اولین بوق جواب داد: بله نیاز؟؟؟؟

\_آرسین کجایی تو پیدات نمیکنم

آرسین: من روی آخرین نیمکت پارک نشستم

\_اهان الان میام

به سمت آخرین نیمکت رفتم همون نیمکتی ساورینا به عشقش نسبت به آرتام اعتراف کرد آرسین روش نشسته بود و به اسمون نگاه میکرد بدون حرف کنارش نشستم و به روبروم خیره شدم

آرسین: فکرات رو کردی؟؟؟

\_سلام خوبی

آرسین: سلام ممنون نگفتی فکرات رو کردی؟؟؟

\_اره

آرسین: خوبه جوابت چیه قبول میکنی یا نه؟؟؟

\_قبول میکنم فقط یه شرط داره

آرسین: چه شرطی؟؟؟

\_شرطم اینکه توی این پرونده ای که در اختیارم گذاشتی بهم کمک کنی

آرسین: قبوله

\_یه سوال توی ارتش کسی هم میدونه که تو و ارتام و نیاوش ایرانی هستید؟؟؟

آرسین: نه هیچکس نمیدونه ما هر کدوممون دو تا شناسنامه داریم

\_این رو که شما هر کدومتون دو تا شناسنامه دارید رو میدونم اسم نیاوش و ارتام رو هم میدونم

ولی اسم تو رو نمیدونم

آرسین: اندرو سیلی

\_اسم ارتام هم دیوید لینکس و اسم نیاوش کارن استایل

آرسین: اوهوم تو هم باید یه شناسنامه دیگه هم بگیری

\_راستی یه سوال چجوری میشه دو تا شناسنامه گرفت اونم با دو تا اسم و فامیل متفاوت عجیب

نیست؟؟؟

آرسین: جعلی

\_اووووپس خطرناک نیست؟؟؟

آرسین: خطرناک که هست ولی کاری نمیتون انجام بدن

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: خب من دیگه باید برم عموم و خانوادش قراره برگردن ایران

آرسین: دلت براشون تنگ میشه؟؟؟

\_ معلومه که دلم براشون تنگ میشه چون به حضورشون عادت کردم

آرسین: اوکی بای

\_ بای

یک ماه بعد

پشت میز تحریرم نشسته بودم و داشتم روی پرونده ای که چند وقت پیش آرسین بهم داده بود کار میکردم هنوز نتونسته بودیم پیداش کنیم و این مسئله عصبیم میکرد

درست یکماه از دوستی مصلحتی من و آرسین میگذشت بچها میدونستن که ما با هم دوستیم ولی نمیدونستن که این دوستی بدون هیچ علاقه ای فردا شب مهمونی لوکاس بود و قرار بود که فردا با کلودیا روبرو بشم خیلی کنجکاو بودم بینمش میخواستم بدونم این دختر چی داره که آرسین رو عاشق خودش کرده توی این یکماه حس عجیبی نسبت به آرسین پیدا کردم اصلا دوست ندارم اخر این بازی به عشق ختم بشه چون این خلاف قوانین بود هه آرسین هر دفعه میگه: دلبستن ممنوعه

توی رابطمون خیلی چیزا هست کل کل شوخی و خنده آرسین مرد خیلی خوبیه ولی حیف که... من حق این رو ندارم که به آرسین دل ببندم حتی اگه عاشقش هم شدم باید عشقش رو پنهان نگه دارم موبایلم خاموش روشن شد برداشتمش و بهش نگاه کردم اس ام اس داشتم اونم از آرسین نوشته بود اگه بیدارم بهش زنگ بزنم شمارش رو گرفتم و منتظر شدم جواب بده

آرسین: سلام خوبی

\_ سلام ممنون تو خوبی؟؟؟

آرسین: خوبم لباس خریدی؟؟؟

\_اره خریدم

آرسین: چه رنگیه؟؟؟؟؟

\_مشکی

آرسین: حالا چرا مشکی؟؟؟

## ۲۔ چون مشکی رنگ شبہ و واسہ مہمونیا بہترین رنگ

آرسین: اوہ بلہ

### آرسین په سوال

آرسيپ: توهم كه منو ديونه كردي با اين سوالات چرا همشون رو يهويي نميپرسى اخه

### ع\_ خب سوال دارم و تو هم موظفی که جواب بدی

آرسین:اوکی بابا غلط کردم بیرس

## وایه فرداشب استرس نداری؟؟؟

## آرسین: استرس برای چی؟؟؟

خب چون بعد از مدت ها میخوای کلودیا رو ببینی استرس نداری؟؟؟؟؟

## آرسین: خیلی کم

در اتاقم باز شد و مامانم اومد داخل و روی تختم نشست همینجوری نگاش میکردم آرسنیم از

## اونور خط داشت خودش رو میکشت همینجوری میگفت نیاز

**امم من بعدا بہت زنگ میزنم**

## آرسین:چرا اتفاقی افتاده؟؟؟

خدا حافظ

تلفن رو قطع کردم و با چشمای پر از سوالم به مامان خیره شدم

مامی: نیاز؟؟؟

\_\_\_\_\_جونم مامان

**مامی:من و یدرت قراره برای دوماه بریم ایران**

**جاااااانم؟؟؟؟؟چی گفت؟؟؟؟؟میخوان برن ایران؟؟؟؟اونم دوماه!!!!**

چرا چیزی شده؟؟؟؟

مامی: نه نزدیک دوسالی میشه که ایران نرفتم برای همین میخوایم بریم دیدن خانوادم دلم  
براشون تنگ شده

اها ن ولی ای کاش یخورده صبر میکردید تا منم بتونم باهاتون پیام

مامی: عزیزم کار تو معلوم نیست کی تموم بشه شاید چندسال طول کشید نمیتونیم که بخاطر تو  
صبر کنیم خودت یبار تنهایی برو یا با نیاوش برو

لبخندی زدم و گفتم: مهم نیست خوش بگذره حالا کی پرواز دارید؟؟؟

مامی: هفته دیگه

خوبه راستی مامی من فرداشب مهمونی دعوتم یادت که نرفته

مامی: نه یادم نرفته ببین نیاز فقط به یه دلیل بهت اجازه میدم بری اونم بخاطر وجود آرسینه  
حواست باشه

چشممممم هانی

سرش رو تکون داد و از اتاق رفت بیرون تا خواستم برگردم که به آرسین زنگ بزنم که یهویی  
نیاوش پرید تو اتاق

چته دیوونه

نیاوش: آرشینم قراره فردا باهاتون بیاد؟؟؟؟

مشکوک بهش نگاه کردم و گفتم: نوچ قرار نیست بیاد

سرش رو تکون داد و گفت: اها ن پس خودتون دوتایین

اره خودمون دوتاییم

نیاوش: خیلی خب من برم شب خوش

کجا اقا نیاوش بشین میخوام باهات صحبت کنم

نیاوش: چه صحبتی؟؟؟؟

با ابروم به تختم اشاره کردم و گفتم: بشین تا بهت بگم

روی تختم نشست و گفت: خب بگو میشنوم

\_تو آرشین رو دوست داری؟؟؟

از سوالم تعجب کرد نمیدونست باید چی جواب بده برای همین با لحن ملایمی گفتم: نیاوش تو داداشمی میدونی که خیلی دوست دارم

نیاوش: خب اینا که گفتن نداره همه منو دوست دارن

جیغ زدم و گفتم: کافیه دیگه نیاوش تا کی میخوای احساسات رو پنهون کنی برو بهش بگو دوستش داری

یه پوزخند زد و گفت: فکر کردی نگفتم هزاربار بهش گفتم ولی نخواستم پسم زد نیاز میگه منو نمیخواه

\_اخره به چه دلیلی پست میزنه؟؟؟

نیاوش لبخند تلخی زد و گفت: شخص دیگه ای رو دوست داره

والااا نه طفلی نیاوش قربونش برم من چرا عاشق کسی شده که

نمیخوادش؟؟؟ والااا حرفی زدم! اخره مگه عاشقی این چیزا حالیته از روی صندلی بلند شدمو کنارش روی تخت نشستم بغض توی گلوش رو حس میکردم منم بغض کرده بودم میخواستم حرف بزنم ولی میترسیدم بغضم بترکه با کلی زحمت اسمشو صدا زدم

\_نیاوش؟؟؟

سرش رو برگردوند طرفم خدای من تو چشمای نیاوشم اشک جمع شده بود آرشین تو چه بلایی سر داداش من آوردی؟؟؟ یه قطره اشکی که از چشماش چکید باعث شد بزنم زیر گریه بغلش کردم شدت گریش بیشتر شد منم داشتم گریه میکردم داداش من داشت بخاطر عشق نافرجامش گریه میکرد منم بخاطر دلشکسته برادرم خدایا زندگی ما چی میشه؟؟؟ بالاخره نیاوش گریه نیاوش بند اومد ولی گریه من تمکمی نداشت من گریه میکردم بخاطر زندگی خودم زندگی نیاوش و زندگی ساورینا. نیاوش از بغلم بیرون اومد و گفت: تو دیگه چرا گریه میکنی عزیزم؟؟

با حرفش شدت گریه منم بیشتر شد نیاوش نمیدونه تو دل من چی میگذره هیچکس نمیدونه به  
چشمایش نگاه کردم اون الان به من نیاز داره چون تنها کسی که از عشق اون باخبر بود من بودم  
البته بعد از آرشین برای همین اشکام رو پاک کردم و گونش رو بوسیدم

نیاوش: نیاز ممنونم بابت اینکه ارومم کردی

\_نیازی به تشکر نیست من هر کاری واسه داداش گلم انجام میدم

نیاوش گونم رو بوسید و گفت: شب بخیر ابجی کوچولو

\_شب بخیر

از اتاق خارج شد و من به در بسته اتاق خیره بودم و داشتم به عشق نیاوش فکر میکردم که  
موبایلم زنگ خورد بلند شدم و از روی میز برداشتمش ساورینا بود

\_جانم

ساوری: اوهوع جااانم؟؟؟ جنابعالی از کی تا حالا از کلمه جانم استفاده میکنی؟؟؟ آرسین روت تاثیر  
گذاشتههاااا

-برو بابا از دهنم در رفت

ساوری: ای خاک بر سرت که احساسات حالیت نمیشه

\_ساوری زود باش کارتو بگو

ساوری: هیچی فقط میخواستم بدونم حالت چطوره که فهمیدم حالت از منم بهتره

\_مسخره اگه کاری نداری قطع کنم چون میخوام بخوابم

ساوری: ایش اصلا برو گمشو تو لیاقت هم صحبتی با من رو نداری بای

\_بای

~~~~~

اوخودا استرس دارم الان آرسین میومد دنبالم تا بریم خونه لوکاس به خودم توی اینه نگاه کردم
یه لباس مشکی رنگ بلند که روی پهلوهاش لخت بود پوشیده بودم با کفشای پاشنه بلند مشکی
موهای باز منم یه طرف ریخته بودم سرویس خوشگل طلا سفیدم انداخته بودم میکاپ هم یه سایه

چشم دودی با رژگونه قرمز که اصلاً پیدا نبود زده بودم و با یه رژ قرمز جیغم که خیلی تو چشم بود در کل خیلی خوشگل شده بودم موبایلیم زنگ خورد آرسین بود

بله

آرسین: پیا پیرون

اوکی

پالتوی مشکی رنگمو پوشیدم کیف دستیم برداشتمو از پله ها اومدم پایین از مامان بابا خداحافظی کردم و رفتم بیرون بیرون توی ماشینش نشسته بود داشت به روبرو نگاه میکرد در ماشین رو باز کردم و نشستم

_____سلااااام واوووو قصد داری دخترا رو به کشتن بدی؟؟؟

خنده ای کرد و گفت:دیگه در اون حد نیستم

بهبش نگاهی کردم و گفتم:اره راست میگی در اون حد نیستی

بینیم رو کشید و گفت: شیطان ولی امشب باید حواسم بهت باشه میترسم بدزدنت حالا هم پیاده شو رسیدیم

به بیرون نگاه کردم چقدر زود رسیدیم آرسین وقتی دید پیاده نمیشم خودش اومد در رو برام باز کرد و دستمو گرفت و پیادم کرد با کنجاوی به اطرافم نگاه میکردم

با استرس رو به آرسین گفتم: آرسین من خوبم؟؟؟

عالی هستی پیا بریم

چقدر آرسین خوب بود در اصل من باید به اون دلگرمی میدادم ولی اون همچین کاری رو میکرد
روبروی در آپارتمان لوکاس ایستاده بودیم

آرسین دستش رو به سمت زنگ برد و فشارش داد در باز شد یه پسری با چهره فوق العاده زیبا روبرومون وایساده بود و داشت به آرسین نگاه میکرد پسر چشمای سبز و موهای طلایی رنگ داشت

یسر: واای بین کی اینجاست اندرو سیلی خوبی یسر

البته بگم! همه اینا رو داشت به امریکایی میگفت نه فارسی وایسا ببینم اندرو کیه؟؟؟؟؟ ای خااااا
تو سرت نیاز آرسین رو میگه منم امشب باید با اون یکی اسمم وارد میشدم لیلیانا استایل

آرسین: سلام لوکاس خوبی

عه پس این لوکاسه اه اه ازش بدم اومد اصلا قشنگ نیست پسر زشت

لوکاس: ممنون اندرو بیاید تو

وارد خونه لوکاس شدیم خونش شیک بود ولی به شیکیه خونه آرسین نمیرسید لامصب بد چیزی
بود لوکاس سمت مبلا راهنمایمون کرد آرسینم دست منو گرفت نشوندم و خودشم کنارم نشست
سرمو به گوشش نزدیک کردم و گفتم: الان چه حسی داری؟؟؟؟

آرسین: فقط استرس ولی وقتی کلودیا رو دیدم حسم تغییر میکنه

_مثلا چه حسی؟؟؟؟

آرسین: حسی مثل دوست داشتن و دلتنگی

_اهان

نمیدونم چرا زیاد از حرفش خوشم نیومد بهش نگاه کردم یه کت و شلوار مشکی و پیراهن مشکی
کروات مشکی و کفشای مشکی موهاش رو با ژل و اینجور چیزا بالا درست کرده بود خیلی خوشگل
شده بود با صدای لوکاس از فکر تیپ آرسین بیرون اومدم یه دختر خیلی خوشگلی کنارش
ایستاده بود موهای تقریبا بلندی داشت پوست سفیدش و چشمایی که ترکیبی از ابی و خاکستری
بود بینی قلمی و لبایی تقریبا قلوه ای لباس سفید کوتاهی پوشیده بود با کفشای سفید رنگ خیلی
ناز بود ولی من نسبت بهش احساس خوبی نداشتم ناخواگاه یه اخم کوچولویی روی پیشونیم
نشست

لوکاس: خب اینم از فرشته زیبای من اندرو جان میشناسیش که

آرسین لبخندی زد و گفت: البته که میشناسمش

لوکاس سری تکون داد و به من یه نگاهی انداخت و گفت: اندرو جان نمیخواهی معرفی کنی؟؟

آرسین لبخندی زد و دستاش رو دور شونم حلقه کرد و گفت: این خانوم خوشگله دوست دختر من لیلیاناست (بعدم به لوکاس و کلودیا اشاره کرد و گفت): این اقا پسر لوکاس دوستمه و این خانوم هم کلودیا دوست دخترشه

پس کلودیا این بود پس بگو چرا احساس خوبی نسبت بهش نداشتم لبخندی زدم و دستم رو به سمتشون دراز کردم و گفتم: از شنایتون خوشبختم

کلودیا یه نگاهی بهم انداخت و گفت: لیلیانا جان از خودت بگو

دختره بیشعور اه اه چندش روانی چقدر ازش بدم میاد اون باعث شده بود که آرسینم به این روز بیوفته ها!!؟؟؟؟ من چی گفتم؟؟؟؟ آرسینم؟؟؟؟!! ای خدا چه بلایی داره سرم میاد

_ لیلیانا استایل هستم

سرش رو تکون داد و گفت: لیلیانا استایل خب لیلیانا جان چند سالت؟؟؟؟

_ نوزده سالمه

یه تای ابروش رو بالا انداخت و گفت: زیادی واسه دوست شدن با یه پسر بچه ای

خیلی خونسرد نگاهش کردم و گفتم: فکر کنم شما هم چند سال پیش واسه دوست شدن با یه پسر بچه بودید خیلی سریع اخم کرد و گفت: اونش دیگه به خودم مربوطه

خودسردانه یکی از پاهام رو اون یکی پام انداختم و گفتم: چرا ناراحت میشی من فقط حرف خودت رو به خودت برگردوندم

لوکاس: امممم کلودیا بیا بریم بزار بچهها تنها باشن

کلودیا: ولی من میخوام با دوست دختر جدید اندرو آشنا بشم توهم بشین

نگاهی به آرسین انداختم داشت به کلودیا و لوکاس نگاه میکرد سنگینی نگاهم رو حس کرد برای همین سرش رو به طرف گوشم آورد و اروم گفت: خوشم میاد خوب حرصشو در میاری ولی مراعات کن چون ممکنه قاطی کنم

سرم رو تکون دادم و به کلودیا نگاه کردم اونم داشت نگاهم میکرد

کلودیا: چجوری با اندرو آشنا شدی؟؟؟؟

_ اندرو یکی از نزدیکترین دوستای برادرمه

کلودیا: چه اشنایی مضخرفی

_ هر چی باشه بهتر از اشنایی چند سال پیش اندرو با یه دختره حداقل همدیگر رو میشناسیم

کلودیا: منظورت رو نمیفهمم

_ اگه از ۱۸ سالگیت به بعد فکر کنی منظورم رو میفهمی

آرسین با تشر گفت: کافیه لیلیانا

این حرفش باعث شد که لبخند روی لبای کلودیا بشینه دختره عوضی لوکاس که دید اوضاع خرابه دست کلودیا رو کشید و رفتن وسط و شروع کردن به رقصیدن زیرچشمی به آرسین نگاه کردم با اخمایی درهم داشت به اون دوتا نگاه میکرد من نمیدونم آرسین توی این دختره چی دیده که دوشش داره نگاه کلودیا سمت ما بود برای همین دستم رو روی دست آرسین گذاشتمو تا توجهش به سمتم جلب بشه ولی اون نگام نمیکرد دستش رو فشار دادم و گفتم: چرا اینقدر ضایع بازی در میاری کلودیا داره نگامون میکنه میخوای بفهمه که هنوزم دوستش داری

آرسین: اره میخوام بفهمه که هنوزم دوستش دارم

عصبی شدم ولی سعی کردم خودمو خونسرد نشون بدم که موفقم شدم دستمو از روی دستش برداشتم و گفتم: اوکی پس نیازی به من نیست خوش باشی

از روی مبل بلند شدمو به خانومی که اونجا کار میکرد گفتم که پالتوم رو بیاره و به اژانس زنگ بزنه اونم انجامشون داد از آپارتمان لوکاس بیرون اومدم و منتظر تاکسی شدم پسره بیشعور به خودش زحمت اینکه بیاد دنبالم رو هم نداد برات دارم اقا آرسین تاکسی اومد منم سوارش شدمو آدرس خونمون رو دادم روبروی در خونمون نگه داشت در رو با کلیدم باز کردم ماشین نیاوش تو حیاط بود وارد خونه شدم همه تو پذیرایی بودن سلام کردم بدون هیچ توضیحی از پله ها بالا اومدم در اتاقمو باز کردم و خودمو رو تخت پرت کردم به اتفاقای امشب فکر کردم مگه من چی به کلودیا گفتم که آرسین اونجوری عصبی شد خیر سرم داشتم از خودم دفاع میکردم هه حتما باید خودمو یه دختر بی سرو زبون نشون میدادم تا اقا خوشش بیاد بلند شدمو روبروی آینه ایستادم و ناخواگاه خودمو با کلودیا مقایسه کردم وارد دانشگاه شدم زیاد اعصاب نداشتم ولی سعی کردم خودمو شاد نشون بدم سخت بود ولی شدنی هم بود رفتم تو کلاس ساورینا اخر کلاس نشسته

بود و هذفریش هم تو گوشش بود و چشماش رو بسته بود کیفشو از رو صندلیم برداشتمو پرتش کردم توی بغلش که باعث شد از جاش بپره

ساوری:روانی

به حرفش توجهی نکردم وهذفریش رو از تو گوشش در اورومو تو گوش خودم کردم اهنگش ایرانی بود درواقع ما هممون ایرانی گوش میدیم اهنگ قشنگی بود:

هوای سرد... کنار اتیش منو تو...

من تنم میلرزید گرمم کرد تن تو

ما همو دوست داریم خیلی زیاد

داره رو شونه های تو خوابم میاد

دارم میسوزم میچکه حرارت تنت روی تنم

به تو نزدیک میشم تورو میگیرم تو بغلم

دارم میسوزم میچکه حرارت تنت روی تنم

به تو نزدیک میشم تورو میگیرم تو بغلم

دارم میسوزم میچکه حرارت تنت روی تنم

به تو نزدیک میشم تورو میگیرم تو بغلم

هوای سرد....

من تنم میلرزید....

ما همو دوست داریم...

داره رو شونه های تو خوابم میاد..

(هوای سرد_نهال)

اووووویس اهنگ باحالی بود استاد وارد کلاس شد همه به احترامش بلند شدن ولی منو ساورینا مثل منگلا داشتیم به آرتامی که با جدیت وسط کلاس ایستاده بود نگاه میکردیم

آرتام: من دیوید لینکس هستم استاد این ساعتون شوخی توی این ساعت ممنوع هرکی مسخره بازی در آورد از کلاس میندازمش بیرون بیشتر از ۳ جلسه هم اجازه غیبت نمیدم وگرنه ۲ نمره ازتون کم میشه از تاخیر هم زیاد خوشم نیاد خب امیدوارم بچه‌های خوبی باشید

صدا از هیشکی در نمیومد من و ساورینا کلا لال شده بودیم آرتام شروع کرد به درس دادن تا آخر کلاس هیچکس جرات حرف زدنم نداشت فقط همینجوری مینوشتن بدبختا بالاخره کلاس هم تموم شد همه رفتن بیرون فقط منو ساورینا و آرتام تو کلاس مونده بودیم

آرتام با خنده گفت: جذبه رو حال کردین

دانای کل:

یک هفته ای میگذشت و ساورینایی بود که روی تختش دراز کشیده بود و داشت به مردی فکر میکرد که دوستش دارد او ساورینا بود پس میتوانست کسی رو که دوست داره را مال خود کند سخت بود خیلی سخت ولی او تلاشش را میکرد تا موفق شود

و... آرتامی بود که پشت میز اتاق کارش نشسته بود و به دشمنی که سعی داشت تمام تلاش چندسالش رو نابود کنه فکر میکرد نمیدونست به او بگه دوست یا دشمن ولی بیشتر حکم دشمنش را داشت ولی آرتام همچین اجازه ای رو نمیداد او آرتام بود مردی شکست خورده مردی دلشکسته و نیاوشی بود که مثل همیشه داشت به عشقش فکر میکرد نمیدانست چرا با وجود پس زده شدنش هنوزم عاشق او بود پس زده شدن درد داشت ولی بازم تنها ارزوی او خوشبختی کسی بود که با تمام وجودش دوستش دارد و آرشینی بود که با چشمای خودش خیانت عشقش را دید برایش سخت بود که او را فراموش کند ولی او به آرشین خیانت کرده است و این موضوع قابل بخشش نبود او تصمیم داشت عشقش را در دلش نابود کند آری این عشق باید نابود میشد و آرسینی که داشت به کسی فکر میکرد که باعث خرد شدن غرورش شده بود ولی با این وجود هنوز هم او را دوست داشت و به نیازی فکر میکرد که دل کوچیک او را شکسته بود و باید عذر خواهی میکرد چون نیاز تقصیری نداشت و قصدش فقط این بود که به کلودیا نشان بدهد که بی سر و زبان نیست و میتواند جوابش را بدهد ولی نمیدانست چرا اون شب دعواش کرد و وقتی که نیاز مهمانی را ترک کرد دنبالش نرفت و همانجور به کلودیایی خیره شد که در بغل لوکاس دوستش داشت میرقصید هم دوست داشت فراموش کند و هم دوست داشت کلودیا را مال خود کند نمیدانست با خودش چند چند است

و....نیازی که زیر دوش حمام داشت بخاطر این احساسی که گریبان گیرش شده بود گریه میکرد
او ناخواسته عاشق آرسینی شده بود که قلبش متعلق به کلودیایی بود که از او جدا شده بود و او را
رها کرده است توی این یک هفته ای که نیاز آرسین رو ندیده فهمیده بود که چقد خواهان آرسینه
آخر زندگی این شش نفر چه خواهد شد آیا ساورینا میتونه آرتام رو عاشق خود کند؟؟؟؟ایا آرتام
میتونه از پس دشمنای ارتش سایبری کانادا بر بیاید و بره با خیال راحت زندگیش رو بکنه؟؟؟؟ایا
آرشین عشق نیاوش را قبول میکنه؟؟؟؟ایا آرشین میتونه خیانت عشقش رو فراموش کند و به
نیاوش دل ببندد؟؟؟؟ایا آرسین میتونه قید کلودیا رو بزنه به دوست داشتن نیاز فکر کنه؟؟؟؟ایا نیاز
میتونه عشقی که نسبت به آرسین رو از بین بیره؟؟

~~~~~

از حموم بیرون اومدم زیر دوش تا تونستم برای زندگیم گریه کردم جلوی اینه ایستادم و به  
چشمم نگاه کردم پوزخندی زدم و زیر لب گفتم: چه بلایی داره سرت میاد نیاز  
قرار بود امشب مامان و بابا به ایران برن و دوماه دیگه برگردن چهار ساعت دیگه پرواز داشتن  
لباسام رو عوض کردم و موهام رو خشک کردم و بالا سرم بستمش و رفتم پایین مامان و بابا  
چمدون به دست داشتن به نیاوش میگفتن که مراقب من و خونه باشه بغض تو گلوم داشت اذیتم  
میکرد من چجوری دوماه میتونم مامان و بابا رو نبینم دیوونه میشم با همون بغض رفتم کنار نیاوش  
ایستادم واسه بدرقه مامان و بابا رو بغل کردم و گونشون رو بوسیدم و باهاشون خداحافظ کردم  
وقتی رفتن روی مبل نشستم و زار زدم اینروزا خیلی گریه میکردم نیاوش کنارم نشست و سرم رو  
توی بغلش گرفت خدایا من بجزی خانوادم و آرتام و ساورینا کسی رو ندارم من همیشه رازام رو  
به ساورینا میزدم اونم بی چون و چرا گوش میکرد و دلداریم میداد من هما مشکلام رو به آرتام  
میگفتم تا به نیاوش برسونه چون از نیاوش خجالت میکشیدم

\_\_ببخشید نیاوش ناراحتت کردم

نیاوش: این حرفا چیه گل من میخوای زنگ بزنم بچها بیان پارتی راه بندازیم

\_\_بچها؟؟؟؟

\_\_اره دیگه آرسین و آرتام و ساورینا و آرشین

\_\_نیاوش تو با دیدن آرشین ناراحت نمیشی؟؟؟؟

نیاوش: من دیگه عادت کردم عزیزم الان میرم زنگ میزنم تو هم پاشو صورتت رو بشور  
نیاوش موبایلش رو برداشت و به برووکس زنگ زد تا بیان وقتی داشت به آرسین زنگ میزد از جام بلند شدم و رفتم تو سرویس اتاقمو صورتمو شستم یه خط چشم هم بخاطر چشمام زدم لباسام عوض کردم رفتم پایین نیاوش نبود حدس زدم باید تو اتاقش باشه روبروی تلویزیون نشستم و برنامه مد و فشنی که داشت پخش میکرد رو نگاه کردم علاقه زیادی به مدلینگ شدن دارم هیکلشم که داشتیم بهتره امشب با بچه‌ها در میون بزارم خخخ خاک بر سرم چه قدر عجله دارم ولی خب من خیلی وقته تو این فکرم زنگ زده شد نیاوش از پله ها اومد پایین و در رو باز کرد منم از روی مبل بلند شدم و ایستادم بالاخره بعد از یک هفته میخواستم آرسین رو ببینم برای همین استرس داشتم

آرتام با صدای تقریباً بلندی گفت: سلام نیاز جوووون بدو بیا بغلم ببینم  
با خنده رفتم تو بغلش و گونش رو بوسیدم: وای آرتی دلم برات تنگ شده بود  
آرتام: منم همینطور عزیزم

آرسین با خنده گفت: هی هی آرتام زود باش از عشق من جدا شو اون فقط باید منو بغل کنه نیازم بدو بیا بغلم ببینم

وای خدا اون گفت عشق من آرسین به من گفت نیازم با لبخند از بغل آرتام بیرون اومدم و پریدم بغل آرسین اونم دستش رو دور کمرم حلقه کرد چقدر آغوشش آرامش داشت ولی.... ولش از تو بغلش بیرون اومدم و رفتم کنار ساورینا نشستم و دستامو دور گردنش حلقه کردم محکم گونشو بوسیدم

\_سلام قربونت برم دلم برات تنگ شده بود

آرتام با خنده گفت: خب بده گشادش کن

ساورینا چشم غره بهش رفت و رو به من با حرص گفت: آره معلومه که چقدر دلت برام تنگ شده نه زنگی نه اس ام اسی انگار نه انگار یه دوستی هم داره که توی همین کوچه بغلی زندگی میکنه من باید حال تورو از آرتام بپرسم اخه ؟؟؟؟

اوه اوا چقدر شاکی بود حقم داشت من کلا تو این مدت از همه غافل شده بودم

\_\_ببخشید عزیزم این چند وقت سرم شلوغ بود

تا خواست حرف بزنه برگشتم رو به آرشینی که سرش پایین بود گفتم: آرشین جان چته عزیزم؟؟؟؟ ناراحتی انگار

نیاوش: از تو که ناراحت تر نیست هست؟؟؟؟

آر سین: منظورت چیه؟؟؟؟

با تشر گفتم: نیاوش

نیاوش: هیچی فقط تا همین نیم ساعت پیش داشت زار میزد

ساورینا: برای چی اخه؟؟؟

\_\_چون مامانینا رفتن منم دلم براشون تنگ میشد و هم تنها میشدم گریه کردم

ساورینا: تنها؟؟؟ پس ما ۵ تا اینجا چی هستیم؟؟؟ هو یج

\_\_ شما که همش اینجا نیستید بعدشم اون موقع فقط بخاطر اینچیزا گریه میکردم ولی الان دوست دارم تنها باشم

آر سین: امشب وسایل رو جمع کن بیا پیش من

\_\_ نه نیازی نیست گفتم که دوست دارم تنها باشم

نیاوش: من پیششم

\_\_ راستی آرشین نگفتی چیشده

آرشین: چیزی نشده فقط سرم درد میکنه

\_\_ اهان میخوای بهت قرص بدم خوب بشی

آرشین: نه عزیزم نمیخواه

\_\_ اوکی هستید موزیک بزارم برقصیم

ساورینا شروع کرد با پریدن و گفت: من هستم

آرتام سرش رو تگون داد و گفت: بچه کوچولو

موزیک رو گذاشتم و شروع کردم به رقصیدن ساورینا هم اومد و باهام رقصید رفتم دست آرسینم گرفتم و بلندش کردم و اااای خدا جوووون چقدر خوشگل میرقصید آرتامم کنشو در آورد و شروع کرد به مسخره بازی در آوردن نیاوشم بلند شد و همراهیش کرد

پوکیده بودم از خنده خیلی باحال میرقصیدن آرتام دست ساورینا رو گرفت و باهاش رقصید خلاصه اینقدر مسخره بازی در آوردن که آرسینم خندید نیاوش به خندیدنش نگاه میکرد اخی عزیزمممم آرسین با خنده رو مبل نشست و به من اشاره کرد برم پیشش کنارش نشستم تا خواست چیزی بگه گفتم: هان چیه لابد میخوای باهام دعوا کنی که چرا با کلودیا جونت اینجوری حرف زدم یا اینکه بهم بفهمونی دوباره میخوای کلودیا رو بدست بیاری خودم میدونم نمیخواه بگی آرسین: چی میگی تو من نمیخواستم این چیزا رو بگم

\_\_ پس چی میخواستی بگی؟؟

آرسین: میخواستم بگم بابت اون اتفاق متاسفم زیاد حالم خوب نبود

\_\_ امیدوارم بار آخرت باشه فرزندم

آرسین: پرو شدیا!

\_\_ پرو بودم میخواستی منو انتخاب نکنی هانی

با خنده سرشو تگون داد و گفت: از انتخابم پشیمون نیستم میدونم میتونی بهم کمک کنی تا به کلودیا برسم

از خداااااااا چرا من اینقدر بدبختم من با چه جراتی میخوام عشقمو به عشقش برسونم

لبخندی بهش زدمو هیچی نگفتم آرتام دستشو رو شکمش گذاشت و گفت: نمیدونم چرا اینقدر گشمنه

نیاوش: خاک تو سرت خب زودتر میگفتی تا غذا سفارش بدم

بعدم بلند شد و رفت سراغ تلفن تا غذا سفارش بده سرمو چرخوندم طرف آرسین و گفتم: کی قراره دوباره کلودیا رو ببینی؟؟؟

آرسین: پس فردا

\_منم باید باشم؟؟؟

آرسین: اوهوم باید باشی

\_کجا میخوای ببینیش؟؟؟؟

آرسین: تو خونه خودم

چشمام گرد شد تو خونه خودش اونم تنهایی؟؟؟ داخه نیاز تو چقدر خری خوبه گفت تو هم باید باشی

\_با لوکاسه؟؟؟؟

آرسین: اوهوم

\_همینجوری میخوان بیان

آرسین: اره همینجوری فقط تو باید دوساعت زودتر از اونا بیای

\_اوکی

صدای زنگ اومد نیاوش رفت تا غذا ها رو بگیره منم رفتم تا میز رو بچینم نیاوش اومد داخل و غذا ها رو گذاشت رو میز و کمکم کرد وقتی کارمون تموم شد رفت تا بروبکس رو صدا کنه

امروز قرار بود کلودیا و لوکاس بیان خونه آرسین منم ماشین بابا رو برداشته بود و داشتم میرفتم خونش یکی از بهترین تیپامو زده بودم اصلا دوست نداشتم چیزی از کلودیا کم داشته باشم در رو با ریموتی که آرسین بهم داده بود باز کردم ماشین رو بردم داخل و ازش پیاده شدم و رفتم توی خونه آرسین رو ندیدم حدس زدم باید تو اتاقش باشه برای همین از پله ها بالا رفتمو روبروی در اتاقش ایستادم یه صدایی از توی اتاقش میومد کنجکاو شده بودم در رو باز کردم که دیدم جلوی آینه ایستاده و داره به موهاش حالت میده خیلی ریلکس رفتم روی تختش نشستم از توی آینه نگاهم کرد و گفت: مگه من نگفتم دوساعت زودتر بیا اونا نیم ساعت دیگه میرسن

\_خب برسن مثلا من دوساعت زودتر میومدم چیکار میکردم

آرسین: تسلیم کوتاه بیا جون عزیزت

پشت چشمی واسش نازک کردم که باعث شد بخنده خدمتکار خونس که اسمشو هنوز نمیدونستم اومد و گفت که مهمونا اومدن آرسین رفت توی دستشویی تا دستاش رو بشوره منم رفتم جلوی آینه و به خودم نگاه کردم نه خوبه آرسین اومد بیرون گفت بریم توی راهرو ایستاد و دستامو گرفت و با هم دیگه از پله ها پایین اومدیم

آرسین: سلام بچه‌ها

لوکاس و کلودیا سلام کردن منم رفتم جلو و گفتم: خیلی خوش اومدید بفرمایید بشینید روی مبلا نشستن کلودیا به اطراف خونه نگاهی انداخت و گفت: فکر میکردم هنوز توی همون خونه ای که باهم خریدیمش زندگی میکنی

برگشتم سمت آرسین تا جواب بده ولی دیدم هیچی نمیگه و فقط نگاش میکنه برای همین من جوابشو دادم: اون خونه رو من دوست نداشتم راستشو بخوای یجوری بود به اندرو که گفتم اونم باهام موافق بود پس اون خونه رو فروخت و اینجا رو گرفت هم بزرگتره هم خیلی شیکتر

لوکاس: شما الان دارید جلوی کلودیا از سلیقتش بد میگوید؟؟؟ نمیترسید؟؟؟

-هر کسی یه سلیقه ای داره و اون خونه با سلیقه من جور در نمیومد و برای اون حرفتون هم که گفتید نمیترسید باید بگم نه نمیترسم مگه کلودیا کیه که باید ازش بترسم

اینبار کلودیا گفت: عشق دوست پسرت فکر نکنم فراموشم کرده باشه درسته

آرسین یه لبخند زد یواش یواش لبخندش به خنده و بعدشم به قهقهه تبدیل شد خیلی بلند میخندید یهویی جدی شد و گفت: من همه گذشتمو انداختم تو سطل آشغال تو هم یکی از اون چیزایی هستی که الان توی سطل آشغال افتاده خیلی خودتو دست بالا میگیری کلودیا

کلودیا: داری دروغ میگی

آرسین: اصلا دوست ندارم این بحث ادامه پیدا کنه

از جوابی که آرسین داد خوشم اومد ولی ای کاش واقعا انداخته بودش تو سطل آشغال نفس عمیقی کشیدمو گفتم: خب بهتره من برم بگم وسایل پذیرایی رو بیارن

بلند شدم رفتم تو اشیپر خونه و به اون خانوم مجهول گفتم وسایل پذیرایی رو بیارن و خودمم اومدم بیرون صدای زنگ موبایلم اومد با چشمام دنبال کیفم میگشتم که روی مبل کناریه کلودیا

دیدمش و اای یادم رفت بود ببرمش توی اتاق آرسین رفتم سراغ کیفمو برداشتمش و موبایلمو از توش در اوردمو کیفمو به آرسین دادم با کنجکاوی نگاهم میکرد میخواست بدونه کیه پشت خط

\_\_جانم؟؟؟؟

آرتام: سلام ابجی

\_\_سلام داداشی خوبی عزیزم

آرتام: مرسی خوبم تو خوبی

\_\_منم خوبم چه خبرا

آرتام: سلامتی راستشو بخوای بهت زنگ زدم تا درباره اون پرونده ای که بهت دادم صحبت کنم

به بچها نگاه کردم هر سه تاشون بهم خیره بودن نمیتونستم توی جمعشون صحبت کنم برای همین از جام بلند شدمو یه ببخشیدی گفتم و رفتم تو اتاق آرسین و گفتم: بگو میشنوم

آرتام: کجایی تو

\_\_خونه آرسینم

آرتام: اهان آرسین که از جریان باخبره پس چرا جلو اون صحبت نکردی

\_\_درسته ولی دوستش اومده خورش نمیتونستم جلوی اون صحبت کنم

آرتام: کدوم دوستش؟؟؟

\_\_لوکاس

آرتام: کلودیا هم هست؟؟؟

\_\_اره حالا اینا رو ولش درباره پرونده قرار بود صحبت کنیم

آرتام: اره راست میگی خب توضیح بده

\_\_کار یه مرده که الان به عنوان جاسوس توی ارتش کاناداست و برای ارتش سوریه کار میکنه و حدس من این که قراره به زودی به ارتش کانادا حمله بشه باید حواسمون باشه

آرتام: به آرسینم گفتم؟؟؟

\_\_ نه هنوز میخواستم فردا پیام جلو همتون بگم که خودت زنگ زدیس بهش بگو خدا حافظ

\_\_ خدا حافظ

اووووووپس از داشتیم از پله ها پایین میومدم که صدای نحس کلودیا رو شنیدم که داشت میگفت: چرا این دختره خیلی زشته سلیقه هم که نداره

اومدم پشت سرش ایستادم آرسین یه نیم نگاهی بهم کرد و دوباره به کلودیا نگاه کرد

\_\_ اونش دیگه به خود اندرو مربوطه نه جنابعالی

کلودیا: خیلی زبون درازی! کوتاهش کن

\_\_ زبون خودمه دوست ندارم کوتاهش کنم در ضمن شما خیلی فضول تشریف دارید! سعی کن کمترش کنی

تا کلودیا خواست جوابمو بده لوکاس گبت: خب دیگه ما باید بریم پاشو کلودیا

بلد از حرفش دست کلودیا رو کشید و رفت آرسینم رفت تا بدرقشون کنه اه اه دختره عوضی خودش زشته بعد به من میگه زشت آرسین اومد داخل و روی مبل روبرویی من نشست داشتیم حرص میخوردم که گفت: زیاد خودتو اذیت نکن تو که جوابشو دادی پس نمیخواه حرص بخوری با این حرفش قاطی کردم با داد گفتم: تو چرا هیچی بهش نمیگی چرا اینقدر میزاری منو خرد کنه میدونم کلودیا خیلی واست مهمه ولی خواهشا بخورده هم برای من ارزش قائل شو نزار اینقدر منو اذیت کنه (صدام رو بالا تر بردم و گفتم: من زشتم؟؟؟؟ زشت خودتی دختره عوضی آشغال

حرصمو سر آرسین خالی کردم حقش بود تا اون باشه از منم طرفداری کنه

با صدای ارومتری گفتم: یه مردی هست توی ارتش که داره برای ارتش سوریه جاسوسی میکنه حدس من این که به زودی به ارتشمون حمله بشه

تو راه شرکت بودم آرتام از من خواسته بود که بریم اونجا حدس میزدم میخواد درباره چی صحبت کنه ماشینمو روبروی در شرکت پارک کردم و وارد شدم رفتم طبقه بالا که دفتر مدیریت اونجا بود منشی به احترامم از جاش بلند شد و سلام کرد منم جوابشو دادم و در اتاق آرتام رو باز کردم همه بودن به جز آرشین سلامی کردم و روی مبل کنار یه ساورینا نشستم همه پکر بودن آرسین عصبی بود آرتام روی مبل نشسته بود و به زمین خیره شده بود نیاوش کنار پنجره اتاق

ایستاده بود و بیرون رو نگاه میکرد ساورینا هم داشت با موبایلش شماره میگرفت منم که خودتون میدونید

\_اتفاقی افتاده؟؟؟

آر سین: نگاهی به انداخت و گفت: یعنی تو نمیدونی؟؟؟

\_نه چی رو باید بدونم؟

آر سین: اخه خودت دیشب بهم همه چیز رو گفتی حتما باید دلیل این دیدار رو هم بدونی

\_اهان فکر کردم برای یه چیز دیگه اینجوری شدید

در باز شد و آرشین اومد داخل: سالاام ببخشید دیر کردم

آر تام: موردی نداره بشین

آر سین: آرشین و ساورینا شما دونفر چیزی ندارید بگید

ساورینا: درباره؟؟؟

آر سین: درباره پرونده ای که چند وقت پیش بهتون دادیم

ساورینا سرش رو پایین انداخت و گفت: فقط تونستم بفهمم مرده همین

آر تام مشتش رو روی میز کوبید و عصبی گفت: د اخه من به شماها چی بگم میدونید چند وقته که

این پرونده زیر نظر شما سه نفره اونوقت فقط جنسیت طرفو فهمیدید چند دقت دیگه قراره به

ارتش حمله بشه بعد ما باید دیروز این مسئله رو بفهمیم

آرشین: سخت بود نفوذ کردن بهشون خیلی سخت بود ماها تازه کاریم درکمون کنید خواهشا

\_اروم باش آر تام مهم این که الان فهمیدیم و میتونیم جلوشون رو بگیریم

نیاوش: حالا میخوایم چیکار کنیم؟؟؟ همینجوری بشینیم و نابود شدن ارتشی که واسش زحمت

کشیدیم رو ببینیم

آر تام: یه کاریش میکنیم

سآوری: اروم باش آر تام

آرشین: زیاد خودتو عصبی نکن

آرتام عصبی تر شد و لیوان جلوش رو پرت کرد و با داد گفت: شما دوتا چیزی نگید که دلم میخواد بکشمتون احمقا

آرشین از جاش بلند شد و با صدای بلند گفت: هی بفهم چی داری میگی اصلا چرا فقط با ما برخورد میکنی نیازم با ما بوده

آرسین: با شما برخورد میکنه چون هیچ کاری نتونستید انجام بدید ولی هم نیازی که داری میگی این اطلاعات رو بهمون داد وگرنه بنظرت ما الان فهمیده بودیم قراره همچین اتفاقی بیوفته میفهمیدیم که قراره ارتش کانادا به دست سوریه نابود بشه هالان؟؟؟؟

سرمو تو دستام گرفته بودم و داشتم به مکالمشون گوش میدادم وضعیت بد بود خیلی بد تا حالا آرتام رو تا این حد عصبی ندیده بودم بایدم عصبی باشه قراره تمام زحمتای این دو سه سالش توی یه روز از بین بره نیاوشم خیلی عصبی بود ولی چیزی نمیگفت فقط دستاش رو مشت کرده بود آرسین خودشو روی صندلی پرت کرد و چشماش رو بست آرتام هم نشست روی صندلی با انگشتاش شقیقش رو ماساژ میداد سرش درد گرفته بود ساورینا رفت سمتش و دستاش رو برداشت و شروع کرد به ماساژ دادن شقیقه های آرتام و همزمان گریه میکرد و زیر لب چیزی می گفت نیاوش از اتاق زد بیرون و چند لحظه بعدش صدای کوبیده شدن در اتاق خودش اومد آرشین کیفشو برداشت و رفت فقط ما چهار نفر مونده بودیم به آرسین نگاه کردم صورتش سرخ شده بود و پاهاش رو گرفته بود یه لحظه ترسیدم بلند شدم و کنار پاش نشستم و گفتم: آرسین عزیزم چت شده؟؟؟؟

آرتام: فکر کنم عضله های پاش گرفته هر وقت عصبی بشه اینجوری میشه پاش رو ماساژ بده

کاری که گفته بود رو انجام دادم نگرانش بودم ترسیده بودم خب چیکار کنم دست خودن نیست یهویی نفسشو بیرون داد و گفت: ممنون خوب شدم

با نگرانی گفتم: مطمئنی؟؟؟؟

آرسین: آره خانومی مطمئنم

\_خب دیگه با من کاری نداری؟؟؟

آرتام: نه میتونی بری

\_خوبه ساوری تو با من میای؟؟؟

ساورینا نگاهی به آرتام کرد و گفت: آره

سرمو تکنون دادم و رو به آرسین گفتم: با من کاری نداری عزیزم؟

آرسین: نه مراقب خودت باش

\_تو هم همینطور بای

آرسین و آرتام: بای

با ساورینا از اتاق آرتام بیرون اومدیم و رفتیم طرف اتاق نیاوش جونم روی صندلیش نشسته بود و به بیرون خیره شده بود

\_نیاوش ما داریم میریم کاری نداری؟؟؟

نیاوش: نه مراقب خودتون باشید

\_اوکی بای

از شرکت بیرون اومدیم و سوار ماشین شدیم هردومون داشتیم به اتفاق های چند دقیقه پیش فکر میکردیم رفتار ساورینا عجیب بود و آرتام عجیب تر از اون چقدر راحت ساورینا سرش رو ماساژ داد و آرتی چیزی بهش نگفت

\_ساورینا؟؟؟؟

ساوری: هوم؟؟؟؟

\_آرتام میدونه دوستش داری؟؟؟

ساوری: نه نمیدونه چطور؟؟؟

\_اخره تو سرش رو ماساژ دادی اونم چیزی بهت نگفت

ساوری: حالش خوب نبود برای همین چیزی نگفت توی تمام این سالها هیچوقت آرتی رو اینجوری ندیده بودم

\_منم، خیلی عصبی شده بود

ساوری: همشون عصبی شده بودن ولی آرتام بیشتر

نه همشون به یک اندازه عصبی بودن اگه نیاوش بیرون نمیرفت صدرصد میکشتمون ولی رفت تا کاری انجام نده آرسینم که خودت دیدی اونقدر عصبی بود که عضله های پاش گرفت توی این یکی دوماهی که باهم هستیم زیاد عصبی شده بود ولی نه تا این حد ولی خودش رو کنترل کرده بود ولی آرتام هر وقت عصبی میشه کاراش دست خودش نیست و دیوونه میشه درست مثل الان

ساوری: نمیدونم چی بگم من و آرشین مقصر بودیم

نفس عمیقی کشیدمو هیچی نگفتم یعنی چیزی نداشتم که بگم خوب شد زودتر فهمیدیم اینجوری میتونیم جلوشون رو بگیریم

ساورینا: میای بریم پارک

\_\_بریم

روبروی یک پارک ایستادیم خلوت بود رفتیم روی یه نیمکت نشستیم میدونستم قصدش حرف زدن نیست

منم قصدم حرف زدن نبود اومده بودیم درباره زندگی این چند وقتمون فکر کنیم بلند شدمو رفتیم طرف وسایل بازی و پایین سرسره نشستیم ساورینا هم اومد و روی تاب نشست و گفت: دوسش داری؟؟؟

\_\_کی رو؟؟؟؟

ساورینا: آرسین

\_\_اره خیلی دوسش دارم

ساورینا: خوبه

\_\_خیلی عوض شدی ساوری

ساوری: توهم همینطور جدیدا تا یچیزی میشه میزنی زیر گریه

لبخند تلخی زدم و گفتم: شاید چون حس جدیدی دارم که درک کردنش برام مشکله

ساوری: احیانا این حس جدیدت اسمش چیه

خنده ای کردم و گفتم: خودت خوب میدونی

ساوری: آره میدونم

ساورینا داشت حرف میزد ولی من مات صحنه رو بروم بودم باورم نمیشد آخه یه ادم چقدر میتونه عوضی باشه شکوندن دل آرسین کافی نبود که حالا هم داره به لوکاس خیانت میکنه یه پسری داشت کلودیا رو میبوسید هه کیفمو برداشتم و موبایلمو در آوردم و ازشون چند تا عکس گرفتم و خیلی سریع موبایلمو توی کیفم پرت کردم و بهشون نگاه کردم کارشون که تموم شد کلودیا برگشت سرشو چرخوند تا ببینه کسی دیدتشون یا نه که منو دید نگاهش رنگ ترس گرفت پوزخندی زد و سرمو به معنای تاسف تکون دادم و برگشتم به ساورینا نگاه کردم اونم داشت با تعجب نگاهشون میکرد وقتی دید دارم نگاهش میکنم گفت: میشناختیشون؟؟؟

\_نامزد دوست آرسینه

ساوری: پسره دوست آرسین بود؟؟؟

\_نوچ

ساوری: خاک بر سرش یعنی داره به دوست آرسین خیانت میکنه

\_صحنه چند دقیقه پیش همین رو نشون میداد

ساوری: اسم دختره چیه؟؟

\_کلودیا

ساوری: اهان چقدر دختر بیشعوره

\_اینو ول کن میای بریم

ساوری: آره بریم

برای خروجمون از پارک باید از کنار کلودیا و پسره رد میشدیم وقتی داشتم از کنار کلودیا رد میشدم پوزخندی زد و اونم داشت نگام میکرد یهو یی اومد بازوم رو گرفت و کشید بازوم رو از تو دستش کشیدمو گفتم: دست کثیف تو به من نزن

کلودیا: کسی نباید از اتفاق امروز باخبر بشه فهمیدی چی گفتم؟؟

\_اونش به خودم ربط داره که به کسی بگم یا نگم

کلودیا: گفتم تو به کسی چیزی نمیگی

\_نکنه با خودت فکر کردی که لوکاسم مثل اندروعه نه عزیزم اونموقع لوکاس با تو بود و کسی نبود که بگه داری بهش خیانت میکنی ولی متاسفم من نمیتونم به کسی چیزی نگم مخصوصا اندرو و لوکاس

بعد از زدن حرفم دست ساورینا رو گرفتم و از پارک اومدیم بیرون سوار ماشین شدمو راه افتادم  
ساوری: نیاز یه چیزی بگم راستشو میگی

\_بگو

ساوری: آرسین قبلا با این دختره کلودیا دوست بوده؟؟؟؟

\_اره نزدیک به دوسال باهم بودن بعدشم این دختره رفته با دوست آرسین الانم که دیدی داره به دوست آرسین خیانت میکنه

ساوری: میخوای به آرسین بگی؟؟؟

\_من نه ولی تو میگی

ساوری: چجوری بهش بگم

تا برسیم خونمون برانش توضیح دادم که چه چیزایی رو باید بگه وقتی که در خونه رو باز کردم ماشین آرسین و آرتام رو دیدم ماشین بابا رو هم گذاشتم پشت ماشیناشون و با ساوری رفتیم داخل خونه آرشینم بود سلام کردیمو من رفتم بالا تا لباسام رو عوض کنم وقتی اومدم پایین رفتم تو اشپزخونه و میوه اوردم به ساورینا هم اشاره کردم تا بگه اونم خونسردانه یه موزی برداشت و گفت: آرسین حدس بزن امروز چی دیدیم

آرسین: حدسم نمیاد خودت بگو

ساوری: قبل از اینکه بیایم خونه به پیشنهاد من رفتیم پارک من روی تاب نشستم و نیازم پایین سرسره نشست داشتم با نیاز حرف میزدم که دیدم اصلا به حرفم گوش نمیده و به جایی خیره

شده برگشتم ببینم به چی نگاه میکنه که یه دختر پسری رو دیدم که همدیگر رو بغل کردن و دارن کارای خاک برسری انجام میدن

آرتام با خنده گفت: چیه نکنه نیازم کارای خاک برسری دلش میخواد

\_خیلی بی ادبی

ساوری: اه ببندید تا زرمو بزnm

آرسین: تو زرتو بزnm به اینا اهمیت نده

ساوری: خلاصه داشتم میگفتم یهویی دختره برگشت و تا نیاز و دید ترسید نیازم براش یه پوزخند زد و سرشو به معنای تاسف تگون داد از نیاز پرسبدم میشناختیشون اونم گفت نامزد دوست آرسینه

آرسین با تعجب داشت به دهن ساورینا نگاه میکرد هه فکرشو نمیکرده که کلودیا جونش به لوکاس هم خیانت کنه با گیجی گفت: کدوم دوستم؟؟؟؟

ساوری: نمیدونم کدوم دوستت بود ولی وقتی پسره دختره رو صدا کرد فهمیدم اسمش کلودیاست اهان راستی وقتی که داشتیم ازپارک بیرون میومدیم دختره بازوی نیاز و کشید و گفت کسی نباید چیزی بفهمه نیازم گفت متاسفم ولی من به اندرو میگم اما من میدونستم نیاز نیامد بهت بگه برای همین تصمیم گرفتم خودم بهت بگم حتی مدرکم داریم

آرسین: میشه این مدرکی رو که میگی بهم نشون بدی

ساوری: نیاز ازشون عکس گرفته و فیلم گرفت

اومد موبایل منو گرفت و برد پیش آرسین اونم داشت با تعجب نگاه میکرد سرشو بالا گرفت و رو به من گفت: شماها مطمئنید که کلودیا بوده؟؟؟؟

\_اره مطمئنیم خوبه ساورینا گفت که اومده به من گفته که به کسی چیزی نگم

آرتام: آرسین به نظر من باید به لوکاس بگی

آرسین: الان نه به موقعش بهش میگم نیاز پاشو باید باهات حرف بزnm

باهم رفتیم تو اتاقم نشستیم رو تختم اونم نشست کنارم و گفت: فعلا نباید لوکاس چیزی بگیرم  
میخوام بیشتر مدرک جمع کنم یکی رو میزارم که کلودیا رو زیر نظر داشته باشه

\_\_ فکرشو میکردی که کلودیا همچین کاری انجام بده

آرسین: اره اگه اون با لوکاس به من خیانت کرده پس بازم با شخص دیگه ای به لوکاس خیانت  
میکنه

\_\_ پس چرا وقتی این چیزا رو میدونی بازم میخوای کلودیا رو مال خودت کنی

آرسین: نمیدونم شاید میخوام غروری رو که کلودیا از بین بردش رو پس بگیرم

بلند شدمو دستم رو روی شونش گذاشتم و گفتم: هر کاری میخوای انجام بدی انجام بده فقط اینو  
بدون که من همه جوره پشتتم ولی هروقت که دیدی دیگه به من نیازی نیست بهم بگو اصلا  
دوست ندارم نقش یه دختر اضافه رو توی این داستان داشته باشم

دستم از روی شونش برداشت و هلم داد روی تخت و گفت: تو نقش دختر اضافه رو نداری تو الان  
نقش اصلی هستی اینو تو گوشت فرو کن خانمی

\_\_ چرا دارم چند وقت دیگه که نقش کلودیا برات پررنگ تر شد من میشم اضافه

از روی تخت بلند شد و گفت: پاشو بیا بریم بیرون

بلند شدمو گفتم: دیدی خودتم حرفمو قبول داری چون اگر قبول نداشتی اعتراض میکردی خودتم  
میدونی که من اضافه هستم میدونم خودم خواستم وارد این بازی بشم ولی الان که دارم به آینده  
فکر میکنم میبینم که اصلا دوست ندارم اضافه باشم مانع رسیدن دو نفر بهم دیگه

آرسین اخم کرد و گفت: نکنه الان که کار از کار گذشته میخوای جا بزنی

\_\_ معلومه که نه گفتم که من خودم خواستم وارد این بازی بشم من اهل جا زدن نیستم اینو بفهم

آرسین: کافیه نمیخوام چیزی بشنوم

از اتاق بیرون رفت منم خودمو پرت کردم رو تخت اوووو پس واقعا گیج شده بودم و نمیدونستم  
باید چیکار کنم روبروی آینه ایستادم و به خودم نگاه کردم خوبه مشکلی نیست از اتاق بیرون رفتم  
ساورینا و آرتام داشتن باهم کل کل میکردن نیاوشم با یه لیوان اب پشت سر ساورینا ایستاده بود

و داشت با شیطنت میخندید دستشو بالا آورد و لیوان اب رو خالی کرد رو سر ساورینا چشمام گرد شد خاک بر سرشون دختر مردم یخ کرد ساورینا بلند شد و دنبال نیاوش میدوید همه بهشون میخندیدن یهویی نیاوش ایستاد و صداش رو نازک کرد و گفت: اوا مادر خوبیت نداره دنبال یه پسر جوون و خوشتیپ و خوشگل و خلاصه همه چی تموم میوفتیااااا

دانای کل:

تو فکر بود هنوز نمیتونست حرفای ساورینا و نیاز رو باور کنه ولی باید باور میکرد چون حرفاشون دروغ نبود اونا عکس و فیلمی که کلودیا و اون پسر توش بودن رو نشونش داده بودن به نیاز نگاه کرد روی پله ها ایستاده بود و داشت به حرفای نیاوش میخندید حرفای چند دقیقه پیشی که نیاز تو اتاق زد یادش اومد نمیدونست باید چیکار کنه گیج شده بود از یه طرف نیاز و از یه طرف کلودیا نمیخواست نیاز رو ناراحت کنه نمیخواست نیاز احساس اضافه بودن رو داشته باشه اون کلودیا رو دوست داشت شایدم نداشت و فقط داشت به خودش تلقین میکرد اتفاق بعد از ظهر یه جورایی خیلی خوب بود اون میتونست انتقام بگیره انتقام دل شکستش.. انتقام غرور خرد شده اش

"نیاز"

\_کافیه دیگه ساوری من گشمنه

ساورینا چشماش رو گرد کرد و گفت: بیا منو بخور دیگه تو به جارو برقی گفتی تو برو من هستم

\_شکم خودمه اختیارشو دارم

سآوری: تو همین الان يدونه ساندویچ خوردی چخبرته اخه

\_الان نبود و سه ساعت پیش بود

سآوری: همون چه فرقی میکنه اخه

\_اه ول کن بابا کوفت بخورم اصلا

سآوری: اینا رو ول کن خررره پریشب آرسین چی بهت میگفت تو اتاق؟؟؟

\_هیچی می گفت چیزی به لوکاس نمیگه تا بیشتر مدرک جمع کنه میخواد انتقام خیانتی که

خودش دیده رو از هردوشون بگیره

ساوری: کار خوبی میکنه حالا بیا این چیزا رو درست کنیم تا آرتام نرسیده خونه (صداش و انداخت رو سرش و گفت:) آرشییین کجایی تو بیا دیگه

آرشین از تو آشپزخونه بیرون اومد و گفت: چته تو اومدم دیگه

ساوری: تو آشپزخونه چیکار میکردی؟؟؟؟

آرشین: اماندا داشت کیک رو تزئین میکرد منم رفتم بینم بعد زیر لب گفت: همچین غر غر میکنه که انگار تولد شوهرشه

امشب تولد آرتام بود و ساورینا خانوم هوس سورپرایز زده بود به سرش از صبح تا حالا داره از منو آرشین کار میکشه رفته روی مبل ایستاده و داره طراحی که از آرتام کشیده بود رو به دیوار نصب میکرد

آرشین: خدا بده شانس چرا یکی برای ما از این کارا انجام نمیده

ساورینا به چشمای طراحی شده آرتام نگاه کرد و گفت: یکی هست که این کارا رو برات انجام بده فقط کافیه جنابعالی چشمتو باز کنی و طرف رو ببینی

منظورش نیاوش بود اونشبی که خونه ما بودن نگاه خیره نیاوش رو روی آرشین دید و همه چیز رو فهمید لپام رو باد کردم و گفتم: من گشتمه

ساورینا: تو روحت پدرمو در آوردی از صبح تا حالا برو یچیزی کوفت کن بیا

چشمام رو گرد کردم و گفتم: پاچه شلوارم پاره شد

ساورینا با داد گفت: میری یا نه

سرمو بالا پایین کردم و گفتم: میرم میرم

رفتم تو آشپزخونه و یه ساندویچ برداشتم و خوردم وقتی اومدم بیرون همه کارا انجام شده بود ایول سرعت عمل رفتم تو اتاقم آرشین نشسته بود روی صندلی و داشت به ناخنش لاک میزد ساوری هم توی حمام بود یاده اونروزی افتادم که آرتام مثل گاو اومد تو اتاق و ساوری رو دید خنده ای کردم که آرشین گفت: خاک بر سرم دیوانه شد رفت

ساورینا اومد بیرون بعدش آرشین رفت منم حولمو برداشتمو رفتم تو حمام اتاق مهمان وقتی اومدم بیرون موهامو خشک کردم لباسام رو پوشیدم و آرایش کردم آرشین تازه از حمام بیرون اومده بود ساورینا هم رفته بود تو اشپزخونه تا بینه اوضاع اونجا چجوریه رفتم پایین آرسین روی مبل روبروی طراحی نشسته بود و داشت نگاهش میکرد رفتم پشت سرش ایستادم و گفتم: چرا اینجوری نگاش میکنی؟؟ نکنه تو هم میخوای؟؟؟؟

آرسین: اوهوم میخوام

کنارش روی مبل نشستم و گفتم: بگو تا کلودیا برات بکشه

آرسین: باشه حتما بهش میگم

\_ ساورینا اینو به عنوان کادو تولد آرتام واسش کشیده

آرسین: خودش کشیده؟؟؟؟

\_ آره

آرسین: تو بلد نیستی بکشی؟

\_ نوووووچ

حالا داشتم الکی میگفتم من و ساوری هردومون باهم کلاس رفتیم و هردومون تا یه حد بلد بودیم

آرسین: چرا ساورینا همچین کاری رو انجام داده؟؟؟؟

\_ چون آرتام ازش خواسته بود چهرشو طراحی کنه اونم همچین کاری رو انجام داده بود ولی نمی گفت تا اینکه قراره امشب بهش بده تولد امشبم پیشنهاد خودش بود چون عذاب وجدان داره

آرسین: عذاب وجدان؟؟؟؟

\_ آره بخاطر کار اونروزشون

آرسین: اهان

ساورینا با بغض گفت: خوشت نیومد؟؟؟؟ بعد از این حرفش اولین قطره اشکش ریخت آرتام متعجب خندید و گفت: معلومه که خوشم اومده جوجه بیا اینجا ببینم

ساورینا رفت جلو تا آرتام رو بغل کنه که من پامو محکم زدم رو زمین و گفتم: هوووو بیا عقب ببینم  
من دستام خشک شد شمعآ آب شد اول بیا اینا رو فوت کن بعد جوجتو بغل کن خوبه من اول  
جوجش بودمااا

جلو اومد و شمعآ رو فوت کرد ساورینا رو هم بغل کرد و ازش تشکر کرد از بقیه هم تشکر کرد  
بخاطر اومدنشون آرشین دستشو کشید و روی مبل نشوندش ننم کیک رو بردم جلوش گذاشتم و  
دوباره شمعآ رو روشن کردم و کنار ایستادم وقتی شمعآ رو فوت کرد بلند گفتم: اوووووخی ۲۶  
سالت شد تولدت مبارک داداشی

آرتام: مرسی عزیزم

آر سین: کیکتو ببر داداش چون من خیلی گشمنه

کلودیا: وایااا اندرو تو قبلا که شکمو نبودی

آرشین اروم گفت: باز این پارازیت شد

آر سین: خودت که داری میگی قبلا الان خیلی چیزا تغییر کرده

کلودیا: مثلاً چی؟؟؟؟؟؟

آر سین: مثلاً ادمها خیلی عوضی شدن

منظور آر سین رو فهمید و چشم غره ای رفت و چیزی نگفت آرتام کیکش رو برید و گفت: اول  
کادو بعد کیک

نیاوش: روتو برم داداش

آر سین: من که چیزی نخیردم

آرتام: پس کیک گیرتون نمیاد

نیاوش: نیاد

آرشین: بحث نکنید بیا این از کادوی من

کادوش یه ست کمر بند و کیف چرم بود نیاوش بهش یه ادکلن داد آرسینم یه زنجیر طلا داد چون استفاده میکرد و اما کادوی من چند روز پیش از اونجایی که از دست ماها عصبی بود لپ تاپش پرت کرد روی زمین منم تصمیم گرفتم همون مارک ولی مدل جدیدترش رو براش بخرم

\_بیا اینم از کادو من

گونمو بوسید و گفت:مرسی جوجه شیطان من

منم گونشو بوسیدمو گفت:خواهش میکنم تولدت مبارک داداشی

ساورینا:خب حالا نوبت منه پشت سر تو نگاه کن

آرتام پشت سرشو نگاه کرد تعجب کرده بود یعنی اون وقتی که اومد داخل این تابلو به این بزرگی رو ندیده بود

آرتام:واوووو مرسی ناتالی خیلی خوشگله

ساوری:خواهش میکنم خیلی وقته که کشیدمش اما منتظر بودم تا شب تولدت بهت بدمش

امیدوارم دوستش داشته باشی

همه به نوبت کادوهاشون رو دادن لوکاس و کلودیا ساعت خریده بودن آرسین سر جای قبلیش نشسته بود و داشت کیک میخورد عاشق کیک بود رفتم کنارش نشستمو گفتم:کیک دوست داری؟؟؟

آرسین:اوهوم خیلی فکر میکردم توی این دوماه فهمیده باشی

\_فهمیده بودم ولی الان فقط میخواستم سر صحبتو باز کنم

آرسین:تولد تو کیه؟؟؟

\_چهار ماه دیگه

آرسین:منم سه ماه دیگه

\_به نظرت ما تا سه چهار ماه دیگه باهمیم؟؟؟

آرسین:نمیدونم

\_کیکتو بخور

آرسین: چقدر آرتام از طراحی خوشش اومد

\_اوهوم

آرسین: ای کاش یکی برای من از این کارا میکرد

\_من که بهت گفتم بگو کلودیا برات بکشه

آرسین: منم گفتم باشه بهش میگم

\_خب پس دیگه مشکلِت چیه

آرسین: هیچی

کلودیا: شماها چی میگیذ بهم

\_مگه ما از شما میپرسیم چی میگیذ بهم که تو میپرسی

کلودیا رو به آرسین گفت: اندرو جووون به این دوست دخترت یه چیزی بگو خیلی رو اعصابه

لوکاس: اخه عزیزم حق با لیلیانا جان به ما ربطی نداره که اونا چی بهم میگن

آرسین: دیدی که نامزدتم حقو به لیلی داد پس بشین سرجات و حرف نزن

کلودیا با اخم اروم نشست سرجاش و اای دلم خنک شد دختره خودش رو اعصابه اونوقت به آرسین میگه به دوست دخترت یه چیزی بگو خیلی رو اعصابه اخه میخوام بدونم تو اعصابم داری روانی

ساورینا: هی شما دوتا چرا نشستید بلندشید ببینم امشب رو باید بترکونیم لوکاس جون توهم بلند شو ببینم کلودیا تو هم بلند شو

با خنده از جامون بلندشدیم و رفتیم رقصیدیم آرسین فقط با یه اهنگ رقصید ولی من با چهارتا اهنگ رقصیدم یکیش با آرسین یکیش با دخترا یکیش با نیاوش و یکیش با آرتام وقتی داشتم با اهنگ اخر میرقصیدم کلودیا رو دیدم که کنار آرسین نشسته بود و داشت باهاش حرف میزد آرتام متوجه نگاهم شد و با چشمش اطرافو نگاه میکرد

آرتام: چشم لوکاس رو دور دیده و گرنه اون جلو لوکاس جرات هیچ کاری رو نداره حالا هم برو پیششون

\_ نه نمیخواه آرسین خودش میدونه باید چیکار کنه

آرتام: کی پیشنهاد جشن رو داد؟؟

لبخندی زدم و گفتم: ساوری، میگفت این چند روز فشار زیادی روت بوده و این مهمونی لازمه

آرتام: واقعا خوشحال شدم عه اهنگم تموم شد حالا برو حواست به آرسین باشه

بهش لبخندی زدمو به سمت مبلی که آرسین روش نشسته بود رفتم کلودیا هم کنارش نشسته بود و داشت تو گوشش چیزی میگفت روی مبل روبرویشون نشستیم و یکی از پاهام رو اون یکی پام انداختم و بهشون خیره شدم کلودیا هنوز داشت زر میزد

\_ افرین کلودیا جون خوب از فرصت استفاده میکنی

کلودیا: منظور؟؟؟

\_ منظورم واضح بود

کلودیا: خب که چی

\_ پاشو از سرجام میخوام بشینم

کلودیا: مگه اینجا رو خریدی

\_ نه نخریدم ولی اینجا خونه برادرمه و هر جا که عشقم میکشه میشینم حالا هم بلند شو

کلودیا: دیوید برادر تو نیست کارن برادرته

آرتام: منم برادرشم

کلودیا: عه اندرو جونم به اینا یه چیزی بگو من میخوام پیش تو بشینم

آرسین: ولش کنید

با عصبانیت به آرسین خیره شدم توقع نداشتم جلو کلودیا اینجوری برخورد کنه آرتامم اخماش توهم بود و داشت به آرسین نگاه میکرد نفس عمیقی کشیدم و از پله ها بالا رفتم در اتاقمو باز

کردمو محکم بستمش شیشه عطری که روی میز بود و پرت کردم روی زمین روی تختم نشستمو سعی کردم خودمو اروم کنم ولی اروم نمیشدم شیطونه میگه برم بچسبم به لوکاس در باز شد و آرتام اومد توی اتاق به زمین نگاه کرد و اومد کنارم نشست و گفت: لوکاس براش کاری پیش اومد رفت ولی کلودیا گفته میخوام بمونم برای همین نرفته

پوز خندی زدمو به روبروم نگاه کردم و گفتم: ارزش متنفرم

لبخندی زد و گفت: کیه که ارزش متنفر نباشه

\_لوکاس

آرتام: و آرسین

با بغض گفتم: هنوز دوستش داره

آرتام: میدونم

با تعجب گفتم: میدونی؟؟؟

آرتام: آره میدونم ولی نمیدونم تو چرا آرسین رو انتخاب کردی

\_چون دوستش دارم

آرتام: و این دوست داشتن درست نیست

\_میدونم

آرتام: اگه یه روزی آرسین ولت کرد چیکار میکنی

\_میرم یه کشور دیگه دوست ندارم اضافه باشم "بدون من... زندگی واسه تو چه راحتی

تویی که پر میشد با من هر ساعت

حالا دیگه چه زیاده طاقت

شب هایی که تو نیستی خیلی تاریکمه"

آرتام: نمیدونم چی بگم اینروزا همه داغونن یکیش تو یکیش نیاوش یکیش من

\_تو چرا مگه توهم عاشقی

آرتام: مگه فقط عاشقا داغونن

\_من قبل از اینکه به آرسین حسی پیدا کنم شاد بودم ای کاش اونروزا برگرده

آرتام دستشو دور شونم حلقه کرد و گفت: مگه الان چه مشکلی داری؟؟

\_همش غمگینم حال هیچ کاری رو ندارم

آرتام: همه چی درست میشه جوجه شیطان من

\_ببخشید ناراحتت کردم خیر سرت امشب تولدته

آرتام: ولش کن مهم نیست حالا چرا عطری که من بهت دادمو داغون کردی

\_عصبی بودم دلم میخواست یچیزی رو خراب کنم این رو برداشتم داغون کردم حالا اشکالی نداره

میری یکی دیگه واسم میخوری

آرتام: روتو برم پاشو بریم پایین

بلند شدمو دستشو گرفتن باهم رفتیم پایین آرسین همونجا نشسته بود کلودیا هم بهش آویزون بود

آروم زیر لب گفتم: میمون خاک برسر

آرتام: بهش اهمیت نده دیگه هم طرفشون نرو

\_باشه

"بی اجازه دوستت دارم

واین جرم کمی نیست

مرا ببخش

اگرچه متهم ردیف اول

چشمهای توست

نه قلب من!!!"

کنار آرتام نشسته بودم اونم دستامو گرفته بود و داشت با یکی از دوستاش صحبت میکرد اصلا نمیفهمیدم چی میگن همه فکرم پیش اون پسری بود اونور سالن نشسته بود و داشت با عشق اولش صحبت میکرد هه اینم از سرگذشت من بدبخت مگه خودش بهم نگفت که همش پیشش باشم و حرص کلودیا رو در بیارم پس چرا اینکارا رو انجام میدی چرا باهاش حرف میزنه چرا ازش طرفداری میکنه دیگه حالم از این همه چرا بی جواب بهم میخوره سنگینی نگاهی رو حس کردم سرمو بالا گرفتم تا ببینم کیه که آرسینو دیدم

اخمام رو توهم کردم سرمو برگردوندم آرتام داشت با لبخند نگام میکرد اروم در گوشم گفت:عالی بود

حوصلم سر رفته بود:پاشو بریم برقصیم

آرتام:بریم جوجه شیطان

یه اهنگ مخصوص رقص تانگو گذاشتن همه زو جا اومدن وسط چقدر دلم میخواست الان آرسین به جای آرتام باشه ولی نیست دستامو دور گردن آرتام حلقه کردم اونم دستاشو گذاشت رو کمرم:چقدر لاغری تو جوجه شیطان

خواستم جوابشو بدم که نگاهم به کلودیایی خورد که داشت تو بغل آرسین میرقصید آتیش گرفتم ناخنمو تو گردن آرتام فرو کردم که گفت:چته تو گردنم سوراخ شد

\_هیچی نگو اعصاب ندارم

پشتشو نگاه کرد و گفت:عوضیا تا یه مدت باهاش حرف نزن تا ادم بشه

هه نه این که واسه اقا آرسین مهمه اصلا عین خیالش نیست وقتی رقص تموم شد رفتیم نشستیم سرجامون سرم درد گرفته برای همین از جام بلند شدمو رفتم تو اتاقم روی تخت دراز کشیدم همون موقع آرسین اومد داخل منم بلند شدم نشستم و گفتم:بهت یاد ندادن وقتی میخوای وارد جایی بشی قبلش در بزنی

فقط نگام کرد منم بی اهمیت به وجودش دوباره روی تخت دراز کشیدم نشست روی صندلی میز و به شیشه های شکسته ادکلن خیره شد و گفت:میشه بدونم امشب چت شده یه تای ابروم رفت بالا یعنی خودش نمیدونه:خودت خوب میدونی

آرسین: نه نمیدونم

عصبی گفتم: دروغگوی عوضی

اخمی کرد و گفت: درست صحبت کن

\_اگه درست صحبت نکنم میخوای چیکار کنی هاااا؟؟؟ لابد باز میخوای بگی ولش کنید

آرسین: داد زن

\_دوست دارم داد بزمنم به تو هیچ ربطی نداره جنابعالی برو تو بغل کلودیا جونتون برقص

آرسین: حسادت میکنی؟؟؟؟

\_حسادت؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ برای چی باید حسادت کنم؟؟؟؟؟ توی عوضی منو جلوی کلودیا خرد کردی باعث شدی شب تولد کسی که از برادرم بهم نزدیک تر گریه کنم مگه قراره ما این نبود که هوای همو داشته باشیم

ادامه حرفمو نزدمو به در اشاره کردم: گفتم: حاله ازت بهم میخوره گمشو برو بیرون

اومد جلوم ایستاد چونمو محکم گرفت و گفت: ببین بفهمم داری با کی صحبت میکنی من دوستات نیستم که هر چی دلت میخواد بهم بگی و چیزهای بهت نگم نخیر کارای من به تو مربوط نیست دوست دارم با کلودیا صحبت کنم باهاش برقصم حق دخالت نداری

بعدم چونمو ول کرد و رفت طرف در قبل از اینکه بازش کنه گفتم: میدونی چیه دلم برات میسوزه خیلی گناه داری اون یبار بهت خیانت کرده ولی بازم دوستش داری اینم از نفهمیته این خانومی که الان اون پایین نشسته برات چیکار کرده که اینجوری سنگشو به سینه میزنی

آرسین با داد: به تو ربطی نداره گمشو از زندگیم بیرون

بلند تر از خودش داد زد: تو ازم خواستی بهت کمک کنم منم قبول کردم نه عاشقت بودم و نه هستم تا الان جلوی اون زنیکه ازت طرفداری کردم اونم بخاطر قولی بود که بهت دادم این بازی هم تموم شد بدبخت لوکاس حداقل اون اینجوری از پشت بهت خنجر نزد که تو داری بهش میزنی تو با این کارت زندگی دو نفرو خراب کردی هم لوکاس و هم من مگه چندشب پیش بهت نگفتم هر وقت خواستی بگو تا برم خب لعنتی همون موقع که دیدیش میگفتی که دیگه نیازی به

من نیست میرفتم دیگه پشت سرم نگاه نمیکردم حالا هم از اتاق من برو بیرون دست اون زنیکه رو هم بگیر و از این جا برو

همینجوری داشتم داد میزدم که صورتم سوخت با بهت بهش نگاه کردم آرسین الان چیکار کرد؟؟؟ سیلی زد؟؟؟ اونم به من؟؟؟

آرسین: بار آخرت بود که اینجوری صدایش کردی شنیدی یا نه دفعه دیگه محکمتر میزنم

با داد گفتم: برو بیرون عوضی دفعه دیگه ای وجود نداره دیگه نمیخوام بینمت گمشو بیرون

پوزخندی زد و در اتاقو باز کرد همه جلوی در ایستاده بودن نیاوش با عصبانیت یقشو گرفت و یه مشت زد بهش و با فریاد گفت: دست رو خواهر من بلند کردی؟؟؟؟ میکشمت عوضی

مشتای نیاوش همینجوری به صورت آرسین میخورد آرتام و یه پسری که نمیشناختم سعی داشتن جدایش کنن کلودیا هم جیغ میکرد ولی من همونجا نشسته بودم و به زمین خیره بودم ذهنم خالی بود ساورینا کنارم نشسته بود و داشت گریه میکرد بالاخره تونستن جدایشون کنن آرتام یه مشت محکم به آرسین زد و گفت: همین الان دست این زنیکه رو میگیری و از اینجا میری سریع

ای کاش اون بیرون نمیداختش آرسین رئیسش بود نکنه واسش مشکلی درست کنه آرسین دست کلودیا رو گرفت و از خونه رفتن بیرون

کی شماره لوکاس رو داره؟؟؟؟

یه پسری اومد جلو و گفت: من دارم

موبایلمو برداشتمو شماره لوکاس رو توش سیو کردم و گفتم: ممنون

شمارشو گرفتم و منتظر شدم تا جواب بده با چهارمین بوق برداشت: بله؟؟؟؟

\_ لیلیانام باید بینمت

خیلی جدی گفت: دلش؟؟؟

\_ من مثل کلودیا نیستم قرار نیست از راه بدرت کنم

لوکاس: پس بیا خونم الان کلودیا هم میاد

\_ اگه نباشه بهتره اصلا تو بیا خونه دیوید

لوکاس: باشه امیدوارم حرفات ارزش شنیدن رو داشته باشن

\_دارن

تلفن رو قطع کردم و رفتم پایین دوستاشون رفته بودن فقط بچه‌های خودمون اونجا بودن نیاوش  
عصبی بود آرشینم بود ساورینا داشت شونه‌های نیاوش رو ماساژ میداد میخواست از عصبانیتش کم  
کنه آرتام نبود اهی کشیدمو رفتم روی مبلی نشستم و گفتم: الان لوکاس میاد قراره همه چیز رو  
بهش بگم

کسی چیزی نگفت انتظارم نداشتم چیزی بگن نیاوش داشت نگام میکرد یهویی گفت: دست روت  
بلند کرد و تو هیچی بهش نگفتی

جواب ندادم چون جوابی نداشتم که بدم فقط سرمو انداختم پایین آرتام اومد داخل خونه اخماش  
تو هم بود صدای زنگ در اومد از جام بلند شدم اماندا رفت در رو باز کنه لوکاس اومد داخل و بعد  
از نگاه کردن بهمون پرسید: اندرو کجاست؟؟؟؟

آرتام: بشین میفهمی

وقتی نشست بهش نگاه کردم و شروع کردم

شروع کردم به گفتن همه چیز از اتفاقات توی پارک تا همین نیم ساعت پیش فیلم و عکسارو  
بهش نشون دادم شوکه شده بود نمیتونست صحبت کنه اشک تو چشمش جمع شد و اروم  
گفت: الان میفهمم اونموقع اندرو چه حسی داشته

بعد از زدن حرفش از جاش بلند شد و بدون زدن حرفی از سالن خارج شد آرشین زد زیر گریه و  
گفت: خدا لعنتون کنه

بلند شدم دستشو گرفتم و رو به ساوری گفتم: بیا بریم بالا

در اتاقمو باز کردم گفتم: من یه تصمیمی گرفتم

ساوری: چه تصمیمی؟؟؟؟

\_میخوام فیلم و عکسارو پخش کنم

آرشین: کار خوبی میکنی

ساوری: من بهت کمک میکنم

\_دوست دارم همین امشب کارو تموم کنم

اونشب تمام عکسا و فیلمایی که گرفته بودیم رو توی اینترنت گذاشتیم بعدشم خوابیدیم صبح که بلند شدم دوش گرفتمو رفتم پایین آرتام نشسته بود و سرش تو گوشیش بود

آرتام: تو فیلم و عکسا رو گذاشتی؟؟؟؟

\_اوهوم

آرتام: میدونی میتونه خیلی راحت ازت شکایت کنه

\_همچین کاری رو انجام نمیده

آرتام: خیلی مطمئنی

\_اینا رو ول کن دوست ندارم دربارهش صحبت کنم نیاوش کجاست؟؟؟

آرتام: همون دیشب رفت خونه

سری تکنون دادم و گفتم: میخوام برم پاریس میتونی کارامو انجام بدی؟؟؟؟

آرتام: دانشگاهات چی؟؟؟؟

\_میرم اونجا آزمون میدم

آرتام: از تصمیمی که گرفتی مطمئنی؟؟؟؟؟؟

\_آره مطمئنم

آرتام: اول با نیاوش صحبت کن اگه اون مشکلی نداشت کاراتو انجام میدم

\_باشه

ساورینا: صبح بخیر

آرتام: صبح بخیر جوجه

ساورینا پاشو کوبید رو زمین و گفت: به من نگو جوجه

آرتام: باشه جوجه

ساورینا: زهرمار جوجه

آرتام: جوجه جوجه جوجه

ساوینا با جیغ: میکشمت آرتی

بعدم افتاد روشو موهاش و کشید صدای خنده اومد برگشتم ببینم کی بود که آرشین رو دیدم: صبح بخیر عزیزم

آرشین: صبح تو هم بخیر خوشگله چتونه شما دوتا

ساورینا با حرص گفت: این به من میگه جوجه

آرشین: چون حساسیت نشون میدی میگه

ساورینا چشم غره ای به آرتام رفت و گفت: من دیگه برم حاضریشم ساورینا جونم منتظره

روی مبل نشستمو گفتم: خوبه پس زودتر شرتو کم کن

ساوری: اصلا انگار که نه انگار دوست پسرت بهت خیانت کرده

حرفش باعث شد اخمام بره توهم آرتام با عصبانیت گفت: ساورینا این چه حرفی بود که زدی

ساورینا: وای ببخشید نیازی به خدا داشتم شوخی میکردم

\_همیشه همه حرفاشونو میزنن و وقتی که میبینن طرف ناراحت شده میگن ببخشید شوخی بود

ساورینا اومد کنارم نشست و بغلم کرد و گفت: من غلط کردم ببخش نیازی

گونشو بوسیدم گفتم: ببخشیدمت گلم دیگه نمیخواه عذر خواهی کنی

آرتام: خب دیگه من برم شرکت کاری ندارین؟

ساوری: نه مراقب خودت باش

آرتام لبخندی زد و گفت: شما هم همینطور فعلا

وقتی آرتام رفت آرشین کنار ساوری نشست و گفت: خیلی ضایع هستی ساوری فهمیده دوستش داری

ساوری: واقعا؟؟؟؟ یعنی اینقدر تابلو هستم؟؟؟

\_اره

ساوری: من که کاری انجام ندادم که بخواد بفهمه

آرشین: پیشنهاد تولد، کادویی که خیلی خوشحالش کرد، مواظب خودت باش... ساوری جونم هر آدم دیگه ای بود تا حالا فهمیده بود

ساوری: یعنی شما بگید بهش اهمیت ند

\_من رفتم حاضر بشم

آرشین: وایسا منم پیام ساوری تو هم پاشو

ساوری: جواب منو ندادید!!!

\_تا الان چجوری باهش برخورد کردی همونجوری باش

ساوری: اوکی بریم

حاضر شدیم و هر کدوممون رفتیم خونه خودمون درو که باز کردم خالی بودن خونه به چشم میومد دلم برای مامان و بابا تنگ شده تازه دوهفته از رفتنشون گذشته هنوز یکماه و دوهفته دیگه مونده یعنی اگه بابا بفهمه تک پسر دوستش صمیمیش چه بلایی سر ته تغاریش آورده چیکار میکنه رفتنم توی اتاقم لپ تاپمو باز کردم و یخورده به کارام رسیدم تحقیقامو کامل کردم و اینجور کارا

نیاوش: داری چیکار میکنی؟؟؟؟

-هییین ترسیدم نیاوش

نیاوش: نگفتی داری چیکار میکنی

\_دارم تحقیقای دانشگامو کامل میکنم

نیاوش: آهان خب من میرم تو اتاقم تو به کارت برس

\_\_تموم شدن دیگه بشین نمیخواه بری

نیاوش: پس میرم لباسامو عوض میکنم میام

\_\_باشه

از اتاق رفت بیرون منم لپ تاپم خاموش کردم به صفحه خاموشش خیره شدم میخوامستم حرفایی که صبح به آرتام زدم رو دوباره به نیاوش بگم امیدوارم قبول کنه اومد توی چارچوب در ایستاد و گفت: بیا بریم پایین خواهری

با لبخند از روی صندلی بلند شدمو دستشو گرفتم و باهم دیگه رفتیم پایین: چی میخوری برات بیارم؟

نیاوش: کاپوچینو

رفتم توی آشپزخونه دوتا لیوان کاپوچینو حاضر کردم و از آشپزخونه اومدم بیرون و نشستم کنارش: بفرمایید اینم از کاپوچینو

نیاوش: مرسی خب بگو ببینم امروز چه کارایی انجام دادی؟؟؟

\_\_از خونه آرتام اومد اینجا و بعدشم نشستم کارامو انجام دادم تا همین الان که تو بیای

نیاوش: به آرسین که فکر نکردی؟؟؟؟

\_\_دروغ که نمیتونم بهت بگم چرا بهش فکر کردم

نیاوش: بهتره فراموشش کنی

\_\_سخته ولی سعی خودمو میکنم

نیاوش: از کاری که انجام دادی خوشم اومد

\_\_چه کاری؟؟؟

نیاوش: پخش کردن فیلم و عکس آرسین فک میکرد کار من و آرتامه برای همین اومد شرکت دعوا

\_\_شما چیکار کردید؟؟؟

نیاوش: آرتام یه مشت بهش زد

\_نمیدونم چرا از خورش دفاع نمیکنه بهش نیامد بی دست و پا باشه  
نیاوش: بی دست و پا نیست ولی چون یجورایی خودشو مقصر میدونه از خودش دفاع نمیکنه  
\_شاید همینی که میگه باشه راستی میخواستتم یچیزی بهت بگم  
نیاوش: بگو عزیزم  
\_من دوست دارم برم پاریس میشه  
نیاوش: خوبه ولی باید به بابا بگیم  
\_تو باهاش صحبت کن دوست دارم هر چه سریع تر از تورنتو برم  
نیاوش: حالا چرا پاریس؟؟؟  
\_چون کشورشو دوست دارم  
نیاوش: باشه امشب با بابا صحبت میکنم  
\_خیلی گلی نیا جوووونم  
نیاوش: من گشنمه از صبح تا حالا هیچی نخوردم  
\_والای منم گشنمه  
نیاوش: بیا بریم غذا درست کنیم  
\_بریممممم  
\_باهم دیگه رفتیم تو آشپزخونه نیاوش گفت: حالا چی درست کنیم؟؟؟  
\_اوووم من خیلی هوس لازانیا کردم  
نیاوش: باشه پس لازانیا درست میکنیم فقط به ساوری و آرتی زنگ بزن تا بیان اینجا  
\_اوکی  
به بچهها زنگ زدمو گفتم بیان اونا هم تا فهمیدن شام لازانیا داریم سریع قبول کردن یه سوالی  
خیلی ذهنمو مشغول کرده بود و تنها کسی که میت نست جوابمو بده نیاوش بود

\_ نیاوش تو هنوزم آرشینو دوست داری؟؟؟

نیاوش دست از کار کردن کشید و گفت: آره ولی میخوام فراموشش کنم من خوشبختیشو میخوام همین اگه اون فکر میکنه که با اون پسر خوشبخته من دیگه چیکار میتونم بکنم فقط میتونم فراموشش کنم

\_ انگار منو تو فقط باید همه چیزو فراموش کنیم تو آرشینو منم آرشینو

نیاوش پوزخندی زد و گفت: اینم از شانس ما دوتااست تا تو کارا رو انجام میدی منم برم به بابا زنگ بزنم

\_ اوکی برو

مواد لازانیا رو آماده میکردم و تو ذهنم با خدا حرف میزدم خدایا حواست به دل شکسته ما دونفر هست خدایا کمکم کن تا آرشینو فراموش کنم میدونم دوست داشتنم از اولش اشتباه بود ولی دست خودم نبود یهویی اومد تو زندگیم و یهویی رفت

نیاوش: بیا بابا نیکواد باهات حرف بزنه

تلفنو ازش گرفتم و گفتم: سلام بابا جونم خوبی؟؟؟؟ خوشی؟؟؟؟

بابا: سلام نیاز جان خوبم دخترم تو خوبی

\_ منم خوبم بابا جونم

بابا: عالیه راستی این نیاوش چی میگه یعنی چی که میخوای بری؟؟؟

\_ دوست دارم برم درسمو اونجا ادامه بدم

بابا: ولی دخترم تو هنوز ۱۹ سالت نشده بزار وقتی که ۲۰ سالت شد برو

\_ نه بابا من میخوام الان برم

بابا: دلیل این همه عجلتو درک نمیفهمم نیاز

\_ بابا من تا حالا هر کاری ازتون خواستم شما برام انجام دادید من دوست دارم از اینجا برم

بابا: وقتی اومدم اونجا دربارش صحبت میکنم

\_\_بابا جونم تا اونموقع دیر میشه من میخوام تا دوماه دیگه از اینجا برم خواهش میکنم بابا

بابا: باید با مادرت مشورت کنم بعدا بهت زنگ میزنم

\_\_باشه به مامی سلام برسونید بای بای

بابا: بای

تلفنو قطع کردم و رفتم تو اشپزخونه نیاوش تا منو دید گفت: چیشد؟؟؟ قبول کرد

\_\_گفت بعدا بهم خبر میده قراره با مامی مشورت کنه

نیاوش: اهان

صدای زنگ خونه اومد پریدمو با جیغ گفتم: اخ جوووون اومدن

با دو رفتم درو براشون باز کردم و با جیغ گفتم: سلام سلام عشقای من بیاید تو بینم

آرتی: چرا جیغ میکشی اخه تا یکسال صدای جیغت تو گوشم میمونه جوجه شیطان

ساوری: همینه که هست حالا بیا اینور بینم ووووی نیاز چه جیگر شدی تو

آرتی: خوبه همین امروز صبح باهم دیگه بودین

ساوری: باز این پارازیت شد

نیاوش: بیاین داخل چرا جلو در ایستادید

آرتام به من و ساوری اشاره کرد و گفت: اینا نمایان داخل

نیاوش: بیاین داخل

با بروبکس رفتیم داخل آرتام خودشو پرت کرد رو مبل و یخورده بو کشید و گفت: بوی چی میاد

بوی عشق من میاد اخ نفسم کی اماده میشی من خیلی گشتمه

ساورینا چشماشو گرد کرد و گفت: انگار داره با عشقش حرف میزنه

آرتی: خب لازانیا هم عشقمه دیگه

\_\_ساوری بیا بریم تو اشپزخونه میخوام باهات حرف بزنم

ساوری:بریم

اومدیم تو اشپزخونه ساورینا پرید رو این و گفت:خب چی میخواستی بگی؟؟؟

\_میخوام برم پاریس

چشماش گرد شد و با تعجب گفت:پاریس؟؟؟؟؟؟

\_اره پاریس

ساوری:به چه دلیلی؟؟؟؟؟

\_دور شدن از اینجا دوست دارم درسمو اونجا ادامه بدم

ساوری:منم هستم

\_یعنی چی؟؟؟

ساوری:یعنی منم میخوام باهات میام منم دوست دارم از اینجا دور بشم

\_اول باید بری با سابرینا جون و بابات صحبت کنی

ساوری:اونا اگه بفهمن با تو هستم راضی میشن

\_تو مطمئنی؟؟؟

ساوری:مطئنم

آرتام اومد داخل آشپزخونه و گفت:درباره چی صحبت میکنید؟؟؟؟

نیاوش:لابد درباره پاریس رفتنش داره میگه

آرتام:عمو قبول کرد؟؟؟

\_قراره با مامی مشورت کنه

ساوری:پس رفتن تو هم هنوز حتمی نیست

\_بابا راضیه فقط میمونه رضایت مامی

نیاوش:اونم راضی میشه

\_\_ خداکنه خب ساوری بیا کمکم کن میزو بچینم

ساورینا از روی این پرید و بشقابا رو روی میز چید آرتامم نشستنه بود و هی میگفت: پس چیشد  
این غذا

لازانیای رو روی میز گذاشتم آرتام و نیاوش حمله کردن بهش ساورینا گفت: نخوردها بدای ماهم  
بزارین

دستشو گرفتمو نشستم پشت میز و گفتم: بیا بخوریم تا تمومش نکردن

ساورینا نشست و شروع کرد به خوردن لازانیاش ولی همش به اون دوتا چشم غره میرفت آخرشم  
نیاوش گفت: اه چته تو غذا رو کوفتمون کردی همش چشم غره میری

ساورینا: ته غذا رو درآوردین چیزی واسه ما دوتا نمونده اونوقت غذا کوفتتون شده

آرتاموبا دهن پر گفت: آره کوفتمون شده

\_\_ اه چندش اول غذا تو بجو بعد حرف بزن

آرتام: نمیخوام

نیاوش: ولشون کن داداش غذا تو بخور

ساورینا: دقت کردین الان دونفر از اکیپ شیش نفرمون کم شدن

آرتام: والا من چیزی حس نمیکنم

ساورینا: چون نفهمی

آرتام: بی ادب

ساورینا: ای کاش به آرشین زنگ میزدیم اونم بیاد

آرتام: نیازی نبود آرسین از اینکه اون با باشه بدش میاد

ساورینا: پوزخندی زد و گفت: مردیکه عوضی لابد دوست داره آرشین با دوتا خیانت کار بگرده

نیاوش: کافیه دیگه دوست ندارم دیگه اسم آرسین و آرشین رو بیارین

\_\_ من یه سوالی داشتم

نیاوش: پیرس

\_چجوری که کلودیا نمیدونه اسم اصلی آرسین اندرو نیست؟؟؟؟؟

آرتام: دوست نداشت کسی بفهمه فقط دوستاش

ساورینا زد زیر خنده اونقدر بلند میخندید که هممون ترسیده بودیم آرتام گفت: ساورینا حالت خوبه؟؟؟؟

ساورینا: چجوریه که ما میدونیم اونوقت عشقشون نمیدونه اسم اصلیش آرسینه

\_کافیه دیگه نمیخوام دربارشون صحبت بشه

دیگه کسی چیزی نگفت بقیه شام هم توی سکوت خورده شد بعد از شام هم یخورده خندیدیم بچها هم رفتن خونه خودشون منم بعد از شب بخیر گفتن به نیاوش رفتم تو اتاق خودم روبروی آینه ایستادم و به خودم نگاه کردم یاد آرسین افتادم دیشب اینموقع هر چیزی که بینمون بوده تموم شده بود یه لحظه یاد تمام روزایی که باهاش داشتم افتادم یاد اولین روز آشناییمون پیشنهاد رقص شهر بازی رفتنمون کافی شاپ و پیشنهاد دوستی مصلحتیمون مهمونی لوکاس خاطرات کمی بودن ولی برای من شیرین بودن اهی کشیدمو روی تختم دراز کشیدم زدم زیر گریه همش آرسین توی ذهنم بود با گریه بالشمو برداشتمو رفتم در اتاق نیاوش در زدم و بعدم رفتم داخل اتاقش توی حموم بود روی تختش دراز کشیدمو پتوشو تو بغلم گرفتمو گریه کردم اخه کی قراره فراموشش کنم یعنی اگه برم پاریس فراموشش میکنم

نیاوش: نیاز حالت خوبه عزیزم چرا گریه میکنی؟؟؟

\_خوب نیستم نیاوش همش به یادش میوفتم دارم دیوونه میشم

اومد کنارم خوابید و بغلم کرد و گفت: اروم باش عزیزم اروم

\_اخره چجوری اروم باشم وقتی میفهمم الان اون کلودیا رو تو بغلش گرفته و داره باهاش حرف میزنه چجوری؟؟؟؟

نیاوش: همونجوری که من ارومم فکر کردی من دیوونه نمیشم وقتی میفهمم که آرشین پیش اون پسرست چرا منم دیوونه میشم ولی چیکار میتونم بکنم

سرمو بلند کردم و گفتم: سرنوشت ما دوتا مثل همه ای کاش توهم باهام میومدی بریم

نیاوش: نمیتونم پیام باید توی شرکت بمونم تو میری درستو ادامه میدی و بر میگردی تا دکتراتو نگرفتی برنمیگردی

\_ تا اونموقع که میمیرم از تنهایی

نیاوش: نترس نمیگیری

تا چند دقیقه هیچکدوممون حرف نمیزدیم نیاوش داشت فکر میکرد و این از چهره متفکرش مشخص بود یهوئی گفت: راستی یادم رفت بگم مامان با رفتن موافقت کرده

با هیجان گفتم: ووووی راست میگی نیاوش این که خیلی خوبه

نیاوش: آره خوبه ساورینا هم قراره بیان؟؟؟؟

\_ خودش دوست داره باهام بیاد فقط میمونه اجازه مامان و باباش

نیاوش: فکر نکنم اونا مشکلی داشته باشن

\_ خداکنه مشکلی نداشته باشن فقط یه چیزی ما رفتیم اونجا هنوزم میتونیم توی ارتش بمونیم

نیاوش: آره میمونین فقط باید با ارتش فرانسه همکاری کنید

\_ خیلی خوبه چون اصلا دوست ندارم با اونا همکاری کنم

سرشو تکون داد فکر کنم باید بهش میگفتم اره بهش میگم تا بتونه اونو مال خودش کنه: نیاوش باید یه چیزی بهت بگم

نیاوش: بگو

\_ آرشین با اون پسر بهم زده

نیاوش: واسه چی مگه هم دیگرو دوست نداشتن؟؟؟؟

\_ پسر بهش خیانت کرده

نیاوش: تو از کجا فهمیدی؟؟؟؟

\_ خودش گفت الان تو فرصت داری تا آرشینو برای خودت کنی

نیاوش: تو مطمئنی؟؟؟؟؟

\_اوهوم

نیاوش: به نظرت فردا باهاش حرف بزنم؟؟؟؟؟

\_بزن کم کم عاشقش کن میدونم میتونی اعتمادشو جلب کن

نیاوش: وایسا بهش زنگ بزنم

موبایلشو برداشت و شماره آرشینو گرفت اولش جواب نداد نیاوش پوفی کشید و دوباره زنگ زد

اینبار جواب داد اشاره کردم بزارتش روی اسپیکر

آرشین: بله؟؟؟؟؟

نیاوش: سلام

آرشین: سلام نیاوش جان خوبی

نیاوش: ممنون تو خوبی؟؟؟؟؟

آرشین: مرسی خوبم ببخشید من توی پذیرایی بودم موبایلم توی اتاقم بود وقتی اومدم تو اتاقم

دیدم زنگ زدی خواستم باهات تماس بگیرم که دیگه خودت زنگ زدی

نیاوش: موردی نداره آرشین جان

آرشین: نیاز خوبه

نیاوش: اونم خوبه

آرشین: خب با من کاری داشتی؟؟؟؟؟

نیاوش: نگاهی بهم انداخت و گفت: میتونم فردا بینمت؟

آرشین: اتفاقی افتاده؟؟؟

نیاوش: نه فقط میخوام با خودت صحبت کنم

آرشین: باشه موردی نداره

نیاوش: پس فردا ساعت ۷ توی پارک... می بینمت

آرشین: می بینمت فعلا

نیاوش: فعلا

از روی تخت بلند شدمو گفتم: خب دیگه من برم بخوابم شب بخیر داداشی

نیاوش: شب بخیر عزیزم

از اتاقش بیرون اومدم و رفتم توی اتاق خودم و گرفتم خوابیدم صبح با سروصدای پایین از خواب بیدار شدم خوابالود رفتم بیرون ساورینا آهنگ گذاشته بود و داشت میرقصید گفتم: دیوونه شدی تو؟؟؟

ساورینا: نخیر خوشحالم خوشحال

\_نکنه آرتام ازت خواستگاری کرده؟؟؟

نیاوش: نوووووچ مامان و بابام اجازه دادن باهات پیام پاریس

\_چقدر زود رضایتشون رو گرفتی

ساورینا: من رضایتشون رو نگرفتم ظاهرا قبل از اینکه برم خونه عمو بهراد زنگ زده و به بابام گفته که قراره تو بری میخواستی بدونه منم قراره باهات پیام یا نه بابام گفته من از چیزی با خبر نبودم ولی مطمئنم اگه ساورینا هم بفهمه میخواد با نیاز بره و اگه اینکه هردوشون باهم باشن خیلی بهتره از اینکه تنهایی برن

خواب از سرم پریده بود بالا پریدمو گفتم: آخ جوووووون پس به نیاوش میگم کارای هردومون رو انجام بده راستی یه چیزی؟؟؟

ساورینا: چه چیزی؟؟؟

\_با آرتام میخوای چیکار کنی؟؟؟

ساورینا: مگه قراره کاری باهاش انجام بدم؟؟؟؟

\_منظورم اینکه با علاقت میخوای چیکار کنی

ساورینا: تا الان چیکار کردم همون کارو انجام میدم

## اھان

## ساورینا: بیا برقصیم

رفتیم جلوش ایستادمو باهم دیگه رقصیدیم ساورینا گفت: ای کاش به آرشنم میگفتیم بیاد

## امروز با نیاوش قرار داره؟؟؟؟

## سآوری: قرار؟؟؟؟؟

آره قرار به نیاوش گفتم که آرشین با اون یسره بهم زده اونم میخواد آرشینو عاشق خودش کنه

**ساوری: اینکه عااالیه**

اووووویس توی اتاقم روی صندلی میز تحریرم نشسته بودم و داشتم تحقیقی که اقا آرتام سر کلاس بهمون داده رو کامل میکردم البته تمومش کردم فقط دارم میخونمش که اگه مشکلی داشت درستش کنم لپ تاپم باز بود و داشت واسه خودش آهنگ پخش میکرد دقیقا یک ماه از بهم خوردن رابطه منو آرسین میگذره هیچ خبری ازش ندارم دلم براش تنگ شده کار هر شبم گریه کردن و یادآوری خاطراتی کا باهاش داشتم نیاوش و آرشین باهم دوست شدن قراره توی دوران دوستیشون اگر آرشین از نیاوش خوشش اومد و عاشقش شد باهم دیگه ازدواج کنن کارای رفتنمون انجام شده قراره بعد از اتمام این ترم از اینجا بریم فردا آخرین امتحانمو که بدم تمومه البته باید تحقیقمو تا فردا تحویل بدم و دیگه پیش به سوی پاریس با تقه در از فکر اومدم بیرون و به در نگاه کردم مامان بود دوروز پیش برگشته بودن

..جونم مامي؟؟؟

مامی: بیا شام بخور

باشه شما برید منم میام

مامان رفت بیرون منم تحقیقمو توی فلش ریختمو لپ تاپو خاموش کردم و رفتم پایین سر میز نشسته بودن منم رفتم کنار نیاوش نشستمو غدامو خوردم

بابا: کی قرارہ بری؟؟؟

## سه روز دیگه

بابا: حالا که تو داری میری دیگه کی قراره شیطننت کنه هر چند از وقتی اومدیم همش توی اتاقت بودی و داشتی برای امتحان فردات درس میخوندی

\_فردا که امتحانم رو دادم تا دلت بخواد برات شیطننت میکنم خوبه؟؟؟

بابا لبخندی غمگینی زد و گفت: خوبه

بعد از شام دوباره رفتم توی اتاقم تا کتابمو مرور کنم وقتی تموم شد روی تختم دراز کشیدم و با کلی فکر کردن به آرسین خوابیدم

مامان: نیاز دخترم بلندشو باید بری دانشگاه

از جام بلند شدم رفتم توی دستشویی و دست و صورتمو شستم و اومدم بیرون لباسامو عوض کردم بعد از برداشتن کیفم رفتم پایین مامان لباس بیرونی پوشیده بود و داشت کفششو میپوشید

\_مامی میخوای جایی بری؟؟؟

مامان: آره اول میخوام تورو برسونم بعدشم برم خرید کنم

\_اهان پس بریم

مامی: صبحونه نمیخوری؟؟؟

\_نه گشتم نیست بریم

رفتم بیرون ایستادم مامان هم رفت ماشینو از توی پارکینگ بیاره وقتی اومد رفتم جلو نشستمو آهنگو بلند کردم استرس داشتم چشمامو بستم ده دقیقه بعد بازش کردم روبروی دانشگاه بودیم از ماشین پیاده شدم که مامانم گفت: هر وقت کلاست تموم شد بهم زنگ بزن پیام دنبالت

\_نیازی نیست با ساوری میام

مامان: خیلی خب خداحافظ

وارد دانشگاه شدم ساورینا رو دیدم که داشت بال بال میزد رفتم طرفش

ساورینا: وایای خره این امتحانو میدیم و دیگه تموم

\_آره بعدشم از اینجا میریم

ساوری: آخ جوووووووووون

\_ووووی بیا بریم تو کلاس امتحان شروع شد

ساوری: آره بدوو

تند تند رفتیم سمت کلاس روی صندلی هامون نشستیم و برگه ها پخش شد به سوالا نگاه کردم همشونو بلد بودم تند تند نوشتمشون زیر چشمی به ساورینا نگاه کردم اونم داشت تند تند مینوشت اول من برگمو دادم و اومدم بیرون پنج دقیقه بعدشم ساورینا اومد بیرون همون موقع آرتام داشت از توی راهرو رد میشد دست ساورینا رو گرفتمو رفتیم جلوش ابستادیم آرتام: اتفاقی افتاده؟؟؟؟

\_اومدم تحقیقمو تحویل بدم

آرتام: اهان بده

فلشمو از توی کیفم دراوردمو دادم بهش گفتم: خب فعلا

آرتام: فعلا

بازم دست ساورینا رو کشیدمو رفتیم بیرون از دانشگاه: خب برو ماشینتو بیار تا بریم دیدم هیچ حرکتی نمیکنه و فقط به یه جا خیره شده برگشتم ببینم به چی خیره شده که آرسینو دیدم اونم داشت نگاهمون میکرد به ساورینا نگاه کردممو گفتم: این اینجا چیکار داره؟؟؟؟؟ ساورینا: نمیدونم بیا بریم

بعد از حرفش دستمو کشید و رفت سمت ماشینش درو باز کردم که بشینم ولی یه دستی درو بست میدونستم کار کیه با عصبانیت برگشتم سمتشو گفتم: چیه؟؟؟

آرسین: باید باهات صحبت کنم

\_ولی من هیچ علاقه ای به هم صحبتی با تو ندارم

آرسین: ولی من دارم تو پس فردا داری از اینجا میری پس بزار حرفانو بزنم

کنجکاو شده بودم که بدونم چی میخواد بگه به ساورینا نگاه کردم داشت با نفرت به آرسین نگاه میکرد بهش گفتم: من میرم ببینم چی میخواد بگه تو خودت برو

ساورینا: چی داری میگی؟؟؟ میخوای با این وحشی بری نمیگی بلایی سرت میاره

\_نترس کاری انجام نمیده میرمو برمیگردم به کسی چیزی نمیگیاااا

ساورى: باشه مراقب خودت باش

سری براش تکون دادمو رفتم طرف ماشین آرسین اونم پشت سرم میومد درو باز کردم نشستم جلو ماشینش بوی عطرش رو میداد اونم اومد نشست و ماشینو روشن کرد با اخم به جلوم خیره شدم ولی خوشحال بودم خوشحال از اینکه تونستم قبل از رفتم ببینمش

آرسین: پیاده شو

روبروی یه کافی شاپ ایستاده بود از ماشین پیاده شدمو بدون نگاه کردن بهش وارد کافی شاپ شدم یه میزی که توی دید نبود رو انتخاب کردم و روی صندلی نشستم اونم روبروم نشسته بود سفارش دوتا قهوه داد

\_خب زودباش حرفتو بزن چون عجله دارم

آرسین: واسه چی میخوای بری فرانسه

\_به خودم مربوطه

آرسین: آره درسته به خودت مربوطه نه به من

\_نکنه منو آوردی اینجا که این چرت و پرتا رو بهمم بگی

آرسین: نه اوردمت تا بهت بگم کاراتو برای اینکه توی ارتش پاریس فعالیت داشته باشی رو انجام دادم

\_اهان ممنونم ولی فکر کنم اینو تلفنی هم میتونستی بهمم بگی

آرسین: درسته تلفنی هم میتونستم بهت بگم ولی دوست داشتم حضوری ازت عذر خواهی کنم بخاطر اون سیلی و اتفاقای اونشب

\_با کلودیا دوستی؟؟؟

آرسین: آره دوستیم

\_ هه خوشم میاد عین خیالتم نیست که اون قبلا بهت خیانت کرده اصلا برات مهم

نیست؟؟؟؟ دوستش داری؟؟؟

آرسین: برام مهمه نمیدونم دوستش دارم یا نه؟؟؟؟

از روی صندلی بلند شدمو گفتم: مطمئنم یروزی از اینکه دوباره برگشتی با کلودیا پشیمون میشی و اونروزا خیلی نزدیکیه خوشحال شدم از آشناییت امیدوارم خوشبخت بشی (دستمو روبروش دراز کردم اونم ایستاد و دستاش و گذاشت توی دستامو و گفتم:) خدا حافظ

آرسین: خدا حافظ

از کافی شاپ زدم بیرون و دستمو برای یه تاکسی بلند کردم اونم ایستاد در ماشینو باز کردم سوار شدم اشکام میریخت روی گونه هام دلم براش تنگ میشد مخصوصا برای چشماش، بارونم مثل اشکای من میبارید روبروی در خونه ایستاد کرایه رو بهش دادمو از ماشین پیاده شدم با کلیدم در خونه رو باز کردم رفتم داخل هیچکس نبود حولمو برداشتمو رفتم توی حمام اب گرم رو باز کردم زیرش ایستادم و تا تونستم جیغ زدم میدونستم صدام بیرون نمیره و این خیلی خوب بود وقتی خوب خالی شدم حولمو پوشیدمو اومدم بیرون فردا پرواز داشتم موهامو خشک کردم لباسامو پوشیدم لپ تاپمو باز کردم رفتم توی اینترنت و یخورده نت گردی کردم بعدشم رفتم پایین مامان توی اشیپزخونه بود و داشت ناهار درست میکرد توی خودش بود رفتم پشتش ایستادمو دستامو دور کمرش حلقه کردم گفتم: مامان من چرا تو خودشه؟؟

مامی: آگه تو بری این خونه سوت و کور میشه منم حوصلم سر میره

\_ فدات بشم من عزیزم میخوام برم درسو بخونم زود بر می گردم

مامان: مهم نیست عزیزم منم خیلی زود به نبودت عادت میکنم اصلا به فکر من نباش

گونشو محکم بوسیدم و گفتم: قربون اون شعورت بشم من مامی جوووووونم

مامی: کافیه دیگه بیا کمکم کن میزو بچینم الان بابات میاد خونه

باهم دیگه میزو چیدیم و بابا هم اومد و ناهار با شوخی و خنده خوردیم بعد میزو جمع کردم رفتم توی اتاقم چشمم به عکس روی میزم افتاد دلم برای آرتام و نیاوش تنگ میشه ما اول چهار نفر

بودیم ولی بعد شدیم شش نفر که آرسین رفت توی هواپیما نشسته بودیم به ساورینا نگاه کردم داشت بی صدا گریه می کرد موقع خداحافظی با آرتام وقتی که هم دیگر رو بغل کرده بودن بغض داشت ولی گریه نکرد وقتی که از هم جدا شدن آرتام بوسه ای به پیشونیش زد و باهاش خداحافظی کرد موقع سوار شدنمون زد زیر گریه منم چیزی نگفتم چون خودمم بغض داشتم دلم برای آرسینم تنگ میشد چی میشد اگه کلودیایی نبود و اون عاشق من میشد هدفونمو برداشتم و اهنگ گذاشتم

این یه حس جدیده..یکی دوباره از راه رسیده مثل اون چشمم ندیده

انگاری اونو خدا واسه من افریده

یکی که صاف و ساده اروم قدم زد رو امتداده شب تنهایی جاده

دست خودم نیست قلبم میلرزه بی اراده

میریزه دل دیوونه اسمش عشقه

کسی نمیدونه اسمش عشقه

همیشه میمونه اسمش عشقه

اگه من اونو دوست دارم اسمش عشقه

تنهانش نمیزارم اسمش عشقه

میاد کنارم اخه اسمش عشقه

شبیه بغض و بارون اشکام میریزه تو خیابون

حالو روزم مثل مجنون

یخ کرده دستام مثل زمستون

زلاله مثل آبه شکی ندارم این انتخاب اخره مثل یه قابه

اما میترسم شاید دوباره این صدامه

غم تو دل دیوونه اسمش عشقه

کسی نمیدونه اسمش عشقه

میره نیمونه اسمش عشقه

غم تو جلو چشمامه اسمش عشقه

نمیدونه که دنیامه اسمش عشقه

دلیل اشکامه اسمش عشقه

(مرتضی پاشایی\_اسمش عشقه)

پوووووف این اهنگ حرف دل منه ساورینا توی فکر بود ما دو نفر داریم چیکار می کنیم چرا من واسه داشتن آرسین نجنگیدم چرا ساورینا پیش آرتام نایستاد تا اونو عاشق خودش کنه اهی کشیدمو سرمو روی شونه ساورینا گذاشتم که باعث شد تکونی بخوره از تو فکر در اومده بود گفتم: این انتخاب خودمون بود ساوری بهش فکر نکن

ساوری: داشتم خاطرات رو مرور میکردم خدا کنه وقتی اونجاییم آرتام بیاد پیشمون چجوری میخوام دوام بیارم

\_یادته اونروز ازت پرسیدم با علاقت میخوای چیکار کنی چی جواب دادی؟؟؟

ساوری: آره یادمه

\_پس همون کارو انجام بده

~~~~~

دانای کل:

با اعصابی داغون داشت توی خیابونای تورنتو رانندگی میکرد وقتی که ساورینا رو بغل کرد بغض توی گلوش جا خوش کرد دوست داشت اونو محکم بغل کنه و نزاره بره اون عشقش بود زندگیش بود تنها کسی بود که وقتی کنارش از ته دلش میخنده شیطنت میکنه حالا میخواست بدون اون چیکار کنه شب تولدش وقتی که وارد خونه شد و دید که بچهها سوپرایزش کردن خوشحال تر شد ولی وقتی که فهمید گرفتن تولد کار ساورینا بوده خوشحالتر شد توی شرکت سرش داد کشید و اون هیچی بهش نگفت حتی وقتی که دید سرش درد میکنه اومد و شقیقه هاشو ماساژ داد به نظر او ساورینا با همه دخترا فرق میکنه همه چیزش فرق داره نگاهش، خندهاش، طرز صحبت

کردنش، شیطننتاش ای کاش زودتر بهش میگفت که دوستش داره شاید الان ساوریناش پیشش بود

میریزه دل دیوونه اسمش عشقه

کسی نمیدونه اسمش عشقه

همیشه میمونه اسمش عشقه

اگه من اونو دوست دارم اسمش عشقه

تنهانش نمیزارم اسمش عشقه

میاد کنارم اخه اسمش عشقه

روی صندلی های فرودگاه نشست و سرشو توی دستاش گرفت اومده بود تا برای آخرین بار نیازو ببینه ولی دیر رسیده بود نمیدونست چرا توی کافی شاپ دستشو گرفت یه جوری شد و این حس براش عجیب بود تا حالا اینجوری نشده بود وقتی که از آرشین شنید که نیاز داره میره عصبی شد دوست داشت نیاز اول به اون بگه با اینکه خودش میدونست همچین حقی رو نداره اون باید بین کلودیا و نیاز یکی رو انتخاب میکرد ولی اون کلودیا رو انتخاب کرد کسی که بهش خیانت کرد اون پاکی نیاز رو نادیده گرفت و رفت سراغ یه خیانت کار و حالا به اشتباهش پی برده اما دیگه دیر شده بود و هیچ کاری نمیتونست انجام بده

اون تصمیمش رو گرفته بود میخواست انتقام خیانتی رو که دیده بود رو بگیره بعد از اون هم میره دنبال نیازش خدا کنه عاشق کسی نشه آرسین باید نیاز رو مال خودش میکرد

غم تو دل دیوونه اسمش عشقه

کسی نمیدونه اسمش عشقه

میره نیمونه اسمش عشقه

غم تو جلو چشممه اسمش عشقه

نمیدونه که دنیامه اسمش عشقه

دلیل اشکامه اسمش عشقه

از فرودگاه خارج شدیم قرار بود یکی از افراد ارتش که قابل اعتماد بود بیاد دنبالمون ما رو به خونه ای که بابا و عمو برامون خریده بودن ببرن یه پسری ایستاده بود کنار ماشین مدل بالا رفتیم جلوش ایستادیمو باهاش سلام کردیم اونم وسایلامونو برداشت و گذاشت توی صندوق عقب من و ساوری هم رفتیم توی ماشین نشستیم اونم اومد و ما رو برد سمت خونه دم در ایستاد و ما از ماشین پیاده شدیم چمدونامون رو آورد بالا ساورینا داشت خونه رو نگاه میکرد وقتی که پسر رفت گفت: چقدر دوست داشتم مستقل باشم ولی الان حس خاصی ندارم

__یه زنگ به ساورینا جون بزن و بهش بگو رسیدیم

سرشو تکون داد و موبایلشو در آورد و بهشون زنگ زد و گفت که رسیدیم منم به مامان زنگ زدم و بهشون خبر دادم بلند شدمو چمدونم رو بردم تو اتاقم دکوراسیون این اتاق مشکی و سفید بود ای کاش الان آرسین پیشم بود دلم گرمی دستاشو میخواد اگه اون اتفاق نمیوفتاد ما هنوزم با هم بودیم ولی تقدیر ما این بود جدایی ساورینا اومد توی اتاق و گفت: من گشتمه تو چی میخوری سفارش بدم

__مگه شماره فست فودا رو داری؟؟؟

ساورینا: برامون گذاشتن

__اهان من پیتزا میخوام

سرشو تکون داد و از اتاق رفت بیرون منم موبایلمو در آوردمو وارد اینستاگرامم شدم رفتم توی پیج آرسین آخرین پستش عکس خودمو خودش بود آرسین از پشت بغلم کرده بود و منم داشتم میخندیدم فیلم خوبی بود

آرسین کارگردان بود کلودیا هم تهیه کننده و من بازیگری بودم که همش از کارگردان این فیلم دستور میگرفتم ساورینا اومد داخل اتاق گفت: بیا شام

از جام بلند شدمو رفتم پشت میز نشستمو شروع کردم به خوردن زیاد میل نداشتم برای همین زیاد نخوردم نوشابمو خوردمو از جام بلند شدمو جلوی تلویزیون نشستم چند دقیقه بعد ساورینا هم اومد کنارم نشست و گفت: خیلی وقته دردودل نکردیم

__اگه یادت باشه چند ماه پیش اومدی و گفتی که آرتام و دوست داری این دردودل محسوب نمیشه؟؟؟

ساورینا: اون دردودل من بود نه تو از وقتی که با آرسین دوست شدی غمگین شدی دلیلش چیه؟؟؟؟

چند روز قبل از اینکه عموم و خانوادش از اینجا برن یکی بهم زنگ زد شمارش ناشناس بود یبار دیگه هم زنگ زد کنجکاو شده بودم تا بدونم کیه برای همین جوابشو دادم آرسین بود میخواست بیستم منم قبول کردم اگه یادش باشه یروز تنهایی رفتم خونه اونروز رفتیم کافی شاپ و اون دربارہ خیانتی که بهش شده صحبت کرد و در آخر ازم خواست باهاش دوست بشم تا اون بتونه از اونا انتقام بگیره منم گفتم نیاز به فکر کردن دارم و سه روز ازش وقت خواستم اونم گفت باشه گفت اگه پیشنهادش رو قبول کنم خیلی چیزا گیرم میاد مثل خونه، ماشین و یه مقام مهم رو پیشنهادش فکر کردم سه روز گذشت و درست همون روزی که عموم و خانوادش میخواستن برگرون ایران باهم توی پارک قرار گذاشتیمو من رفتمو بهش گفتم موافقم خودمم نمیدونستم چرا قبول کردم دلیلشو نمیدونستم یک ماه بعدش به مهمونی لوکاس دعوت شدیم اونشب رقیمو دیدم کلودیا رو دیدم دختر زیبایی بود ولی باطنش اصلا خوب نبود ازم پرسید کیم؟؟ چندساله و خیلی چیزا طعنه میزد و جواب میگرفت همون شب آرسین بهم گفت مواظب باشم زیاده روی نکنم چکن ممکنه قاطی کنه زیاد به حرفش اهمیت ندادم

سکوت کردم داشتم اتفاقات اونشب رو مرور میکردم ساورینا با نگاه منتظرش بهم خیره شد زیاد منتظرش نذاشتمو ادامه دادم: داشتم میگفتم زیاد به حرفش اهمیت ندادم و بازم کار خودمو کردم آرسینم عصبی شد و بلند گفت: کافیه لیلیانا منم سکوت کردم و چیزی نگفتم ولی اون منو جلوی رقیم خورد کرد لوکاس و کلودیا داشتن باهم میرقصیدن اونم بهشون خیره بود دستشو گرفتمو گفتم: اینقدر ضایع نگاهش نکن میفهمه که هنوزم دوستش داری اونم گفت: به تو مربوط نیست و میخوام بدونه که هنوزم دوستش دارم منم عصبی شدمو بدون خداحافظی برگشتم خونه

همه چیزو بهش گفتم تمام حسایی که توی این مدت تجربشون کردم حتی جریان توی کافی شاپم بهش گفتم وقتی فهمید که آرسین گفته که نمیدونم هنوزم دوستش دارم یا نه عصبی شد و شروع کرد به دادو بیداد کردن و فحش دادن به آرسین و سرزنش کردن من هر چی دلش خواست گفت و من سکوت کردم اخرشم اروم شد و نشست روی مبل و گفت: من و تو هردو عاشقیم ولی به کسایی که دوستشون داریم نرسیدیم پس همدردیم

اهی کشیدمو گفتم: خداکنه نیاوش به آرشین برسه چون دوست ندارم شکستنش رو بینم دوست دارم بینم حداقل یکی از ماها به عشقش میرسه

ساورینا: خداکنه، پایه ای فردا بریم برای خونه خرید کنیم؟؟؟

__چهار پایم

ساورینا: خوبه پاشو بریم بخوابیم

از جامون بلند شدیمو هر کدوممون رفت توی اتاق خودش خیلی خسته بودم برای همین تا دراز کشیدم خوابم برد صبح با صدای ساورینا بلند شدم سرشو کرده بود توی چمدونمو داشت دنبال لباس برام میگشت

ساوری: پاشو برو یه دوشی بگیر و بیا حاضر شو تا بریم بیرون

خمیازه ای کشیدمو رفتم توی حموم لباسمو در اوردمو رفتم زیر دوش ایستادم دلم برای خونمون تنگ شده مخصوصا برای نیاوش دل تنگ صداش بودم دل تنگ آرتام بودم

دل تنگ همون پسری که با غرور و شیطنتش خواهرمو عاشق خودش کرد ولی خودش عاشق نشد دل تنگ عشق برادرم و خواهر عشقم بودم آرشین مهربون که اونم مثل برادرش خیانت دید ولی حماقت برادرش رو نکرد دلتنگ آرسینی بودم که نمیتونستم به اسمش م مالکیت بچسبونم چون سهم من نیست دلتنگ مردی بودم که عاشقی رو بهم یاد داد و رفت از زیر دوش بیرون اومدمو روی آینه بخار گرفته اسم آرسین رو نوشتم آهی کشیدمو حولمو پوشیدم و اومدم بیرون لباس زیرمو پوشیدم شلوار جینمو پوشیدمو روبروی آینه ایستادم سشوار رو به برق زدم شروع کردم به خشک کردن موهام وقتی خوب خشک شدن سشوار رو خاموش کردم تاپی که برام گذاشته بود رو هم پوشیدم کت چرم مشکی رنگم روش کیفم رو برداشتم رفتم بیرون ساورینا توی آشپزخونه بود و داشت صبحونه میخورد نگاهم کرد و گفت: حداقل یه رژ میزدی

کیفمو انداختم روی اپن و نشستم روی صندلی و در حالی که داشتم آب پر تقالمو میخوردم گفتم: حسش نیست ولم کن

بلند شد و دست منو کشید و برد سمت اتاق خودمو در رو باز کرد و منو نشکند روی صندلی میز توانم و شروع کرد به آرایش کردنم وقتی که تموم شد ولم کرد و گفت: ببین چقدر خوشگل شدی به خودم توی آینه نگاه کردم گفتم: اره راست میگی بیا بریم دیگه

از روی صندلی بلند شدم و وقتی که میخواستم از اتاق برم بیرون بازوم رو کشید عقب و گفت: کجاست اون نیاز شاد و شیطون؟؟؟؟...چرا اینجوری شدی؟؟؟...من همون نیازو میخوام قوی

باش و بخند حتی اگه خندهات از ته دلت نباشه بخند و به همه نشون بده کاری که آرسین باهات کرده هم نتونسته تو رو از پا در بیاره به تو نیازی ته تغاریه بهراد و خواهر کوچولوی نیاوش و دردونه نسیم زندگيه آرتام و همه کس ساورينا اگه قراره تو اينجوري باشی منم اينجوري ميشم پس سعی کن بشی همون نیاز

حرفاش رو قبول داشتم من باید خودمو بزنم به بیخیالی و بخندم حتی اگه از ته دل نباشن مغرور تر از قبل بشم به هر کسی اجازه ورود به قلبمو ندم چون نميخوام دوباره بلایی که آرسین سرم آورد تکرار بشه بقول ساورينا من نیازم کسی که زیر دست بهراد و نسیم پارس بزرگ شده

__بریم

بازوم رو از تو دستش بیرون کشیدمو رفتم بیرون کیفمو از روی این برداشتمو رفتم توی راهرو ایستادم تا بیاد بیرون چند دقیقه بعد اومد بیرون اونروز خیلی چیزا خریدیم

~~~~~  
دوسال بعد

این یه حس جدیده..یکی دوباره از راه رسیده مثل اون چشمم ندیده

انگاری اونو خدا واسه من افریده

یکی که صاف و ساده اروم قدم زد رو امتداده شب تنهایی جاده

دست خودم نیست قلبم میلرزه بی اراده

میریزه دل دیوونه اسمش عشقه

کسی نمیدونه اسمش عشقه

همیشه میمونه اسمش عشقه

اگه من اونو دوست دارم اسمش عشقه

تنهانش نمیزارم اسمش عشقه

میاد کنارم اخه اسمش عشقه

شبیه بغض و بارون اشکام میریزه تو خیابون

حالو روزم مثل مجنون

یخ کرده دستام مثل زمستون

زلاله مثل آبه شکی ندارم این انتخاب اخره مثل یه قابه

اما میترسم شاید دوباره این صدامه

غم تو دل دیوونه اسمش عشقه

کسی نمیدونه اسمش عشقه

میره نیمونه اسمش عشقه

غم تو جلو چشممه اسمش عشقه

نمیدونه که دنیامه اسمش عشقه

دلیل اشکامه اسمش عشقه

دستموجلو بردم و سیستم رو خاموش کردم ماشینو جلوی فروشگاه پارک کردم و از ماشین پیاده شدم شدیداً هوس کیک کرده بودم یه کیک شکلاتی خریدمو دوباره سوار ماشین شدم و راه افتادم سمت خونه دوسالی میشه که داریم توی پاریس زندگی میکنیم توی این دوسال آرتام هر ماه میاد اینجا عشق توی نگاهش موج میزنه ولی هنوز اعتراف نکرده و این کارش باعث حرص خوردن ساوریناست

نیایش و آرشین نامزد کردن و قراره تا دوماه دیگه ازدواج کنن من و ساورینا هم فوقمون رو گرفتیم و قراره واسه دکتری بخونیم از آرسینم فقط این رو میدونم که دیگه با کلودیا نیست و الان آمریکاست دلم براش تنگ شده خیلی زیاد عشقم نسبت بهش خیلی زیاد شده چند ماه پیش که ایمیلام سر زدم دیدم که آرسینم واسم ایمیل فرستاده اظهار پشیمونی کرده بود و خیلی چیزای دیگه مثل اینکه اون کسی که جاسوس ارتش سوریه هست کلودیا بوده اوایل شک داشته چون فکر میکرد که کلودیا اصلاً ربطی به ارتش سایبری نداره و حق داشته چون کلودیا مخفیانه توی ارتش فعالیت داشته و کسی چیزی نمیدونسته شب تولد آرتام ظاهراً بازم شک داشته و برای اینکه مطمئن بشه واقعا کلودیا جاسوس بوده اون کارا رو انجام میده مثل سیلی زدن به من و زدن اون حرفا و چون آرتام از ماجرا باخبر بوده با هم دیگه نقشه میکشن تا این دونفر دوباره باهم

دوست بشن و توی دوران دوستیشون آرسین بتونه بفهمه که واقعا کلودیا هم تو کاره یا نه که بعد از شش ماه آرسین میفهمه که کلودیا باعث تمام اتفاقاتی هست که واسه ارتش کانادا میوفته و اون رو گیر میندازن و بخاطر اون سیلی ازم عذر خواهی کرد اوایل حرفاشو باور نمیکردم ولی وقتی که آرتام اومد اینجا و ازش سوال کردم گفت که هر چی که آرسین بهم گفته واقعیتیه و همه اونا نقشه بودن و اون میدونسته که رابطه منو آرسین همش فیلمه و اون موقع بود که من فهمیدم آرسین دیگه هیچ حسی به کلودیا نداره و برگشته آمریکا همون شب جواب ایمیلشو دادم و نوشتم خیلی خوبه فقط همین ماشینو توی پارکینگ پارک کردم و رفتم داخل خونه صدای آهنگ از توی اتاق ساورینا میومد کیک رو توی یخچال گذاشتم و رفتم توی اتاقم لباسامو عوض کردم و کتابام رو برداشتم و روی تختم نشستم و بازشون کردم

هنوز دو صفحه نخونده بودم که موبایلم زنگ خورد نیاوش بود با لبخند جواب دادم: جانم؟

نیاوش: سلام ابجی کوچیکه

\_ سلام داداش بزرگه خوبی؟

نیاوش: مننون عزیزم درسا چطور پیش میره؟؟؟

\_ خوب آرشین خوبه؟؟؟؟

نیاوش: اونم خوبه و سخت مشغول

\_ مشغول؟؟؟؟

نیاوش: آره دیگه ناسلامتی دوهفته دیگه عروسیمه!!!!

\_ دوهفته؟؟؟؟ مگه قرار نبود دوماه دیگه بگیرید؟؟؟؟

نیاوش: درستیه ولی دوماه دیگه آرسین نیست برای همین قراره زودتر بگیریم

دوست داشتم بپرسم مگه آرسین کجاست ولی گفتم: خیلی هم خوبه پس باید به فکر لباس باشم

نیاوش: آره دیگه فقط یادت نره به ساوری خبر بدی

\_ یادم نمیره حالا هم قطع کن تا من برم خبر بدم

خنده ای کرد و گفت: مراقب خودت باش جوجه شیطون بای بای

\_\_بای

کتابامو بستم و از اتاقم پریدم بیرون و بدون در زدن وارد اتاق ساورینا شدم

ساوری: چته دیوونه

\_\_دوهفته دیگه عروسیه نیاوش و آرشینه

ساوری: مگه قرار نبود دو ماه دیگه باشه؟؟؟

\_\_چرا ولی آرسین دوماه دیگه نیست برای همین میخوان زودتر بگیرن تا اونم باشه

ساوری: مگه آرسین کجاست؟؟؟؟

\_\_نمیدونم

ساوری: هی نیاز حواست باشه یوقت دلت برای اقا نلرزه

\_\_چرا تو که میدونی همش نقشه بوده

ساوری: آره میدونم ولی تو باید خودتو محکم نشون بدی زیاد بهش اهمیت نده اصلا جوری وانمود

کن که یعنی نمی بینیش

\_\_باشه فردا بریم لباس بخریم؟؟؟؟؟؟

ساوری: آره میریم

\_\_واای ساورینا خیلی شوق و ذوق دارم بالاخره قراره بعد از دوسال آرسین رو ببینم

خنده ای کرد و گفت: دقت کردی از وقتی فهمیدی آرسین دیگه کلودیا رو دوست نداره و حتی اون

رو تحویل پلیس داده خیلی تغییر کردی

\_\_شاید دلیل این تغییر اینکه میدونم آرسین اونقدرها هم بد نیست که فکرشو میکردیم حتی اون با

اینکه وظیفش نبود خودشو انداخت وسط ماجرا و حرف زیاد شنید از نیاوش از من از تو از آرشین

ساوری: تنها کسی که هیچی به آرسین نگفت اراتام بود اونم بخاطر این بود که از اصل ماجرا باخبر

بود

\_\_آره راست میگی

ساوری: خیلی خب حالا برو بگیر بخواب

\_شب بخیر عشقممم

دو هفته بعد

وسایلامونو تحویل گرفتیم و رفتیم پیش بابا اینا تا بهشون رسیدیم محکم خودمو پرت کردم تو بغل بابا و گونشو بوسیدم بعد از اونم بابا و خلاصه همه رو بغل کردم و کنار مامان ایستادم به نیاوش و آرشین نگاه کردم خیلی بهم میومدن ووووی بچه این دوتا چه جیگری بشه عمه به فداش خاک تو سرم دیوونه شدم رفت

آرتام: خب بریم خونه دیگه

ساوری: آره بریم من خیلی خوابم میاد

چقدر میخوابه این بشر با هم دیگه رفتیم سوار ماشینا شدیم و راه افتادیم سمت خونه وقتی وارد خونه شدیم با دقت به همه جا نگاه کردم چیز زیادی عوض نشده بود در واقع اصلا چیزی عوض نشده بدون زدن هیچ حرفی رفتم توی اتاقم با شوقی که نمیتونم توصیفش کنم به همه جای اتاقم نگاه میکردم دلم براش تنگ شده بود یه زمانی این اتاق شاهد تمام گریهام بود چمدونم رو همونجا ول کردم و رفتم بیرون همه پایین بودن نیاوش داشت با آرشین صحبت میکرد با قدمایی آروم رفتم پشتش ایستادم دستام و دور گردنش حلقه کردم و در گوشش زمزمه کردم: خیلی دوست دارم داداشی خنده ای کرد و گفت: منم دوست دارم ابجی کوچیکه  
مثل بچهها پامو کوبوندم به زمین و گفتم: من دیگه ۲۰ سالمه کوچیک نیستم

نیاوش: تو اگه ۱۰۰ سالتم بشه بازم برای من ابجی کوچیکمی

آرتام: برای منم جوجه شیطان

به آرتام نگاه کردم خیلی دلم براش تنگ شده بود رفتم جلوش ایستادم و خودمو پرت کردم تو بغلش اونم دستاشو دور کمرم حلقه کرد من دوتا داداش داشتم نیاوش و آرتام هردوشون هم گل بودن یه بوسه ای روی گونه آرتام زدمو ازش جدا شدم نگاهم به ساورینا خورد که داشت

نگاهم به ساورینا خورد که داشت با چشمایی پر از حسرت نگاهمون میکرد لبخندی بهش زدم و رفتم کنارش نشستم دستشو گرفتم و با ابرو هام به بالا اشاره کردم منظورمو فهمید بلند شد و من

رفتم دست آرشین رو گدافتمو رفتیم توی اتاقم روی صندلی میزم نشستمو رو به آرشین گفتم: از داداش ما راضی هستی که؟؟؟

لبخندی زد و گفت: نیا عالییههه خیلی مهربونه

ساورینا: هی خدا اینم رفت بین متاهلا ویگه با ما مجردا نمیگرده

آرشین: وای واسه چی نباید باهاتون بگردم؟؟؟

\_آخه آقاتون میگه

چشماشو گرد کرد و گفت: بدبخت نیاوش

ساورینا: اصلا نیاوش بیجا میکنه که نمیزاره ما باهم بگردیم اگه اینجوریه خودش دیگه حق گشتن با آرتام رو نداره

\_آخه مگه تو زن آرتامی که واسش تعیین تکلیف میکنی

ساورینا: نخیر نیستم ولی خواستم یچیزی بگم

آرشین: ولی معلومه که خبلی دوست داری زنش بشی

ساورینا: نخیر کی همچین چرت و پرتی رو گفته

با صدای تقه در ساورینا از جاش پرید و با ترس به در خیره شد فهمیدم واسه چی ترسیده فکر کرده کسی حرفامون شنیده خودمم یخورده ترسیدم چون دوست نداشتم کسی چیزی از حرفامون بفهمه با اینکه چیز خاصی نگفته بودیم ولی باز ترسیدیم

\_بفرمایید

در باز شد و آرتام اومد داخل و اول به ساورینا و بعدم به من نگاه کرد لبخندی زدمو گفتم: اتفاقی تفتاده؟؟

آرتام دوباره به ساورینا نگاه کرد و گفت: نه فقط میخواستم باهات صحبت کنم همین

از جام بلند شدمو دستشو گرفتم و از اتاق رفتیم بیرون دستشو ول کردم اونم رفت سمت اتاق نیاوش و درس رو باز کرد و اشاره کرد که برم داخل رفتم تو روی تخت نیاوش نشستم

لبخندی زد و گفت: دلم برات تنگ شده بود جوجه شیطون من

\_منم همینطور داداشی

آرتام: اخ آرتام فدای اون داداشی گفتنت

اخمی کردم و گفتم: خدانکنه

لبخندی زد و گفت: امیدوارم منو بخشیده باشی

\_مگه چیکار کردی؟؟؟؟

آرتام: بخاطر اون اتفاقا

\_کدوم اتفاقا؟؟

آرتام با حرص گفت: نیاز تو که اینقدر خنگ نبودی

\_خب منظور تو نمیفهمم

آرتام: همکاری با آرسین

\_این مال کیه

از جاش پرید و برگشت سمتم یه نفس عمیقی کشید و گفت: ترسیدم دختر

\_نگفتی این مال کیه

آرتام: خوشگله؟؟

\_اره فقط مال کیه؟؟

آرتام: قراره امشب از عشقم تقاضای ازدواج کنم

هنگ کردم میخواد از عشقش خواستگاری کنه؟؟؟ عشقش کیه؟؟؟

\_عشقت کیه؟؟

آرتام: اون سورپرایزه

\_بگو کیه؟؟؟؟؟؟

آرتام: نوچ

\_پس دیگه با من صحبت نکن

آرتام: باشه بابا ساوریناست

ای جاااااا عشقش ساوریناست اگه ساوری بفهمه خودکشی میکنه از خوشی

\_چرا اینقدر دیر

چشماش گرد شد و گفت: عاشق کسی شده؟؟؟؟

\_نه ولی واسه اعتراف خیلی دیره چون تو خیلی وقته عاشقشی

آرتام: خیلی ضایع بودم

\_نه بابا

آرتام: بریم دیگه داره دیر میشه فقط تو با من میای

قرار بود اول بریم خونه بابای آرشین بعدم برای مراسم بیایم اینجا البته این خواسته خود آرشین بود چون دوست نداشت که دو طرف ناراحت بشن سوار ماشین آرتام شدم اونم اومد نشست بعد از چند دقیقه دستشو برد سمت سیستم و روشنش کرد

این یه حس جدیده.. یکی دوباره از راه رسیده مثل اون چشمم ندیده

انگاری اونو خدا واسه من افریده

یکی که صاف و ساده اروم قدم زد رو امتداد شب تنهایی جاده

دست خودم نیست قلبم میلرزه بی اراده

میریزه دل دیوونه اسمش عشقه

کسی نمیدونه اسمش عشقه

همیشه میمونه اسمش عشقه

اگه من اونو دوست دارم اسمش عشقه

تنه‌اش نمیزارم اسمش عشقه  
میاد کنارم اخه اسمش عشقه  
شبیه بغض و بارون اشکام میریزه تو خیابون  
حالمو روزم مثل مجنون  
یخ کرده دستام مثل زمستون  
زالله مثل آبه شکی ندارم این انتخاب اخره مثل یه قابه  
اما میترسم شاید دوباره این صدامه  
غم تو دل دیوونه اسمش عشقه  
کسی نمیدونه اسمش عشقه  
میره نیمونه اسمش عشقه  
غم تو جلو چشممه اسمش عشقه  
نمیدونه که دنیاچه اسمش عشقه  
دلیل اشکامه اسمش عشقه  
\_عه تو هم این اهنگ رو گوش میدی؟؟؟\_  
آرتام: آره هم من هم آرسین البته اون یه آهنگ دیگه ای هم گوش میدی  
\_اه دیگه اسم این پسر رو جلوی من نیار یاا!  
آرتام: چه بخوای چه نخوای اسمش آورده میشه مثل اینکه یادت رفته که برادر آرشینه  
\_نه یادم نرفته متأسفانه  
آرتام: مگه دوستش نداشتی؟؟؟  
میخواستم بگم هنوزم دوستش دارم حتی بیشتر از قبل ولی گفتم: نه فراموشش کردم از اولم قرار  
ما عاشقی نبود

آرتام: اوووویس اوکی فقط امیدوارم به خاطر تمام اتفاقاتی که افتاده بخشیده باشیش

\_میشه دربارش صحبت نکنیم

آرتام: اوکی

چند دقیقه بعد رسیدیم از ماشین پیاده شدمو همراه آرتام وارد خونشون شدیم همه بودن

آرتام: وای خدا عشق منو نگاه چقدر خوشگل شده

لبخندی زدمو به ساورینا نگاه کردم حق با آرتام بود عشقش واقعا زیبا شده بود ساورینا لبخندی زد و اومد سمتمون

آرتام اروم گفت: درباره حلقه چیزی بهش نگوو

خنده ای کردم: گفتیم: باشه نمیگم

ساورینا: وای نیاز جونم چقدر ناز شدی عزیزم

\_مرسی عشقم تو هم خیلی خوشگل شدی دوست پسرت به فدات

ساورینا خندید و چیزی نگفت آرتام هم یه اخمی کرد و گفت: من میرم پیش آرسین

تا گفت آرسین دلم لرزید ساورینا نگاهی بهم کرد و رو به آرتام: اره برو پیش اون دوست ایکبیریت برای چی بین ما دخترایی

منم خنده ای کردم: آرتام رو هل دادم و گفتم: اره برو پیش آرسین جونت واسه چی بین ما دوتایی

اونم سرشو تکون داد و رفت منم نفس حبس شدمو دادم بیرون ساورینا نگاهی بهم کرد و گفت: نسبت به دوسال پیش تغییر زیادی کرده

\_الان کجاست؟؟؟؟

ساورینا: تا شما زنگ خونه رو زدید رفت بالا

پوزخندی زد و گفتم: به درک

ساورینا: یه ابرویی بالا انداخت و گفت: باز یگر خوبی هستیااا همینجوری ادامه بده یادته هست که بهت چی گفتم؟؟

\_آره بیا بریم بشینیم راستی ارشین و نیاوش کجان؟؟؟

ساورینا: قرار شد قبل از اومدنشون برن عکاسی

\_آهان بیا بریم تو اتاق ارشین تا من لباسمو عوض کنم

ساورینا: بریم

از پله ها رفتیم بالا در اتاق ارشین رو باز کردیمو رفتیم داخل پالتوم رو در اوردم و گذاشتم روی تخت ارشین استرس داشتم

ساورینا: بریم؟؟؟؟

\_بریم

ساورینا در اتاق رو باز کرد و رفت بیرون منم همینجور که سرم تو کیفم بود رفتم بیرون با صدای سوتی سرمو بالا اوردم آرسین رو دیدم کسی که عاشقی رو یادم داد رو دیدم اونم داشت نگاهم میکرد همینجور بهش نگاه میکردم که با صربه ای که به پهلوم خورد نگاهمو ازش گرفتمو به ارتام خیره شدم و گفتم: چته دیوونه؟؟؟ سوت واسه چی بود؟؟؟

آرتام: سلامت کو خوشگل خانوم؟؟؟

\_حالت خوبه آرتام؟؟؟؟ من که همین چهل و پنج دقیقه پیش بهت سلام کردم

آرتام: به من سلام کردی ولی به آرسین نه

راست میگفت من به آرسینی که هنوز داشت نگاهم میکرد سلام نکردم اخم ریزی کردم و رو به آرسین گفتم: سلام آقای آریا مهر خوب هستی؟؟؟

آرسین: سلام نیاز جان ممنون خوبم تو خوبی؟؟؟

\_منم خوبم بریم ساوری

دست ساورینا رو گرفتمو رو به آرسین و آرتام گفتم: با اجازه

از پله ها رفتیم پایین و روی یه مبل دونفره نشستیم ساورینا در گوشم گفت: برخوردت عالی بود نیاز همینجوری ادامه بده

لبخندی زد مو مثل خودش گفتم: امشب بهترین شب زندگیته ساورینا

ساورینا: یعنی چی؟؟؟؟؟

\_\_ به زودی میفهمی

ساورینا چیزی نگفت و به روبروش خیره شد مسیر نگاهش رو دنبال کردم داشت به ارتام نگاه میکرد همون موقع ارتام برگشت سمتمون و من ساوری رو گرفت و یه چشمکی زد بعد دوباره برگشت سمت آرسینی که گرفته بود

آریشیدا جون: وای دخترا خیلی دلم براتون تنگ شده بود همش از آرسین سراغتون رو میگرفتم شنیدم دارید برای دکتری میخونید

\_\_ درسته داریم برای دکتری میخونیم

تا آریشیدا جون خواست حرفی بزنه آرسین دهنشو باز کرد و گفت: دکتراتون رو میخواید اینجا بگیرید؟؟؟

اینبار به جای من ساورینا جواب داد: خیر قراره برگردیم پاریس و اونجا درسمون رو ادامه بدیم آرسین: آهان

آرتام: نیاز باشو بیا اینجا باهات کار دارم

از جام بلند شدمو رفتم رفتم طرفش خواستم بشینم روی دسته مبل که آرتام به وسط خودش و آرسین اشاره کرد و گفت اونجا بشینم ووووی نه خدا جون اینجوری کلا میچسبم به آرسین و من اینو نمیخوام چون مطمئنم ضربان قلبم میده بالا

\_\_ نه همینجا میشینم تو بگو

آرتام دستمو گرفتم نشوندم بین خودش و آرسین و گفت: وقتی میگم بشین اینجا یعنی بشین همینجا

\_\_ اوکی نشستم حرفتو بزن تا برم

آرتام: جدی جدی قراره برگردین پاریس؟؟؟

\_\_ آره ما هنوز درسمون تموم نشده

یهویی آرسین گفت: آرتام حالا میخوای چیکار کنی اگه ساورینا درخواستتو قبول کنه تو اینجایی  
اون اونجا

آرتام: هیچ راهی نداره که شما بمونید همینجا نرید پاریس؟؟؟

\_ نمیدونم اگه اون درخواستتو قبول کنه شاید بخاطر تو بمونه

آرتام: یعنی تو نیممونی؟؟؟

\_ نه نمیخوام بمونم

آرسین: نیاز یه سوالی ازت میپرسم راستسو بگو

\_ پرسید

آرسین: تا حالا شده ساورینا بهت بگه که به آرتام علاقه منده؟؟؟

اووووپس چه سوالی هم پرسید: نه تا حالا نشده چیزی بگه

آرتام پوفی کشید و گفت: اینم از شانس من صددرصد قبول نمیکنه

\_ تو شانستو امتحان کن شاید قبول کرد

بعد از زدن حرفم بلند شدم و رفتم بالا تو اتاق آرشین روبروی آینه ایستادم و چهره آرسین اومد جلو  
چشمم قیافش مردونه تر شده بود پوفی کردم و برگشتم برم بیرون که یهویی در باز شد و آرسین  
اومد داخل چشمم از تعجب گرد شده بود چرا در نزد اصلا شاید من لخت باشم

آرسین: ساورینا آرتامو دوست داره؟؟؟

\_ من چیزی نمیدونم

اومد روی تخت نشست و پالتوی منو توی دستش گرفت و گفت: عوض شدی

\_ شما هم عوض شدید

آرسین: قبلا واست تو بودم ولی الان شدم شما دوست ندارم باهام رسمی برخورد کنی

\_ دوست داشتن تو اصلا واسم مهم نیست

یه تای ابروش رو انداخت بالا و گفت: اوکی هر جور راحتی برخورد کن

بعدم پالتوم رو گذاشت روی تخت و گفت: بچه‌ها رسیدن بیا پایین

بعدم رفت بیرون اخلاقش گند تر از دوسال پیش شده دستی به لباسم کشیدمو رفتم پایین نیاوش و آرشین نشسته بودن رو مبل چون مسلمون بودیم قرار بود به شیوه مسلمونا عقد کنند نه مسیحیا رفتم کنار ساورینا ایستادمو به برادرمو زن برادرم خیره شدم آرسین و آرتام اومدن کنارمون ایستادن آرسین یه دستش توی جیبش بود و اون یکی دستش رو کنارش بود

آرسینم دست به سینه ایستاده بود و هردو داشتن به نیاوش و آرشین نگاه میکردن وقتی آرشین بله رو گفت همه دست زدن نیاوشم بله رو گفت بالاخره داداشم به ارزوش رسید خوشحال بودم به ساورینا نگاه کردم اونم لبخند زده بود برگشت سمتو دوتایی با هم جیغ کشیدیمو هم دیگرو بغل کردیم هردومون خوشحال بودیم مخصوصا من همه لبخند به لب داشتن از ساوری جدا شدمو رفتم پیش آرشین و نیاوش زن داداش جونمو بغل کردم بهش تبریک گفتم بعدم خودمو انداختم توی بغل نیاوش و به اونم تبریک گفتم بعد از منم آرسین اومد اونم همون کارایی که من انجام دادم رو انجام داد بعد از اینکه همه بهشون تبریک گفتن رفتم سراغ بابا و ازش پرسیدم کی میریم خونه خودمون اونم گفت الان میریم رفتم وسط خونه ایستادم و با صدای بلندی گفتم: خب دوستان حاضر بشید تا بریم خونه ما ادامه جشن اونجاست

خودمم رفتم بالا و پالتومو برداشتمو اومدم پایین دست ساورینا رو گرفتم و رفتم توی ماشین آرتام نشستیم وقتی رسیدیم دست آرتامو گرفتمو رفتم توی اتاق

آرتام: چیکار میکنی دختر

یک ساعت دیگه دست ساورینا رو میگیری و میریش ته باغ و ازش تقاضای ازدواج میکنی الان خودمم میرم تا ته باغ و براتون حاضر کنم

آرتام: مرسی نیاز

خواهش میکنم نیاوش که زن گرفت رفت فعلا فقط تو موندی میخوام تو رو هم امشب زن بدم گونمو بوسید و رفت بیرون منم یه بسته شمعی که از قبل داشتم رو برداشتمو رفتم ته باغ داشتم شمعا رو به ردیف میچیدم که صدای پایی رو شنیدم فکر کردم ساوریناست بخاطر همین ترسیده بودم ولی وقتی آرسینی که یه دسته گل بزرگ رز قرمز دستش بود رو دیدم خیالم راحت شد برای همین پرسیدم: تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟

آرسین: گل گرفته بودم تا اینجا پرپرشون کنم میخواستم یخورده فضا رمانتیک بشه

\_خوبه حالا پرپرشون کن

دون حرف مشغول انجام دادن کارمون بودیم آرسین داشت با لبخند به کارایی که کرده بودیم نگاه میکرد یهویی گفت: جایی نریا تا من پیام

بعدم رفت با صدای تقریبا بلندی گفتم: کجا میری؟؟؟

آرسین: نرو تا پیام

بعد از پنج دقیقه اومد اسپیکر با خودش آورده بود مال نیازش بودن اومد گذاشتشون روی زمین و تنظیمشون کرد بعدم موبایلشو در آورد و به آرتام زنگ زد چند مین بعد آرتام اومد و با هیجان به هنرای ما دو نفر نگاه کرد و گفت: وایاااا مرسی بچههااا جبران میکنم

\_نیازی به جبران نیست

آرسین: نیاز راست میگه نیازی به جبران نیست ما این کارا رو واسه برادرمون انجام دادیم

رو کروم به آرسین و گفتم: بیا ما بریم آرتام تو هم به ساورینا زنگ بزن تا بیاد اینجا فعلا

با آرسین از اونجا دور شدیم پوفی کردم و گفتم: خیر سرم عروسی داداشمه و اونوقت من نرقصیدم

~~~~~

دانای کل:

به ساورینا زنگ زد و گفت که بیاد ته باغ کار آرسین و نیاز عالی بود فضا رو کاملا رمانتیک کرده بودن رفت طرف ضبط و روشنش کرد صدای قدمای ساورینا رو شنید و با لبخند برگشت طرفش

گاهی... مثل اهنکای قدیمی

میگم تنها دلیل زندگیمی

آخه.. عاشقم تا پای جونم

انگار نمیشه بی تو بمونم.. جونم

ساورینا داشت با تعجب به همه جا نگاه میکرد هنوز هم لبخند روی لبهای آرتام بود ساورینا برگشت طرف آرتام و با تعجب پرسید: اینجا چه خبره؟؟؟

تو که.. میشناسی دیونگیمو

میخواهم حرفای ساده بگیمو

با هم راه بریم تا ته دنیا

تنها.. تا ته کوچه دنیا.. دنیا

آرتام گفت بشین اینجا میفهمی. ساورینا با همون تعجبش روی صندلی نشست و آرتام روبروش شروع کرد به صحبت کردن: ساورینا تو خوب منو میشناسی از همون زمانی که به دنیا اومدی... درست دو سال قبل از اینکه بری پاریس یه حس خاصی بهت داشتم احساس خواهر برادری نبود

آرتام: احساس خواهر برادری نبود خاص بود حسی مثل دوست داشتن اولین بارمه که دارم پیش یه دختر اعتراف میکنم برای همین زیاد چیزی بلد نیستن تو به بزرگی خودت ببخش

ساورینا با بهت گفت: آرتام تو داری چی میگی؟؟؟

آرتام از جاش بلند شد و جلوی پای ساورینا زانو زد و گفت: ساورینا من دوست دارم.. عاشقتم... خیلی وقته که عاشقتم ولی جرات این رو که بیام و بهت بگم رو نداشتم منو قبول میکنی ساورینای من؟؟؟

وقتی دلم.. عاشقته

وقتی که توی قلبت جامه

غصه نخور چشمای تو تا ته دنیا دنیامه

از بدیام خسته نشو

دنیا گاهی بالاو پایین داره

چترو ببند من با توام

وقتی که چشمت میباره

اشک توی چشمای آی رنگ ساورینا حلقه زد بالاخره به آرزوش رسید و به حرفی که نیاز زد پی
برد حتی فکرشم نمیکرد که یه روزی آرتام بیاد و بهش بگه که عاشقشه آرتام گفت: ساورینا عشق
من چرا چیزی نمیگی؟؟

ساورینا: من.. من نمیدونم باید چی بگم

آرتام: چیز خاصی نمیخواه بگی فقط بگو تو هم منو دوست داری یا نه؟؟؟؟

ساورینا چشماشو بست قطرات اشکش همینجور پایین میومدن اشکش اشک شوق بود آرتام
گونش رو نوازش کرد و گفت: چرا چیزی نمیگی ساوری؟؟؟؟

ساورینا اشکایش رو پاک کرد و با لبخند دستانش رو دور گردن آرتام حلقه کرد و در گوشش
زمزمه کرد: منم دوست دارم آرتامم

آرتام: عاشقتم عزیزم قول میدم خوشبخت کنم خانومی قول میدم دیگه گریه نکن باشه؟؟؟
ساورینا: باشه

گاهی الکی دلشوره دارم

عشقم تو دیگه تو دیگه تنها نزارم

دستام دستاتو میگیره محکم

اونجاست که همه حرفامو میگم بازم

تو که میشناسی دیوونگیمو

میخوام حرفای ساده بگیمو

آره تو که میدونی حسوادم

میگم اگه نبودى چى بودم

آرتام همونجور که ساورینا رو بغل کرده بود گفت: این آهنگ حرف دل منه خانومم

دل ساورینا با خانومم گفتن آرتام ضعف رفت

ساورینا با لبخندی که از روی لبانش پاک نمیشدن گفت: حرف دل منم هست

هر دو خنده ای کردن و به ادامه آهنگ گوش دادن

وقتی دلم عاشقته

وقتی توی قلبت جامه

غصه نخور چشمای تو

تا ته دنیا دنیاامه

وقتی دلم عاشقته

وقتی که توی قلبت جامه

غصه نخور چشمای تو

تا ته دنیا دنیاامه

از بدیام خسته نشو

دنیا پایین و بالا داره

چترو ببند من با توام وقتی که چشمتا میباره

(وقتی دلم عاشقته_مرتضی پاشایی)

ساورینا: خیلی آهنگ قشنگیه

آرتام: آره قشنگه ولی نه به قشنگیه تو خانومی

ساورینا لبخندی زد و با عشق گونه آرتام رو بوسید و وجود آرتام پر از لذت شد از این بوسه عاشقانه ای که عشقش بر گونه اش زده است تا خواست ساورینا رو ببوسه صدای پای او آمد ساورینا با ترس از بغل آرتام بیرون او آمد و ایستاد آرتام هم همونجور که نشسته بود برگشت ببینه تا صدای پای چه کسی بوده که نیاز رو دید نفسی از سر آسودگی کشید و زیر لب گفت: ای بر خرمگس معرکه لعنت

نیاز: خرمگس خودتی حالا هم زود باشید بیاین داخل همه متوجه نبودنتون شدن

ساوری: وای خاک بر سرم پاشو بیا بریم آرتام

ارتام از روی صندلی بلند شد و دست ساورینا رو گرفت و تا خواستن بروند نیاز بازوی ارتام رو گرفت و او را متوقف کرد و گفت: شما تا وقتی که اینجا رو تمیز نکردید جایی نمیرید دوستان من اینجا نشستیم تا شماها تمیز کنید

و بعد از زدن چشمکی روی صندلی نشیت و با یکی از ابروهایش به شمعها و گل های پرپر شده اشاره کرد ارتام پوفی کرد و بعد از برداشتن جارویی که اونجا بود مسعول تمیز کردن شد ساورینا هم کمکش میکرد نیاز هم همونجور که روی صندلی نشسته بود با آهنگی که صدایش تا انجا هم میومد میرقصید ارتام ایستاد و چپ چپ نگاهش کرد

نیاز: چیه چرا اینجوری نگاه میکنی؟؟؟ یعنی خاک بر سر منو اون ارسین که نشستیم اینجا رو واست درست کردیم ولی ای کاش یخورده دیر تر میومدم تا بتونید به اون کاری که آقا ارتام میخواست انجام بده میرسیدید حالا اشکال نداره وقت زیاده

ساورینا با پرویی گفت: آره ای کاش یخورده دیر تر می مدی ولی به قول خودت موردی نداره وقت زیاده

چشما نیاز از پرویی دوستش گرد شد و ارتام هم قهقهه ای زد و دستانش رو دور شونه ساورینا حلقه کرد

نیاز: روتو برم

بعد به جارو ها زمین اشاره کرد و گفت: به کارتون برسید زود باشید نیاوش سراغتون رو میگرفت بعد از اینکه کار ساورینا و ارتام تمام شد هر سه وارد خانه شدند و نیاز دست ساورینا رو گرفت و رفتن روی مبلی نشستند ارتام هم رفت پیش ارسین نشست

نیاز: زود باش بگو چیشد خیلی کنجکاو

ساورینا خنده ای کرد و با هیجان هر اتفاقی رو که افتاده بود رو به نیاز گفت و نیاز خوشحال بود از خوشحالی دوستش

~~~~~

داشتیم با ساورینا میرقصیدم که ارتام اومد و ساورینا رو با خودش برد تا باهاش برقصه منم با حرص رفتم سر جام نشستیم و زیر لب به ارتام بدوبیراه میگفتم: د آخه پسره بیشعور مگه نمی بینی که داره با من میرقصه احمق

حضور کسی رو در کنارم حس کردم برگشتم بینم کیه که آرسین رو دیدم نیم نگاهی بهم انداخت و در حالی که لیوان نوشیدنیش رو به دهنش نزدیک میکرد گفت: فقط منو تو تک موندیم و جفتی نداریم

\_مگه حیونیم؟؟

با گيجی نگاهی به کرد و گفت: یعنی چی؟؟؟

\_میگم مگه حیونیم که بخوایم جفت داشته باشیم باید بگی زوج

آرسین: اوه بله حق با توعه

چند دقیقه حرفی بینمون ردوبدل نشد که آرسین گفت: نتیجه ون همه زحمتی که کشیدیم چی شد؟؟؟

\_جواب مثبت رو گرفت

آرسین: خیلی خوبه خوشحال شدم

\_منم خیلی خوشحالم

لپ تاپ رو روشن کردم یه سر به ایمیل جدید ندارم لپ تاپ رو همونجور ول کردم و بعد از برداشتن حوله رفتم توی حموم میخواستم دوش بگیرم دیشب بعد از جشن نیاوش و آرشین برای ماه عسلشون رفتن پاریس دیشب شب خیلی خوبی بود نگاهی که ارتام به ساورینا میکرد خیلی باحال بود از زیر دوش اومدم بیرون و حوله دور خودم بستم اومدم بیرون موهامو خشک کردم رفتم سراغ لپ تاپم خاموش بود و این مسئله خیلی عجیب بود چون یادمه که من لپ تاپمو خاموش کرده بود دستمو بردم سمت دکمه روشن خاموشش و روشنش کردم از چیزی که دیدم چشمم گرد شد این غیر ممکن بود آخه چجوری تونسته بودن به سیستم نفوذ کنن روی صندلی افتادم نزدیک به نیم ساعت توی شوک بودم وقتی که به خودم اومدم رفتم سراغ کمدمو لباس پوشیدمو بعد از برداشتن مویابل و لپ تاپم از اتاق زدم بیرون ماشین مامان توی حیاط بود رفتم داخل و سوییچ رو ازش گرفتم بعد از گفتن این که دارم میرم شرکت سوار

ماشین شدمو به سمت شرکت حرکت کردم باید میدونستم که کار کیه روبروی شرکت ماشینمو پارک کردم و وارد شدم با عجله رفتم توی طبقه ای که دفتر آرتام بود منشیش نبود بدون در زدن وارد اتاق شدم بجای آرتام آرسین رو با دهنی باز دیدم بدون حرف وسایلمو پرت کردم روی مبل و رفتم روی میز خم شدم

ارسین با تعجب گفت: داری چیکار میکنی؟؟

**لپ تایمو هک کردن**

آر سین: ہاااااان؟؟؟؟

والای چرا تو اینقدر خنگ شدی دارم می‌گم لپ تاپمو هک کردن

## آرسین:نمیدونی کار کیه؟؟؟

نه نمیدونم اومده بودم از ارتام بیرسم که تو رو دیدم

آر.سین:ار تام و ساور بنا رفتن بیرون برای همین امروز رو من به جاش اومدم

آهان (بعد با کلافگی گفتم): ارسین یکاری انجام بده

آر.سین: بشین و بگو چشید که هکت کردن مگه سیستم روشن بود؟؟؟؟

از خواب که بیدار شدم رفتم سراغ ایمیلام وقتی کارمو انجام دادم بدون اینکه از نت خارج بشم  
 لپ تاپو ول کردم رفتم حمام بیردن که اومدم دیدم لپ تاپم خاموش واسم عجیب بود چون  
 یادم بود که من سسیستمو خاموش نکرده بودم برای همین روشنش کردم و دیدم که لپ تاپم  
 خالی خالیه

رفته بود تو فکر اخمی کرده بود: لب تایتو بده

**لب تايمو بهش دادم روشنش كرد و بعد از چند دقيقه گفت: چيا داخلش بوده؟؟؟**

## تحقیق‌ای دانش‌گاہم، عکسامو خیلی چیزای دیگه

لپ تاپو خاموش کرده بود و با همون اخمش که هر لحظه عمیق تر میشد گفت: تو برو خونه لپ تایت پیش من میمونه

کیفمو برداشتمو و گفتم: باشه موردی نداره فقط هر چه سریع تر پیگیری کن ببین کار کیه

سرشو تگون داد و با سردی گفت: باشه خدا حافظ

از لحن سردش اخمام رفت تو هم منم با لحنی بدتر از اون گفتم: خدا حافظ

وقتی داشتیم از در اتاق بیرون میرفتم صدام زد برگشتم سمتش و با همون اخمم نگاش کردم که حرفشو بزنه به اخمم نگاه کرد اومد روبرکم ایستاد دستشو جلو آورد اخمام رو از هم جدا کرد و گفت: اخمم نکن چون بهت نیاد نیازی که من میشناسم باید همیشه بخنده

دستاشو پس زدم و گفتم: بای

برگشتم برم که اینبار بازوم رو گرفت و کشید: نیاز هیچکس نباید بفهمه که سیستمتم هک شده تاکید میکنم هیچکس حتی آرتام این موضوع باید بین خودمون دوتا بمونه

\_چرا؟؟؟

بینیمو کشید و گفت: بعدا بهت میگم حالا برو خونه (اخمی کرد و ادامه داد:): مراقب خودت هم باش اگر شخص جدیدی وارد زندگیت شد قبلش به من بگو تا دربارش تحقیق کنم بعدا باهاش ارتباط برقرار کن

\_دلیل این کاراتو نمیفهمم

بههم نگاهی کرد و گفت: بشین تا بگم

رفتم روی صندلی راحتی نشستمو گفتم: نشستم حالا بگو

آرسین: حدس من اینکه بازم ارتش سوریه میخواد بهمون حمله کنه دو روز پیش هم میخواستن سیستم آرشین رو هک کنن ولی نتونستن چون لپ تاپش پیش من بود

\_کلودیا با ارتش سوریه همکاری میکرد؟؟؟

آرسین: آره با اونا همکاری میکرد

\_هنوزم دوشش داری؟؟؟؟

آرسین: نه خیلی وقته فراموشش کردم

پوزخندی زدمو کیفمو برداشتم و رفتم طرف در وقتی خواستم در رو باز کنم گفت: حرفام یادت نره مواظب خودت باش

سرمو تکون دادم و گفتم: بای

از شرکت بیرون اومدم و سوار ماشین شدم دستمو بردم سمت سیستمو فلشمو زدم بهش و به  
آهنگ مورد علاقم گوش دادم دستای تو... دیگه دور شده از دستام

دیگه عوض شده برداشتت از حرفام

بدون من... زندگی واسه تو چه راحتی

تویی که پر میشد با من هر ساعت

حالا دیگه چه زیاده طاقت

شب هایی که تو نیستی خیلی تاریکمه

بیا دیگه میگفتی دوستم داری که

شب هایی که تو نیستی خیلی تاریکمه

بیا دیگه میگفتی دوستم داری که

انگار که این شبا نمیخواه بگذره این هوا

هر روزش بدتر از دیروزه

یکی اینجا تنها عکساتو میبوسه

وای این اتاق... عطر تو کم داره دیونه

رفتی و اما کاش میدونستی چقدر جات خالیه تو خونه

شب هایی که تو نیستی خیلی تاریکمه

بیا دیگه میگفتی دوستم داری که

شب هایی که تو نیستی خیلی تاریکمه

بیا دیگه میگفتی دوستم داری که

سمیر- دستای تو (قسمتی که علی پشتتاز میخوند رو نداشتم)

آهی کشیدمو زیر لب گفتم: تا کی فیلم بازی کنم؟؟؟؟ تا کی باید نسبت به عشقم بی تفاوت باشم  
ماشینو بردم توی حیاط و پارکش کردم

~~~~~

__ یعنی میخوای اینجا بمونی؟؟؟

ساورینا: آره نمی تونم آرتامو ول کنم و پیام پاریس
لبخندی زدمو گفتم: خیلی خوبه بمون پیشش تنهاست
ساورینا: مسخره میکنی؟؟؟

__ نه دیوونه جدی گفتم اون واقعا تنهاست

ساوری: آهان

__ راستی کی قراره جشن بگیرید؟؟؟

ساوری: آرتام میگه خیلی زود باید بگیریم ولی بابام میگه یه مدت نامزد باشید تا درس من تموم
بشه برای همین تا زمانی که درس من تموم نشده نمیگیریم

__ اگه اینجوریه که باید بیای پاریس

ساوری: نه آرتام کارامو انجام داده همینجا ادامه میدم

ساورینا داشت حرف میزد که من نگاهم به آرشین خورد که پشت سرش ایستاده بود آرشین
اشاره کرد که چیزی نگم منم با لبخند به ساورینا نگاه کردم که یهو بی آرشین با صدای خیلی
بلندی سلام کرد ساورینا هم با ترس از جاش بلند شد و وقتی که آرشین رو دید شروع کرد به
فحش دادن صحنه خیلی باحالی بود منو آرشین پوکیده بودیم از خنده ولی ساوری فقط فحش
میداد آرشین دستشو گرفت و نشوندش روی تخت و گفت: بشین بابا اینقدر حرص نخور شیرت
خشک میشه بعد بچتون بی غذا میمونه

ساورینا: بی شعور تو اینجا چه غلطی میکنی

آرشین: خونه پدر شوهرمه دوست دارم پیام

__ کافیه دیگه اینقدر کل کل نکنید

ساورینا: ماه عسل خوش گذشت؟؟؟؟

آرشین: وای خیلی خوب بود عالی بود

ساورینا: ای کاش منو آرتامم زود ازدواج کنیم

آرشین: جوووونم میم مالکیت

_اینو ولش کن بابا از بچه مچه خبری نیست؟؟؟

ساورینا: آره راست میگه عمه نشدیم؟؟؟؟

آرشین: نخیر خبری نیست هنوز زوده هم من بچم هم نیا

_راست میگی هنوز زوده شما تازه یک ماه ازدواج کردید

آرشین: اوووم رالاستی ساورینا کی قراره ازدواج کنید؟؟؟؟

ساورینا: نمیدونم

آرشین: شما چی نیاز خانوم کسی رو زیر سر ندارید؟؟؟؟

_نووووچ ولم کن بابا مگه من مثل شما خرم

ساورینا: خر خودتی

آرشین: اووووووپس تو هم مثل آرسینی هر چی مامان بهش میگه زن بگیر میگه مگه خرم که زن بگیرم

ساورینا: در خر بودن اون که اصلا شکی نیست

آرشین: یه نگاه چپی به ساوری انداخت و چیزی نگفت

رشین داشت درباره اتفاقی که توی ماه عسلشون افتاده بود صحبت میکرد که بیهویی زد تو

سر خودشو گفت: خاااک بر سرم خوب شد یادم افتاد نیازجان آرسین گفت حتما بهش زنگ بزنی

اهان گفت بگم که درباره اون موضوع یک ماه پیشه

سرمو تکنون دادمو گفتم: اوکی شمارشو بده

آرشین: همون شماره قبلیه

_حفظ نیستم بگو

بعد از اینکه شماره رو از آرشین گرفتم بهش زنگ زدم مثل اینکه منتظر زنگم بوده چون زود جواب داد

آر سین: منتظر زنگت بودم

_آرشین دیر بهم گفت خب چه اتفاقی افتاده؟؟؟؟

آر سین: کار همون ارتش سوریست امروز میخواستن به اطلاعات سیستم نیاوش نفوذ کنن که نتونستن

_حالا چی میشه؟؟؟؟

آر سین: نمیدونم (مکئی کرد و گفت:) نیاز خیلی مراقب باش دوست ندارم اتفاقی برات بیوفته
_مراقبم

آر سین: خوبه خب دیگه مزاحمت نمیشم بای عزیزم

_بای

از تراس بیرون اومدم آرشین توی اتاق نبود ساورینا هم سرش تو گوشیش بود وقتی متوجه حضورم شد گفت: چیکارت داشت؟؟؟؟

_بعدا بهت میگم

ساورینا: حوصلم سر رفته میای بریم بیرون

_بزار آرشینم بیاد ببینیم اونم میاد یا نه راستی الان کجاست؟؟؟

ساورینا: نیاوش بهش زنگ زد رفت باهاش صحبت کنه

_آهان متاهلیه دیگه کاریش نمیشه کرد

ساورینا: وقتی نبود از آرشین پرسیدم که آر سین کی قراره برگرده آمریکا اونم گفت یک هفته دیگه

_اووووووووپس منم قراره یه هفته دیگه برم

ساورینا: آره

این یه هفته هم خیلی زود گذشت دیگه آرسین رو ندیدم و این موضوع باعث ناراحتیم میشد قرار بود ساورینا تورنتو بمونه ولی من برگردم پاریس و الان توی هواپیما نشستم به پسری که کنارم نشسته بود نگاه کردم هدفون توی گوشش بود و سرش رو به صندلی تکیه داد جذاب بود پوووووف حوصلم سر رفته بود هدفونم توی گذاشتمو به اهنگی که داشت پخش میشد گوش دادم

دوباره توی قلبم یه حسی اومده

نمیدونم چیه شبیه عشقیه

که از روزای دور میمونه یادگار

که میگفتم نرو منو تنها نزار

منو تنها نزار...

چهرت مثل قلبم شکسته تر شده

چشامون تر شده هوا بدتر شده

دلم میخواد بگی کجا...

داشتم اهنگ گوش میدادم که یکی هدفونو از توی گوشم در آورد کار اون پسره بود گفتم: چیکار میکنی؟؟؟

پسر: تو ایرانی هستی؟؟؟

نه

پسر: پس چرا آهن ایرانی گوش میدی؟؟؟

پدر و مادرم ایرانی هستن ولی خودم کانادایی هستم

پسر: عجب منم ایرانیم ولی نزدیک به ده سالی میشه اینجا زندگی میکنم

با ذوق گفتم: واقعا؟؟؟

پسر: آره

_اسمت چیه؟؟؟؟

پسر: سامیار رادمهر

_نیاز پارس

سامیار: توی پاریس چیکار میکنی؟؟؟

_درس میخونم

سامیار: چرا کانادا نخوندی؟؟

_همینجوری

سامیار: چندساله که پاریس زندگی میکنی؟؟

_دوسالی میشه

سامیار: رشتت چیه؟؟؟؟

_فناوری اطلاعات تو چی؟؟؟؟

سامیار: تموم کردم وکیل هستم

_آهان

سامیار دستشو آورد جلو و گفت: امیدوارم بتونیم دوستای خوبی برای هم باشیم

_امیدوارم راستی چند سالت؟؟؟؟

سامیار: ۲۹

_منم ۲۰ ازدواج کردی؟؟

سامیار: نه ولی یکی رو دوست دارم

_اسمش چیه؟؟

سامیار: نهال

_اسم قشنگی داره میدونه دوستش داری؟؟؟؟

سامیار: نه نمیدونه تو چی کسی رو دوست داری؟؟؟

با این حرفش چهره آرسین اومد جلو چشمم آهی کشیدمو گفتم: آره اسمش آرسینه

سامیار: آهت واسه چی بود؟؟؟

چون اونم مثل نهال نمیدونه

راستی میتونم بهت بگم سامی؟؟؟

سامیار: البته که میتونی

بعد یک کارت جلوم گرفت و گفت: اینم کارت من بهم زنگ بزن خوشحال میشم

کارتو ازش گرفتم و گذاشتم توی کیفم و گفتم: تنها زندگی میکنی؟؟؟

سامی: آره تو چی؟؟؟

منم تنها البته توی این دوسال با دوستم ولی الان نامزد کرده برای همین تورنتو موند

سامیار: آهان

تا زمانی که رسیدیم باهم دیگه صحبت کردیم و وقتی که از فرودگاه بیرون اومدیم از هم دیگه خداحافظی کردیمو سامی ازم قول گرفت که بهش زنگ بزنم پسر خوبی بود چهره خیلی جذابی هم داشت چمدونمو توی اتاق گذاشتمو بعد از اینکه دوش گرفتم رفتم روی مبل نشستم باید به آرسین میگفتم که با شخص جدیدی دوست شدم موبایلمو برداشتمو بهش زنگ زدم بعد از پنج تا بوق جواب داد: جانم؟؟؟؟

سلام

آرسین: سلام نیاز تویی؟؟؟

آره نیازم

آرسین: رسیدی؟؟؟؟

آره رسیدم

آرسین: خوبه اتفاقی افتاده؟؟؟؟

چطور؟؟؟

آرسین: چون تو تا زمانی که اتفاقی برات نیوفتاده سراغی از من نمیگیری

برای چی باید ازت سراغی بگیرم مگه چیکارمی؟؟؟؟ تو فقط برادر زن داداشمی همین

آرسین: ولی تا دو سال پیش نسبتمون یچیز دیگه ای بود

واقعی که نبود بود؟؟؟؟

آرسین: باشه کافیه دیگه حالا بگو چی شده

امروز با یه پسری آشنا شدم ایرانی بود

آرسین: خب؟؟؟

اسمشم سامیار رادمهر بود وکیل ۲۹ سالشه دربارش تحقیق کن

آرسین: آدرس دفترشو نداری؟؟؟

نه... چرا چرا دارم روی کارتش زده بود

آرسین: اوکی آدرسو بگو

آدرسو بهش گفتم اونم گفت تا نتیجه تحقیق رو بهم نگفته به هیچ عنوان به سامی زنگ نزدم و بعدشم بدون خدا حافظی قطع کرد پسره بیشعور

~~~~~

روی صندلی میز تحریرم نشسته بودم و داشتم درسایی که امروز بهمون داده بودن رو میخوندم

دیروز تمام وسایلی اتاق ساوری رو فروختم و اونجا رو کردم اتاق مهمان

هر چند کسی نمیداد با صدای موبایلم بهش نگاه کردم آرسین بود

بله؟؟؟؟

آرسین: سلام

سلام خوبی

آرسین: ممنون تو خوبی

\_منم خوبم اتفاقی افتاده؟؟؟

آر سین: نه فقط زنگ زدم بگم سامیار رادمهر قابل اعتماد

\_اینکه خیلی خوبه

با لحنی پر از حرص گفت: ازش خوشتر اومده

برای اذیت کردنش گفتم: چه جورم خیلی خوشگله

با عصبانیت گفت: ایشالا به پای هم پیر شید

تا خواستم چیزی بگم قطع کرد پسره سادیسمی قربونش برم چه حرصیم میخورد کارتی که سامیار بهم داده بود رو برداشتم تصمیم داشتم بهش زنگ بزنم شمارشو گرفتم و منتظر جواب دادنش شدم

سامی: بله؟؟؟

\_سلام سامی نیازم

سامی: سلام نیاز خانوم خوبی؟؟؟؟

\_مرسی تو چی خوبی؟

سامی: منم خوبم چه عجب شما به ما زنگ زدید

\_والای ببخشید سامی سرم شلوغ بود داشتم تغییر دکوراسیون میدادم

سامی: اشکال نداره شوخی کردم خب الان خونتیی؟؟؟؟

\_آره چطور؟؟؟؟

سامی: هیچی میخواستم بدونم اگه بیکاری بریم بگردیم

\_ووووو این که خیلی خوبه الان حاضر میشم فقط من پیام دنبالت یا تو میای

سامی: من میام ادرس خونتو برام بفرست

\_اوکی فقط ساعت چند میای دنبالم؟؟؟؟

### سامی: دوساعت دیگر خوبه؟؟؟

آره فعلا

**سامی، فعلا**

آدرسو بر اش فرستادم و سریع حولمو برداشتمو رفتم حمام یه دوش گرفتمو اومدم بیرون و حاضر شدم جووووون عجب جیگری شدم اخه من نمیدونم چجوری این آرسین سادیسمی این همه زیبایی رو دید و عاشق نشد سامی اس ام اس داد که پایینه منم کفشامو پوشیدمو رفتم پایین در جلو رو باز کردم نشستم و با صدایی پر از انرژی گفتم: سلاماااااااااا داداش سامی خوبی با خنده گفت:سلام ایچی نیاز خوبم تو خوبی

خوبم خب کجا قراره بریم؟؟؟؟

سامی: بیریم شهر بازی؟؟؟؟

مثل بچه‌ها دستامو بهم کوبیدمو گفتم: آخ جووووون آره بریم خیلی وقته نتونستم برم  
ماشینو روشن کردم دستمو بردم سمت سیستمو روشنش کردم زیر چشمی به کارام نگاه میکرد  
آهنگ خوشگلی بود و صد البته آشنا درست یادم نمیداد کی گوشش دادم ولی خیلی آشنا بود حس  
خوبیههه... ببینی یه نفر همه رو بخاطر تو پس زده  
واسه ی رسوندن خودش به تو همه راه رو نفس نفس زده  
حس خوبیه...

حس خوییههه... بیینی یه نفر واسه انتخاب تو مصممه

دست رو بگیره و بهت بگه موندنش کنار تو مسلمه

## حس خوبیه...

تو همین لحظه که دلگیرم ازت از همیشه به تو وابسته ترم

اگه حس خوبه تو به من نبود فکر عاشقی نمیزد به سرم

به سرم..

به من انگیزه زندگی بده تا دوباره حس کنم کنارمی

به دورغم که شده دستامو بگیر الکی بگو که بیقرارمی الکی

حس خوبیهمه...بینی یه نفر همه رو بخاطر تو پس زده

واسه رسوندن خودش به تو همه راه رو نفس نفس زده

حس خوبیهمه....

حس خوبیهمه...بینی یه نفر واسه خاطر تو مصممه

دستت رو بگیره و بگه موندنش کنار تو مسلمه

حس خوبیهمه..

اون تو بودی...که همیشه با نگاش لحظه های منو عاشقونه کرد

این منم که تو تموم لحظه های عاشقی تورو بهونه کرد

هرگز...اون نگاه مهربون تو بی تفاوتی رو یاد من نداد

من پر از نیاز با تو بودنم

مگه میشه...قلب من تو رو نخواه

حس خوبیهمه...بینی یه نفر همه رو بخاطر تو پس زده

واسه ی رسوندن خودش به تو همه راه رو نفس نفس زده

حس خوبیهمه...بینی یه نفر واسه انتخاب تو مصممه

دستت رو بگیره و بگه موندنش کنار تو مسلمه

حس خوبیهمه...

(شادمهر عقیلی \_ حس خوبیهمه)

\_چه آهنگ خوشگلی

سامی:اره خیلی دوسش دارم هر چند قدیمیه دوسال پیش دانلودش کردم ولی هنوزم دارمش

\_دلیل خاصی داره؟؟؟؟

سامی: نه دلیل خاصی نداره چون دوش دارم هنوز دارمش

\_اهان راستی من و تو الان دوستیم و من خیلی کنجکاو دربارۀ نهالت بدونم

سامی: منم کنجکاو که دربارۀ ارسین تو بفهمم

از ماشین پیاده شدیمو شونه به شونه وارد شهربازی شدیم همه وسایلا رو سوار شدیم سامی خیلی شیطونی میکرد همش دخترا رو اذیت میکرد برای شام رفتیم پارک سامی میگفت خیلی خوش میگذره

سامی: خب اول تو بگو

با تعجب گفتم: چیو؟؟؟

سامی: داستان عاشقیت رو

\_اهان

همه چیز رو بهش گفتم اونم کلی سرزنش کرد که چرا درخواست ارسینو قبول کردم

\_سرزنش نکن بابا بزرگ داستان خودتو بگو

سامی: نهال دختر عمومه بچه که بودیم خیلی باهم جور بودیم زیبایی که داره باعث میشه که همه پسرا بهش توجه کنن وقتی ۱۷ سالم بود یکی از دوستانم گفت که میخواد مخ نهالو بزنه عصبی شدم برای این که منصرفش کنم خیلی چیزا گفتم دوست نداشتم نهال با کسی دوست بشه چون هنوز ۱۳ سالش بود از یه طرف من دوش داشتم ولی همش به خودم میگفتم وقتی بزرگتر شدی فراموشش میکنی ولی نشد فراموش نشد پارسال نامزد کرد ولی طرف یه عوضی بود نهالم وقتی اونو با صمیمی ترین دوستش دید ازش جدا شد و این قضیه به نفع من بود

\_چرا بهش نمیگی که دوستش داری

سامی: میترسم قبولم نکنه

\_تو بهش بگو و شانس خودتو امتحان کن چون امکان اینکه با شخص دیگه ای ازدواج کنه زیاده و اونوقته که نابود میشی

سامی: حق با توعه قراره یک ماه دیگه بیاد پاریس اونموقع بهش میگم

\_خوبه راستی عکسشو نداری؟؟؟؟

سامی: چرا دارم

موبایلشو از توی جیبش در آورد یخوردا باهاش ور رفت و عکس یه دختری رو آورد و موبایلشو داد دستم دختر خیلی خوشگلی بود چهره شرقی داشت و خیلی به سامی شبیه بود خب دختر عموش بود دیگه

\_واللله ای سامی ایول به سلیقت چقدر این دختره جیگرهههه

سامی: خیلی هم مهربونه عشق منه دیگه

خنده ای کردم و گفتم: راستی تو خواهر و برادر هم داری؟؟؟

سامی: نه تکم تو چی؟؟؟؟

\_یه داداش دارم که اسمش نیاوشه و یکماهی میشه ازدواج کرده یه داداش دیگه ای هم دارم که اسمش آرتامه البته مثل داداشمه و گرنه همخون نیستیم یه دوست دیگه ای هم دارم که اونم مثل خوهرمه اسمش ساوریناست اهان اسم زن داداشمم که ارشینه

سامی: پس آرتام مثل داداشته

\_آره

سامی: عکساشون رو نداری؟؟؟؟

\_چرا دارم

موبایلمو در آوردمو عکسا رو بهش نشون دادم وقتی که دیدشون گفتم: چه داداشای خوشگلی داری البته آرسینم خیلی خوشگله

\_اوهوم خیلی هم باحالت حالا بیشتر باهاشون آشنا میشی

سامی: خیلی کنجکاوم آرسینو ببینم

\_عکسشو دیدی که

بینیمو کشید و گفت: من نمیدونم تو چجوری با این اکیوت داری دکترای میگیری منظورم این بود که از نزدیک بینمش

\_ آهان همچین ادم دیدنی هم نیست

سامی: آگه نیست پس چرا عاشقش شدی؟؟؟؟

\_ دل دیگه کاریش نمیشه کرد

سامی: اون چی؟؟؟ اونم دوست داره؟؟؟؟

\_ نمیدونم کاری انجام نداده که بخوام بگم دوسم داره

سامی: مغروره؟؟؟؟

\_ هست ولی برای آشناها مغرور نیست میدونی که منظورم چیه؟؟؟

سامی: اوهوم خب پاشو بریم

\_ بریم

جلوی در خونه من ایستادیم از ماشین پیاده شدم و قبل از اینکه در رو ببندم گفتم: مرسی داداش سامی خیلی خوش گذشت

سامی: خواهش میکنم عزیزم حالا هم برو داخل

در ماشینو بستم و رفتم داخل خونه

سه هفته ای از اون شبی که با سامی رفتیم بیرون میگذره قراره نهال امشب بیاد پاریس سامی هم استرس داشت از آشپزخونه اومدم بیرون روی مبل نشسته بود و داشت پاهاشو تگون میداد فنجون قهوه رو جلوش گذاشتم و روبروش نشستیم و با لبخند به کارایی که از روی استرس انجام میداد خیره شدم خم شد و فنجون رو برداشت دستاش میلرزید برای همین فنجون خالی شد روش سرمو برگردوندم و دست مو جلوی دهنم گذاشتمو بی صدا خندیدم وقتی دید دارم میخندم فنجون رو با حرص کوبید رو میز و گفت: زهرمار

سعی کردم دیگه نخندم و موفقم شدم پوفی کشیدمو گفتم: استرست واسه چیه اخه؟؟؟

سامی: نمیدونم تا حالا اینجوری نشدم شاید دلیلش اینکه میخوام بهش اعتراف کنم

\_امشب میخوای اعتراف کنی؟؟؟

سامی: نه امشب زوده

\_پیش تو میمونه؟؟؟؟

سامی: آره

\_سامی یه چیزی خیلی فکرمو مشغول کرده

سامی: چی؟؟؟

\_اگه تو به نهال گفتی که دوستش داری و اگه اونم دوست داشت حاضر پاریس بمونه از خانوادش دور باشه؟؟؟؟

سامی: اونم مثل خودم به پاریس علاقه داره

\_آهان

یخورده بهش نگاه کردم و گفتم: آقای وکیل مون چه تویی هم زده واسه عشقشون

لبخندی زد و یقش رو درست کرد و گفت: اگه واسه عشقم تیپ زنم واسه کی تیپ بزنم؟؟؟ تو؟؟؟؟

خنده ای کردم فقط سرمو تکون دادم به ساعتش نگاهی انداخت و از جاش پرید و گفت: وایای دیر شد فعلا

\_فعلا دانای کل:

با قدمهایی محکم از فرودگاه خارج شد استرس داشت ولی نشون نمیداد اون آرسینه کسی که در هر شرایطی خودشو خونسرد نشون میداد تا کسی گرفت و آدرس هتل رو داد اخماش تو هم بود حس خوبی نسبت به سامیار نداشت فکر میکرد رقیبشه تا کسی جلوی هتل ایستاد چمدونش رو برداشت و بعد از تحویل گرفتن کلید رفت تو اتاقش با حرص کتش رو در آورد و انداخت روی تخت روی کاناپه نشست و سرش رو بین دستاش گرفت

میترسید از اینکه بلایی سر نیازش بیاد بهش خبر داده بودن که چند نفر که دشمن ارتش سایبری کانادا هستن دارن سعی میکنن نیاز رو گیر بندازن این اواخر خودش شخصا به کارای ارتش کانادا

رسیدگی میکرد و وقتی که خبر رو شنید وسایلیش رو جمع کرد و اومد پاریس تا خودش مراقب نیاز باشه از سامیارم میترسید ولی میدونست که سامیار هیچ ربطی به ارتش نداره ولی بازم میترسید در چمدونش رو باز کر و بعد از برداشتن حوله رفت حمام زیر دوش ایستاد و به این فکر کرد که چجوری باید خودشو به نیاز نشون بده نمیدونست عکس العمل نیاز بعد از دیدنش چیه ولی باید خودشو نشون میداد حوله رو دور کمرش بست و اومد بیرون لباس پوشید و به موهایش مدل داد موبایلش رو گذاشت تو جیبش و از هتل زد بیرون ارتش پاریس یه ماشین در اختیارش گذاشته بود سوارش شد و رفت سمت خونه نیاز جلوی برج نگه داشت و از ماشین پیاده شد روبروی در واحد نیاز ایستاد و زنگ رو زد صبح بود و مطمئن بود نیاز دوباره زنگ زد بعد از چند مین در باز شد و نیاز با صدای خواب الودش گفت: ای تو روح سامی اخه الان وقت اومدنه برو بگیر خونت بخواب

یه تای ابروش رو بالا انداخت و توی دلش گفت: یعنی این سامیار خونه نیازم میاد؟؟

نیاز: هوووو سامی به چی فکر میکنی بیا داخل دیگه

با حرص گفت: چشماتو باز کن بعد حرف بزن

نیاز چشماش رو باز کرد و آرسین رو دید شوکه شد با من گفت: ت.. تو .. اینجا چیکار میکنی؟؟؟

آرسین: اگه بزاری پیام داخل میگم که چرا اینجا

نیاز از جلوی در کنار رفت و آرسین اومد داخل و روی مبل نشست نیاز هنوزم توی بهت بود باورش نمیشد که آرسین الان پیشش اومد روی مبل نشست و گفت: نگفتی اینجا چیکار میکنی؟؟؟

آرسین: اومده بودم پاریس واسه یه کاری گفتم به تو هم سر بزnm ولی مثل اینکه مزاحمم

"نیاز"

\_ کی گفته مزاحمی؟؟؟

آرسین: کسی نگفته ولی تو منتظر سامیار جونت بود

\_ مگه سامی مثل تو دیوونست صبح به این زودی بیاد اینجا

آرسین: اصلا من برم یوقت دیگه میام تا باهم صحبت کنیم شما هم برو بگیر بخواب

\_\_داری میری در رو آروم ببند ما اینجا همسایه داریم

نگاه حرصیش رو حواله کرد و رفت بیرون درم آروم بست آرسین اینجا بود پیش من گفت اومده بهم سر بزنه وووی خدا جونم عاشقتمممممممم زنگ خونه رو زدن منم با فکر اینکه آرسینه با دو رفتم در رو باز کردم ولی سامیار بود با یه دختر خیلی خوشگل

سامی با تعجب گفت:حالت خوبه نیاز؟؟؟؟

\_\_سلاممم نهال جووون خیلی خوش اومدی عزیزم بیا داخل

سامی:منم که اینجا هوپیچ

لبخندی زدمو گفتم:بالانسبت هوپیچ

نهال بلند خندید و گفت:چقدر باحالی نیاز

\_\_بفرمایید تو

سامی اومد داخل و یخورده بو کشید و گفت:یه بوی خاصی میاد مثل عطر مردونه کسی اومده بوده؟؟؟؟

\_\_آره آرسین تا همین پنج دقیقه پیشم اینجا بود

سامی:بگو جون سامی

\_\_مرگ سامی

سامی:اه ای کاش یخورده زودتر میومدیم چقدر موند؟؟؟

\_\_گفت اومده بهم یه سر بزنه منم گفتم مگه دیوونه ای که صبح به این زودی اومدی بهم سر بزنی اونم گفت اصلا من برم یه وقت دیگه میام پیشت بعدم رفت

نهال:دیوانه

\_\_اره بابا دیوونست

نهال:با تو بودم نه اون

چشم غره ای بهش رفتم چیزی بهش نگفتم

سامی: بهش زنگ بزن بگو بیاد ناهار مهمون تو

\_از خودت مایه بزار

سامی: بهش زنگ بزن

ایشی گفتم و موبایلمو برداشتمو به آرسین زنگ زدم

آرسین: بله؟؟؟؟

\_پاشو بیا اینجا ناهار مهمون منی

آرسین: مگه تو بلدی غذا درست کنی؟؟؟

\_لازانيا ميخوام درست كنم ميای يا نه؟؟؟

آرسین: میام

\_منتظرم

وقتی قطع کردم سامی گفت: چقدر تند باهаш برخورد کردی

\_دو سال پیش اونم همینجور برخورد میکرد نباید تلافی کنم؟؟؟

سامی: نمیدونم چی بگم

بعد از نیم ساعت زنگ خونه رو زدن میدونستم آرسینه از روی مبل بلند شدمو در رو باز کردم سرش پایین بود ولی وقتی فهمید در باز شده سرش رو گرفت بالا زل زد به چشمام از جلوی در کنار رفتم و اشاره کردم که بیاد داخل اومد تو و وقتی که سامیار رو دید یکی از ابروهاش پرید بالا و با نگاهی که نمیدونستم چیه نگاهش کرد سامی اومد جلو و دستاش رو دراز کرد و گفت: من سامیار رادمهر هستم از آشناییتون خوشبختم

آرسین سرش رو تکون داد و گفت: از قبل باهاتون آشنا شدم

سامی با نگاهی گیج به من نگاه کرد و رو به آرسین گفت: منظور تون رو نفهمیدم

آرسین: هر کاری رو که نیاز انجام بده رو من میفهمم برای همین از قبل باهاتون آشنا شدم

\_بفرمایید بشینید

نشستن منم نشستم کنار آرسین و پاش رو لگد کردم اونم گفت: مرض داری؟؟؟ این چه کاریه؟؟؟

\_این چه حرفی بود که به سامی زدی

آرسین: مگه چی گفتم؟؟؟

اداش رو در اوردم: از قبل باهاتون آشنا شدم نمیگی اگه بفهمه که تو دربارش تحقیق کردی  
ناراحت میشه

آرسین: تحقیق انجام دادم قتل که نکردم

\_هر چی

نهال با خنده گفت: چی میگی شما دوتا

آرسین: مهم نیست ببخشید شما کی هستید؟؟؟

نهال: من نهال دختر عموی سامیارم

آرسین: خوشبختم از آشنایتون

نهال: همچنین آقا آرسین

\_خب آرسین چخبر از بچهها

آرسین: خبری ندارم منم فردای اونروزی که اومدی اینجا برگشتم نیویورک

\_یعنی هنوز عمه نشدم

آرسین: نوچ هنوز دایی نشدم

سامی: آقا آرسین میشه بدونم شغلتون چیه؟؟؟

آرسین: آرسینم نه آقا آرسین شغلم یه شرکت داروسازی توی نیویورک دارم

به همه میگفت شرکت داروسازی داره از کسی از شغل اصلیش با خبر نشه شیطون تو درس میده  
این بشر

نهال با هیجان گفت: وای من عاشق داروسازیم رشتتم داروسازیه

آرسین لبخندی زد و گفت: خیلی خوبه

آروم جوری که فقط من بشنوم گفت: بیچاره شدم رفت

سری به معنای تاسف تکون دادم و چیزی نگفتم بلند شدم رفتم تو آشپزخونه داشتم مواد لازانیا رو درست میکردم که یکی کنارم ایستاد آرسین بود که به این تکیه داده بود و داشت فکر میکرد بعد از چند مین گفت: میگم نیاز این دختره نیاز بگه میخوام تو شرکتت کار کنم

\_میخواستی راستشو بگی

آرسین: مثلاً میومدم میگفتم من ریئس کل ارتش سایبریم

\_آره مگه چه ایرادی داره شاید اونا هم توی ارتش باشن

آرسین: نیستن

\_از کجا میدونی؟؟؟

آرسین: چون من آمار کل آدمایی که واسه ارتش سایبری کار میکنند رو دارم

\_پس چرا آمار کلودیا رو نداشتی

آرسین: کلودیا هنوز به صورت رسمی وارد ارتش نشده بود قرار بود این اولین پرونده اش باشه و اگر تونست موفق بشه بیا تو ارتش

\_بسه دیگه دوست ندارم دربارش بشونم

آرسین با لبخند اومد کنارم ایستاد و یکی از دستاش رو دور کمرم حلقه کرد و آروم توی گوشم گفت: چرا؟؟؟ چون یه مدت رقیبت بوده؟؟؟؟ منکه پسش زدم دیگه خودتو عصبی نکن

دستاش رو پس زدمو گفتم: هه منظور من این نبود

آرسین: پس چی بود؟؟؟

\_من از آدمای خائن بدم میاد و کلودیا هم یک خائنه هم به تو خیانت کرد هم به لوکاس و هم به کشورش

آرسین: منم بدم میاد

پس چرا هنوز دوستش داری

آرسین: من دوستش ندارم

داری

آرسین: ندارم

داری

آرسین: ندارم

داری

عصبی مشتش رو کوبید روی میز و گفت: دلعنتی دوستش ندارم خیلی وقته فراموشش کردم جون  
آرشین راست میگم

اخمی کردم و گفتم: خیلی خب بابا چرا صداتو میبری بالا زد میزو داغون کرد

پوفی کشید و از آشپزخونه رفت بیرون اخ جووون خیلی حرصش دادم بخور آقا آرسین الان دور  
دوره منه برگشتم سمت لازانیا ها مشغول درست کردنشون شدم قتی تموم شد گذاشتمش توی  
فر و رفتم توی اتاقمو لباسامو عوض کردم و برگشتم پیش بچهها

نهال: وای نیاز جون چقدر لباس خوشگله و بامزست

نظر لطفه میخوای بدمش به تو

نهال: نه ممنون واسه خودت راستی نیاز جان چندسالته؟؟؟؟

۲۰ عزیزم

نهال: آرسین تو چی؟؟؟؟

آرسین: ۲۶

نهال: چه جالب یعنی من از ۵ سال از نیاز بزرگترم و سامیارم ۳ سال از آرسین نیاز: اوهوم

سامیار: پس با این حساب من الان فسیلم

نهال: دقیقا بابا بزرگ

سامی: ای بابا چرا همه به من میگن بابا بزرگ این آرسینم از تون بزرگتره بخدا

آرسین: تو از منم بزرگتری سامی جان

سامیار: حالا سه سال که چیزی نیست

نهال: برای ما سه تا خیلی چیزه

سامیار: ای خدااا من چقدر بدبختم چرا هیچ کس طرف من نیست

\_من طرفتم عزیزم

سامیار: فدای گلم بشم من

\_خدانکنه

با ابرو هام به نهالی که اخماش تو هم بود اشاره کردم اومم به آرسین اخمو اشاره کرد اوه اوه چقدر

قیافش ترسناک شده بود

\_من برم میزو بچینم

نهال: منم میام

با نهال رفتیم توی آشپزخونه داشتم لازانیا رو در می اوردم که نهال گفت: چیزی بین تو و

سامیاره؟؟؟؟

\_نه منو سامیار مثل خواهر و برادر میمونیم چطور؟؟

نهال: همینجوری

\_دوسش داری؟؟؟؟

با هول گفت: کی..کی رو؟؟؟؟

\_سامیار رو

نهال: نه دوستش ندارم

لبخندی زدمو گفتم: ولی چشمات یچیز دیگه ای رو میگه

نهال: چشمم زیاد چیز می‌گه زیاد بهش اهمیت نده

جوری نگاهش کردم که یعنی خر خودتی با کمک نهال میز رو چیدیم و پسرا رو صدا زدیم اونا هم اومدن سامی کنار نهال و ارسین کنار من نشست و همگی شروع کردیم به خوردن وقتی ارسین داشت می‌خورد زیر چشمی نگاهش می‌کردم با هر لقمه ای که توی دهنش می‌ذاشت چشمش برق میزد آروم توی گوشم گفتم: دلم واسه لازانیا هایی که درست می‌کردی تنگ شده بود  
\_ مگه تا حالا خوردیشون؟؟؟

ارسین: اره دوماه بعد از دوستیمون اومده بودی خونم درست کردی یادت نیست؟؟؟؟  
\_ الان یادم اومد

ارسین: چقدر زود خاطراتی که باهم داشتیم رو فراموش کردی  
\_ زودتر از اون چه فکرش رو کنی فراموششون کردم

غم عجیبی توی نگاهش موج میزد حالا داشتم مثل سگ دروغ می‌گفتم من هر شب با مرور کردن خاطراتی که با ارسین داشتم می‌خوابیدم  
ارسین: ولی من فراموششون نکردم

غذا تموم شده بود و من الان کنار ارسین روی مبل نشسته بودم گفتم خاطراتمون رو فراموش نکرده این حرفش چه معنی میده یعنی دوستم داره چشمتو میدیدم هر روز از پشت شیشه

دستات رو می‌گرم تو خیال روزامی شه

من با تو می‌خوام بمونم بگو چرا نمیشه

دردامو اخه به کی بگم کسی نمونده

که حرفامو بهش نگفته باشمو

این یه سواله که اشکامو

اخره چرا ندیدی که به رنگ اتیشه

تنهایی داره میکشتم ولی حس میکنم که تو اینجایی

دیگه گذشته امروز دنیا داره فردایی

تو یه رویایی

میدونم که تو دوسم داری و از تو چشات اینو میخونم

جای خالی تو حس میشه هنوزم هر جای این خونم

بگو میمونم

میدونستم میریو منو تنها میزاری

دردا و غمها تو تو دلم جا میزاری

برگرد و بمون مگه دوسم نداری

جز عشق تو دیگه چیزی نمیخوام

اسم تو شده ورد روی لبهام

بگو عاشقمی من فقط اینو میخوام

تنهایی داره میکشتم ولی حس میکنم که تو اینجایی

دیگه گذشته امروز ولی دنیا داره فردایی

تو یه رویایی

میدونم که تو دوسم داری و از تو چشات اینو میخونم

جای خالی تو حس میشه هنوزم هر جای این خونم

بگو میمونم

آهی کشیدمو به نیمرخ مردی نگاه کردم که عاشقم کرد ولی عاشقی نکرد به نیمرخ مردی نگاه کردم که باعث شده الان اینجا باشم چی میشد مال من بشه خدایا من بدون آرسین می میرم اگه قسمت هم نیستیم کاری کن فراموشش کنم با صدای نهال از توی فکر در اومدم و بهش نگاه کردم

نهال: حالت خوبه؟؟؟؟

\_آره خوبم

آرسین: مطمئنی؟؟؟

\_گفتم که اره چیزی نیست

سامیار: معلوم بود که تو فکری اخه نهال ۱۰ بار صدات کرد

\_حواسم نبود

یه هفته ای میشد که آرسین پاریسه همش بهم می‌گه حواست به خودت باشه شدیداً مشکوک میزنه همش خونه من بود فقط الکی پول هتل میداد برای هیمن بهش گفتم که بیاد خونه خودم اونم خیلی سریع قبول کرد ماشینمو توی خیابون پارک کرده بودم در رو باز کردم خواستم بشینم که یکی به شونم زد با کنجکاوی برگشتم سمت اون شخص ولی یه بوی خیلی تندى رو حس کردم و بعدش دیگه هیچی نفهمیدم

چشمامو باز کردم سردرد شدیدی داشتم خواستم دستمو ببرم سمت سرم ولی نتونستم به دستم نگاه کردم بسته بودنش به اطرافم نگاه کردم بیشتر به یه انبار شباهت داشت تا یه اتاق دوباره به وضعیتی که توش یوادم فکر کردم خیلی راحت میشد فهمید که گروگانم گرفتن ولی اخه چرا مگه من چه کاری انجام داده بودم صدای باز شدن در اومد از تاریک بود برای همین نمیتونستم بفهمم کیه ولی از هیكلی داشت مشخص بود که طرف مرده اومد جلوم ایستاد یه سیگار گوشه لبش بود توی نگاهش هوس موج میزد مرد جذابی بود ولی نه به جذابیت آرسین با صدای خیلی آرومی گفتم: با من چیکار داری؟

مرد: آگه بهم بگی اون مدارک کجا هستن هیچ کاری باهات ندارم

با گیجی گفتم: چه مدارکی؟؟؟

پوزخندی زد و گفت: یعنی تو نمیدونی؟

-تا زمانی که بهم نگفتی منظورت کدوم مدارک نه چیزی نمیدونم

با فریاد گفت: داری دروغ میگی تو از همه چیز با خبری

منم مثل خودش با فریاد گفتم: نه نمیدونم

اومد جلو و موهامو توی دستاش گرفت و کشید درد خیلی شدیدی توی ناحیه سرم بوجود اومد به زور گفتم:ن...نکن...موهامو ول کن

مرد:تا نگی کجان ولت نمیکنم

-من نمیدونم درباره چه مدار کی صحبت میکنی

همونجور که موهام توی دستش بود با خونسردی گفت:بزار واضح تر بگم تو اندرو سیلی رو میشناسی؟؟؟

چشمامو ریز کردم اندرو سیلی؟؟؟کی هست اصلا؟؟؟موهامو محکم تر کشید که باعث شد گریم بگیره با گریه گفتم:ول کن...بزار فکر کنم بخدا یادم نیاد اندرو سیلی کیه

موهامو دور دستاش پیچوند و اروم در گوشم زمزمه کرد:یعنی تو دوست پسر تو نمیشناسی؟؟؟

-من دوست پسر ندارم

موهامو ول کرد و اینبار گردنمو گرفت به سختی نفس میکشیدم چون فشار دستاش زیاد بود با خشم گفتم:پس اون چه حرومزاده ای که توی خونت؟؟؟هاااا؟؟؟لا بد یه دوست سادست

به سختی گفتم:حرومزاده خودتی دربارش درست صحبت کن

با لبخندی تمسخر امیز گفت:چیه؟؟؟بهت برخورد؟؟؟حالا فهمیدی اندرو سیلی کیه؟؟؟؟؟؟

-اره خب که چی این مسیله چه ربطی به آر..اندرو داره؟؟؟

مرد:مدارک دست اونه

-گردنمو ول کن اینجوری جواب دادن برام سخته

گردنمو ول کرد و رفت گوشه اتاق یه صندلی برداشت و گذاشت جلومو روش نشست و گفت:جواب بده

گردنم خیلی درد میکرد گریم شدید شده بود با عصبانیت گفتم:صداتو ببر رو جواب منو بده

-اول تو جواب سوالای منو بده

پوزخندی زد و گفت:نه بابا رودل نکنی

- فقط میخوام بدونم اون مدارک واسه چیه اگر نگی منم هیچی نمیگم

پوفی کشید و گفت: برای آزادی زن رییس

- تو از ارتش سوریه هستی؟؟؟؟؟؟

مرد: آره

- زن رییس رو من میشناسم؟؟ اصلا چه ربطی به ما داره؟؟؟؟؟؟

اومد جلوم ایستاد و چونم رو توی دستاش گرفت و گفت: زن رییس منو خیلی خوب میشناسی یه مدت رقیبت بوده ولی دوست پسرت کاری میکنه که بره تو زندان

با چشمای گرد شده بهش نگاه میکردم منظورش کلودیا بود آره حتما اونو میگه چون فقط اون بوده که رقیب من بود ولی بازم دوست داشتم از زبون خودش بشونم با تردید گفتم: کلودیا؟؟؟؟؟؟

سرشو تکون داد و گفت: آره کلودیا خب جواب سوالاتو گرفتی حالا بهم بگو مدارک کجان؟؟

لبامو با زبونم تر کردم و گفتم: جان عزیزترینم نمیدونم کجاست

خواست بیاد سراغم تا بازم به جایه دیگم آسیب برسونه که در باز شد و یه زن اومد داخل و گفت: تلفن باهاتون کار داره

یه نگاهی بهم کرد و روبه زن گفت: یه چیزی بیار تا کوفت کنه

مردک بی ادب اشک توی چشمام حلقه زد دلم گریه میخواست ولی الان وقت این کارا نیست الان باید قوی باشم حدس میزم که مدارک باید پیش آرتام باشه ولی نباید چیزی بگم چون جز سایبریا بودم برای همین باید سکوت کنم من دوست ندارم بلایی سر خانوادم بیاد زن وارد شد و سینی غذا رو جلوم گذاشت و عقب گرد کرد که بره ولی با صدای من ایستاد

- دستامو باز کن تا بتونم بخورم اینجوری نمیتونم

با نگاهی یخیش خیره شد به چشمام و گفت: غذا تو بخور

با صدای تقریبا بلندی گفتم: د خب نمیتونم بخورم باید دستامو باز کنی اصلا برو به اون رییس بگو تشریفشون رو بیارن

بدون توجه به حرفم از در رفت بیرون با عصبانیت چشمامو بازو بسته کردم حالا چجوری اون ردیابی که آرسین بهم داده بود رو فعال کنم با درموندگی نفسمو بیرون دادمو منتظر شدم تا اون مرد بیاد و اون زیاد منتظرم نداشت اومد داخل و گفت: چرا غذا تو نمیخوری قراره شکنجت بدم باید چون داشته باشی

– با دستای بسته که نمیتونم چیزی بخورم بیا دستامو باز کن

اومد جلوم نشست و دستامو باز کرد یه نگاه به چشمام کرد و پاهام باز کرد و بلند شد تا بره بیرون اما قبل از اینکه خارج بشه برگشت سمتو گفت: وای به حالت اگه بفهمم کار خطایی انجام دادی زندت نمیزارم

بعدم رفت بیرون تند تند غذامو خوردم و با پاهام هلش دادم عقب دستامو دور مچ پاهام حلقه کردم بدون جلب توجه ردیابو فعال کردم اووووو پس بالاخره انجامش دادم بعد از پنج مین زن اومد داخل و دست و پاهامو بست و ظرف غذا رو برداشت و رفت بیرون الان این رو میدونستم که آرسین میتونه جامو پیدا کنه و نجاتم بده برای همین لبخندی زدم

چشمامو باز کردم یه روزی میشه گذشته و آرسین هنوز نیومده سراغم دیگه داشتم نا امید میشدم اشکام روی گونهام ریخت من یه زنم هر چقدر هم که بخوام خودمو قوی نشون بدم بازم زنم مگه من چقدر میتونم زیر دستای ان مرد دوام بیارم از کتک زدن نمیتورسم تنها ترس من از دست دادن پاکیمه شاید فکر کنید اینچیزا برام مهم نیست ولی برای منی که بیست سال پاک زندگی کردم خیلی مهمه در اتاقک باز شد و مردی که ازش میترسیدم وارد اتاق شد و بر خلاف دیروز که در رو باز میذاشت اینبار بستش و همین کارش باعث شد ترسم بیشتر بشه اومد روبروم نشست و با دستش گونمو نوازش کرد و من حالم بد شد دلم میخواست همون لحظه خدا جونمو بگیره تا هیچ وقت این لحظه های بد رو نبینم سرمو به سمت مخالف چرخوندم تا به کارش ادامه نده ولی اون با دستش چونمو محکم گرفت و سرمو برگردوند طرف خودش و لباس رو گذاشت روی لبام حالت تهوع بهم دست داده بود دوست داشتم بمیرم ولی لبای این مرد نشینه روی لبام زدم زیر گریه ولی اون بی اهمیت به گریه هام کتمو از توی تنم در آورد و سرشو برد توی گودی گردنم هیچ کاری انجام نمیداد بعد از چند لحظه دستشو برد سمت دکمهای پیرهنم و شروع کرد به باز کردنش با گریه گفتم: بهم دست نزن... ولم کن

به حرفام اهمیت نمیداد لباسمو در آورد الان به غیر از لباس زیر هیچی تنم نبود هق هق میکردم ولی اون اهمیت نمیداد دستشو برد سمت کفشمو درش آورد اونموقع اینقدر حالم بد بود که اصلا یادم نبود که ردیابی هم وجود داره فقط وقتی عربده زد با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم و زیر لب گفتم: بدبخت شدم

اومد سمتمو یه سیلی خیلی محکم زد دردش از اون سیلی که آرسین بهم زد خیلی بیشتر بود شروع کرد به کتک زدنم انگار یادش رفته بود که قراره چه کاری انجام بده و اون لحظه از اینکه اتفاقی برام نیوفتاد بی نهایت خوشحال بود ضربه های که به بدن نیمه عریانم میخورد خیلی درد داشت گریه میکردم ولی التماس نه یه لحظه دست کشید یه نگاهی بهم کرد و گفت: دختره اشغال

تا رفت بیرون به خاطر حالم زار زدم تمام بدنم درد میکرد بیشتر دماغم حدس میزدم شکسته باشه سروصدایی از بیرون میومد به صداها اهمیت ندادم در اتاقک با شدت باز شد از ترس اینکه اون مرد باشه توی خودم جمع شدم دیگه اشک نمی ریختم فقط با ترس به در نگاه میکردم فردی که جلوی در ایستاده بود به اطراف نگاه میکرد تا اینکه چشمش به من خورد دوید سمت عقب رفتم اومد جلوم زانو زد با چشمای نمناکش به وضعیتم نگاه میکرد اون فرد آرسین بود مردی که منو وارد این وضعیت کرد چقدر این اواخر بهم گفت حواسم به خودم باشه ولی به حرفش اهمیت ندادم حتی مسخرشم کردم و به این توجه نمی کردم که شاید اون ی چیزی میدونه که اینجوری میگه

با صدای بغض دارش گفت: چه بلایی سرت اومده نیازم؟؟؟؟؟؟ زدت؟؟؟؟؟؟ میزنمش فقط تو گریه نکن

چقدر بخاطر حضورش خوشحال بودم اون تنها کسی بود که میدونستم بلایی سرم نیاره که هیچ حتی ازم مواظبت می کنه با گریه ای که بخاطر شوق بود خودمو پرت کردم توی آغوشش و زیر لب گفتم: زدم آرسین... اون منو زد... میخواست بهم تجاوز کنه... چرا زودتر نیومدی میدونی چقدر منتظر بودم تا بیای ولی تو نیومدی دیگه نا امید شده بودم

سرمو توی دستاش گرفت و اشکامو بوسید و گفت: الان که هستم نمیزارم دیگه هیچکس اذیت کنه قول میدم

سرمو روی سینش گذاشتمو گفتم: تنهام نمیزاری مگه نه؟؟؟؟؟؟

بوسه ای به سرم زد و گفت: دیگه تنهات نمیزارم خانومی

منو روی دستاش بلند کرد و منم دستامو دور گردنش حلقه کردم اشکام تیشرتش رو خیس کرده بود از اون محوطه بیرون اومدیم همه جا پر پلیس بود رفت سمت ماشینش و درش جلو رو باز کرد و نشوندم روی صندلی و گفت: تو بشین تا من پیام

یکی از دستاش رو گرفتمو گفتم: زود بر میگردی؟؟؟؟؟؟؟؟

دستمو بوسیدو گفت: زود بر میگردم

در ماشین رو بست و رفت طرف یه شخصی که از لباسایی که پوشیده بود مشخص بود که پلیسه و باهاش صحبت کرد

بعد از ده دقیقه اومد نشست توی ماشین و حرکت کرد بینیم خیلی درد میکرد البته همه جای بدنم درد میکرد ولی بینیم بیشتر دستمو بردم سمتش و فشارش دادم درد گرفت برای همین یه اخ خیلی بلند گفتم آرسین برگشت سمت و گفت: چی شد؟؟؟؟

با گریه گفتم: بینیم.. خیلی درد میکنه فکر کنم شکسته

آرسین دستمو توی دستش گرفتو گفت: الان میبرمت بیمارستان باید یه چکاپ کلی بشی

سرعتشو بیشتر کرد و جلوی یه بیمارستان ایستاد معلوم نیست چجوری اینجا رو پیدا کرده اومد در سمت منو باز کرد و دستمو گرفت با کمکش پیاده شدم رفتم داخل وقتی دکتر معاینم کرد گفت که شکسته اه از نهادم بلند شد حدسش رو میزدم وقتی کارای لازم رو انجام داد چندتا چیز دیگه هم داد برای زخمامو گفت که آرسین این کارارو انجام بده و ااااااای چرا آرسین؟؟؟؟؟ اگه اون بخواد این کارو انجام بده که من خودمو لو میدم آرسین یه نگاهی بهم انداخت وقتی چهره درهم رو دید یه اخمی کرد یعنی ناراحت شد؟؟؟؟؟ خب بشه به درک با هم دیگه از بیمارستان خارج شدیم و سوار ماشین شدیم روبروی برج نگه داشت بدون نگاه کردن بهش از ماشین پیاده شدم در خونه رو باز کردم خونه بوی سیگار میداد به آرسینی که پشت سرم وارد خونه شد نگاه کردم گفتم: سیگار کشیدی؟؟؟؟

یه بویی کشید و با دستش زد روی پیشونیش و گفت: الان جمعشون میکنم تو برو استراحت کن

راه اتاقمو در پیش گرفتم در اتاق رو باز کردم و قبل از اینکه برم داخل برگشتم سمتشو گفتم: میشه اون کرم ها رو بدی؟؟؟؟

با گیجی گفت: چه کرمی؟؟؟

-پوووووووف همونایی که دکتر داد

آرسین: آهان تو برو تو اتاق الان من میام

-بده خودم

خیلی محکم گفت: همون کاری که گفتمو انجام بده

-آرسین بده خودم زشته که تو بخوای این کارو انجام بدی

اومد دستمو گرفت و بردم توی اتاق دستش رفت سمت دکمه های لباسم که یاد صحنه های چندساعت پیش افتادم دستشو پس زدمو با صدای خیلی بلندی گفتم: به من دست نزن عوضی  
حالم خوب نبود فکر میکردم آرسین همون مرده فکر میکردم میخواد بهم تجاوز کنه جیغ میزدم  
گریه میکردم آرسین با تعجب به همه کارام نگاه میکرد توی شک بود توقع نداشت همچین کاری  
رو انجام بدم اومد وقتی یه خودش اومد جلوم ایستاد و محکم بغلم کرد سعی میکرد آرومم کنه  
دیگه جیغ نمیزدم ولی گریه میکردم اونم با صدای بلند کمرمو نوازش میکرد و زیر گوشم زمزمه  
میکزد که آروم باشم آروم شدم آغوشش آرومم کرده بود همونج.ر که توی بغلش بود رفت سمت  
تخت و خوابوندم روش خودشم کنارم نشست و دستامو توی دستاش گرفت خم شد روی صورتمو  
توی گوشم گفت: چه بلایی سرت آوردن نیاز؟؟؟

با صدای خیلی آرومی گفتم: ببخشید یه لحظه فکر کردم تو همون مرده ای

با صدای لرزونی گفت: نیاز اون مرد بهت دستم زد؟؟؟؟؟

-نه تا خواست شروع کنه ردیابو پیدا کرد و بعدشم کتکم زد

موهامو نوازش کرد و گفت: حقش مرگه تا جلوی خودم نکشتنش آروم نمیشیم حالا اجازه میدی به  
زخمات پماد بزنی؟؟؟؟؟ اگه اجازه نمیدی میگم نهال بیاد انجام بده

دوست نداشتم نهال منو توی این وضعیت ببینه برای همین بلند شدمو پیرهنمو در اوردم و  
گفتم: دوست ندارم منو اینجوری ببینه خودت انجام بده

آب دهنشو قورت داد و گفت پس روی شکم بخواب

کاری که گفت رو انجام دادم دستاش خیلی آروم پوستمو نوازش میکرد وقتی پماد رو روی پوستم زد جای زخمام سوخت لبمو گاز گرفتم تا صدای جیغم در نیاد دستای آرسین به شدت میلرزید حس کردم حالش خوب نیست برای همین گفتم: آرسین تو حالت خوبه؟؟؟؟ چرا دستات میلرزن؟؟؟ با صدایی که لرزش داشت گفت: آره من خوبم تو برگرد

برگشتم میگفت خوبم ولی خوب نبود داشت به زخمایی که روی شکمم بود نگاه میکرد برای همین سرش پایین بود ولی من به صورتش خیره شده بود حال هردومون خوب نبود وقتی کارش تموم شد از روی تخت پرید و رفت طرف در ولی قبل از اینکه بره بیرون گفت: دیگه این لباسا رو نپوش بندازشون دور

بعدم از در رفت بیرون دوست داشتم برم دوش بگیرم ولی بخاطر زخمام دکتر گفته بود تا دوروز نرم حمام ای کاش میشد برم حس میکرد بدنم نجسه بلند شدمو لباس زیرامو عوض کردم شلوارمم همینطور بخاطر زخمام لباس نپوشیدم روی تختم دراز کشیدم و بعد از خوردن یه مسکن خوابیدم

---

دانای کل:

سامیار: وضعیتش چطوره؟؟؟؟؟؟

آرسین: خیلی بد

نهال: یعنی چی؟؟؟؟؟؟

آرسین: یعنی اینکه اگر یه جنس مخالف بخواد بهش دست بزنه جیغ و داد راه میندازه چند ساعت پیش میخواستم به زخماش پماد بزنم وقتی خواستم دکمها پیرهنشو باز کنم شروع کرد به جیغ زدن و گریه کردن فحش میداد به سختی آرومش کردم

نهال با تعجب گفت: آخه برای چی همچین کارایی رو انجام میده؟؟؟؟؟؟

سامیار: نگو همون چیزایی که توی فکرمه؟؟؟؟

نهال: میشه واض تر بگید

آرسین با خشم گفت: یعنی اون مردک عوضی میخوایسته به نیاز من تجاوز کنه

نهال هین بلندی کشید سامیار دستاش رو مشت کرد نهال بعد از چند ثانیه زد زیر گریه و گفت: خدالعنتش کنه

آر سین عصبی به موهایش چنگ زد و چیزی نگفت سامیار نگاهی به آر سین انداخت و گفت: دوستش داری؟

آر سین خیلی کوتاه گفت: آره

نهال: من برم ببینمش

تا خواست بلند بشه آر سین مچ دستشو گرفت و گفت: نیازی نیست بشین

نهال نباید میرفت توی اتاق چون میدونست که نیاز لباس تنش نیست و زخمای بدنش مشخصه و آر سین هم مثل نیاز دوست نداشت کسی اون شکلی ببینتش چون اگه نیاز میخواست که نهال بدنشو ببینه میگفت خود نهال به زخماش پماد بزنه ولی این کار رو نکرد

نهال: چرا؟؟؟؟؟؟

آر سین: دوست نداره کسی بره توی اتاقش بزار خودش که بیدار شد میاد میبینیش

سامیار میدونست که چرا آر سین اجازه نمیده که نهال بره توی اتاق برای همین رو به نهال گفت: بزار الان استراحت کنه

نهال نگاهی به هردویشان انداخت و نشست بعد از چند لحظه در اتاق باز شد و نیاز اومد بیرون با دیدن سامیار و نهال لبخند کمرنگی زد نهال با دیدن نیاز زد زیر گریه و خودشو پرت کرد تو بغلش وقتی خوب خودشو خالی کرد از بغل نیاز بیرون اومد و بوسه ای به گونش زد و گفت: خوشحالم که سالمی عزیزم

نیاز لبخند کجی زد و گفت: تو به این میگی سالم بودن؟؟؟؟؟ نگاه بیشهعور چه بلایی سر بینی خوشگلم آورده

سامیار: هار بوده طرف

نیاز به روی سامیار لبخندی زد و گفت: سلام خوبی

سامیار هم متقابلا لبخندی زد و گفت: سلام خوبم تو خوبی

نیاز: آره خوبم بشینید چرا ایستادید

آرسین نشست بود روی مبل و با نگاه گرمش به دختری نگاه میکرد که عشقش بود نیاز اومد و کنارش نشست و آروم در گوشش گفت: میشه بری وسایل پذیرایی رو بیاری من کمرم درده

آرسین لبخندی به رویش زد و گفت: الان میرم

و از جاش بلند شد و رفت توی آشپزخونه سامیار رو کرد سمت نیاز و گفت: پسر خیلی خوبیه دیروز وقتی دید دیر کردی داشت دیوونه میشد وقتی هم که ردیابو فعال کردی و فهمید کجایی میخواست همون موقع بیاد دنبالت ولی چند نفر که نمیدونستم کین نداشتن بیاد همش میگفت من اومدم اینجا اینجا تا مراقبتش باشم ولی نتونستم هیچ کاری انجام بدم معلوم بود از قبل خبر داشته که قراره واست اتفاقی بیوفته

نیاز: اون آرسینه کسی که از همه چیز با خبره اون حتی میدونه الان تو کی هستی نهال کیه فقط کافیه یه اسم ببره تمام اطلاعات طرف رو در اختیارش میزارن

سامیار: مگه اون کیه؟؟؟؟

نیاز: خودش که بهتون گفت

سامیار: شغلش اون نیست

نیاز: خواست دهن با زکند و چیزی بگوید که آرسین از آشپزخونه بیرون اومد و نشست کنار نیاز

سامیار: نهال بریم دیگه من یخورده کار عقب افتاده دارم

نهال: بریم

"نیاز"

وقتی بچها رفتن چیزایی که روی میز بود رو برداشتم و بردمشون توی آشپزخونه چون کم بودن تصمیم گرفتم خودم بشورمشون دستکشا رو دستم کردم یکی از بشقابا رو برداشتمو شروع کردم به شستنش دلم گرفته بود دوست داشتم الان خانواده خودم پیشم بودن دلم هوای آغوش مامانمو کرده بود محبتای بابا اشکام ریختن

آرسین: چرا گریه میکنی؟؟؟؟

\_\_ ترسیدم دیوونه

آرسین: نگفتی چرا گریه میکنی

\_\_ چیزی نیست

آرسین: به من دروغ نگو نیاز چیشده

بشقابو پرت کرد توی ظرفشویی و برگشتم سمتش و گفتم: میخوای از بدبختیام بدونی؟؟؟؟ باشه گوش کن وضعیت من این نبود آرسین هیچکس جرات اینکه بهم توهین کنه رو نداشت چه برسه به اینکه دستشو روم بلند کنه البته به غیر از تو الان من بخاطر تو اینجام بخاطر کارای تو چرا دوباره کلودیا رو وارد این ماجرا کردی مگه عاشقش نبودى پس چرا انداختیش زندان که الان بخاطر اینکه آزاد بشه اومدن منو گروگان گرفتن آرسین تو اونجا نبودى وقتى میخواست بهم تجاوز کنه چى کشیدم میترسیدم هم بخاطر اینکه بهم دست درازى بشه هم بخاطر پیدا کردن ردیاب اگه فقط یخورده زودتر میومدى الان وضعیت من این نبود یه نگاه به صورت من بنداز تا حالا اینجورى دیده بودیم من حتی جرات نگاه کردن به آینه رو هم ندارم میترسم از چهره خودم میترسم

پوزخندی زدمو ادامه دادم: دوسال پیش وقتى دوباره برگشتى با کلودیا ازت متنفر شدم تصمیم گرفته بودم پیام اینجا تا دور باشم از هر چیزى که مربوط به تو میشه دوسال راحت زندگى کردم تا اینکه دوباره دیدمت و این دیدار باعث شد دوباره بدبختیام شروع بشه اومد جلوم ایستاد و یخورده توى چشمام نگاه کرد و محکم بغلم کرد و گفت: باشه من میرم فقط تو گریه نکن آروم باش میرم دیگه هم جلوت آفتابى نمیشم خوبه؟؟؟؟

\_\_ با رفتنت چیزى تغییر نمیکنه آرسین

آرسین: پس چیکار کنم؟؟؟؟ تو بگو

\_\_ هیچى (مکثى کردم و ادامه دادم): میدونى چیه آرسین نمیدونم چرا با این همه بدى که در حقم کردى بازم احساسم نسبت بهت تغییر نکرده

آرسین: مگه احساست نسبت من چیه؟؟؟؟ نفرت؟؟؟؟

پوزخندی زدمو به چشمای سبز رنگش خیره شدم و گفتم: ای کاش نفرت بود ولی نیست

آر سین: یعنی دوستم داری؟؟؟؟؟

چیزی نگفتمو رفتم توی اتاقم و روی تختم دراز کشیدم اه لعنتی یعنی الان فهمیده که دوستش دارم؟؟؟ مطمئن فهمیده اووووووپس چند دقیقه بعد صدای تقه در اومد و بعدشم آرسین اومد داخل و کنارم روی تخت نشست و به عکسی که روی عسلی بود خیره شد و بعد از چند مین گفت: ببخشید بابت تمام اتفاقاتی که واست افتاد و مسیبت من بودم

بعدم با نگاه غمگینش بهم نگاه کرد دلم از این نگاهش گرفت هیچی نگفتم اونم بعد از زدن یه لبخند تلخ از اتاق رفت بیرون

## آرسین: نیاز بلند شو نیاز

اوووم ولم کن میخوام بخوابم

**آرسین: ای بابا بلند شو دارم بهت می‌گم باید بری دانشگاه**

روی تخت نشستمو گفتم: توقع نداری که با این قیافه برم دانشگاه بین اون همه پسر و دختر

آرسین:مگہ قیافت چشمہ خیلی ہم خوبہ

**بلند شدمو گفتم: آره برای تویی که همچین قیافه ای پیدا نکردی عاااالیههه**

آرسین: نیاز چرا لج کردی نمیتونی که تا آخر عمر بشینی تو خونه که

يعني چي؟؟؟ يعني زخماں خوب نميشه؟؟؟؟ با بغض گفتم: يعني هيچوقت خوب نميشم؟؟؟؟

آرسین: نه نه خوب میشی خیلی زود

یس تا زمانی که خوب نشدم هیچ جا نمیرم

آرسین: یوووف خیلی خب حداقل بیا یه چیزی بخور دیشبم شام نخوردی

بدن اینکه دست و صورتو بشورم رفتم پشت میز نشستم آرسینم اومد روبروم نشست منم شروع کردم به خوردن ولی اون همش نگاهم میکرد آخرم عصبی شدم و گفتم:میشه اینقدر به من نگاه نکنی غدام کوفتم شد

از روی صندلی بلند شد و رفت بیرون آشپزخانه

اییش چه زودم ناراحت میشه همینجور داشتم زیر لب غر غر میکردم کا نفسای گرمی رو پشت  
گردنم حس کردم ای خدااااا من رو گردنم حساسم و اون این موضع رو میدونه

\_برو عقب

آرسین: دارم میرم جایی تا دو ساعت دیگه برمیگردم

مثل فنر از جام پریدمو گفتم: کجا میری؟؟؟؟

آرسین: چته تو دختر میرم یه جایی زود بر میگردم

با ترس گفتم: میشه نری یا اصلا منم ببر نه نه با این قیافه که جایی نمیتونم برم اصلا نرو

آرسین: نیاز زود بر میگردم قول میدم

\_زود زود؟؟؟؟

آرسین: زود زود

\_باشه برو

آرسین: فعلا

\_فعلا

از در خونه زد بیرون منم بعد از جمع کردن میز رفتم توی اتاقمو هدفونمو برداشتمو یه آهنگ پلی  
کردم رفت و تنها شدم تو شب ا با خودم

دلهره دارم و از خودم بیخودم

اونکه دیر اومد و زود به قلبم نشست

رفت و با رفتنش قلبه من رو شکست

انگاری قسمته فاصله از هم و ، هر جا میری برو ول نکن دستم و

نذار باور کنم رفتنت حقمه ، نذار دور شم از خودم از خدا از همه

دستمو ول نکن که زمین میخورم

تو بری از همه آدما میبرم  
تو خودت خوب میدونی که آرامشی  
باید با من بمونی به هر خواهشی  
انگاری قسمته فاصله از هم و  
هر جا میری برو ول نکن دستم و  
نذار باور کنم رفتنت حقمه  
نذار دور شم از خودم از خدا از همه  
تو که دل بردی و رفتی ، من که افسرده و خستم  
من که واسه کنارت بودن ، رو همه چشمایه خیسم و بستم  
رفت و تنها شدم تو شب ا با خودم ، دلهره دارم و از خودم بیخودم  
اونکه دیر اومد و زود به قلبم نشست ، رفت و با رفتنش قلبه من رو شکست  
پوووووف حوصلم پوکیده بود این آرسینم هنوز نیومده بود موبایلمو برداشتمو رفتم توی اینستاگرام  
آرتام یه عکس با ساوری گذاشته بود و گفته بود من و عشقم الهیی براش کامنت گذاشتم فدای تو  
و عشقت عزیزمم نیاوشم یه عکس با ارشین و ساوری و آرتام گذاشته  
صدای زنگ خونه اومد از جام بلند شدمو در رو باز کردم آرسین بود  
آرسین:سلام  
\_سلام چقدر زود اومدی  
آرسین:میخوای برم دیر تر بیام  
\_لوس  
رفتم توی آشپزخونه و با صدای بلند جوری که اون بشنوه گفتم:چی میخوری درست کنم  
آرسین:مگه تو بغیر از لازانیا و اسپاگتی چیز دیگه هم بلدی؟؟؟

\_چی میخوری؟؟؟

آرسین: اسپاگتی میخوام هوس کردم

\_اوکی

مشغول شدم وقتی کارم تموم شد رفتم توی پذیرایی روی مبل دراز کشیده بود رفتم کنارش ایستادم که دیدم خوابش برده روی زمین نشستم به صورتش خیره شدم ته ریش داشت دوست داشتم دستمو جلو ببرم و لمسشون کنم ولی میترسم بیدار بشه نفس عمیقی کشیدمو خواستم از جام بلند بشم که مچ دستمو گرفت با تعجب به آرسینی که چشماش باز بود خیره شدم: تو بیدار بودی

آرسین: اوهوم

به پهلوی خوابید و گفت: چیکار میکردی؟؟؟

\_هیچی

آرسین: میدونستی چیشده؟؟؟

\_چیشده؟؟؟؟

آرسین: حدس بزن

\_اذیت نکن دیگه بگو چیشده

آرسین: یه اتفاق خیلی مهم

\_اه داری میری رو اعصابم خب بگو چیشده

صورتشو آورد جلو صورتمو گفت: داری عمه میشی

نفسای گرمش توی صورتم پخش میشد قلبم بی قرار شده بود

آرسین: نیاز فهمیدی من چی گفتم؟؟؟

با گیجی گفتم: هااا؟؟؟ نه نفهمیدم

لبخندی زد و گفت: داری عمه میشی

## چشم‌ام گرد شد این چ‌ی گفت؟؟؟

با جیغ: چییییی؟؟؟؟؟ ساوری حاملست؟؟؟؟؟ اینا که هنوز ازدواج نکردن، بابا ایول به آر تام صبر نداره  
این بشر

**آرسین: هییییییس چرا جیغ میزنی چرت چرا میگی منظورم آرشین و نیاوش بود**

دوباره جیغ کشیدمو پریدم تو بغل آرسین و گفتم: آخ جوووووون فدای اون فندق بشم من  
جیگر شو و اای عمه قربونش بشه اوخودا ااااا

بدو رفتم سمت اسپیکرا و آهنگ گذاشتم و صداش تا اخر بردم بالا و شروع کردم به رقصیدن  
آرآر سین به کارام میخندید رفتم دستشو گرفتم و گفتم: به جای خندیدن بیا باهام برقص

آرسین: من باید برم به کسی زنگ بزنم تو برقص

## هیبین خوب شد گفتی من برم به آرشین زنگ بزنم

دویدم تا برم تو اتاقم که پاهام تو هم پیچید و افتادم زمین هم خندم گرفته بود هم باسنم درد میکرد آرسین با خنده اومد دستمو گرفت و گفت:اروم دختر داغون شدی که دستشو گرفتم و انداختمش روی زمین و با خنده گفتم:واللای آرسین خیلی خوشحالم خیلی دارم عمه میشم قراره کلی فحش بخورم

آرسین: دیوونه میتونی بلند شی یا نه؟؟؟

چلاق که نیستم آره میتونم

### آرسین: نیاز سگ میشود

## سگ خودتی

## چشماشو گرد کرد و گفت: بچه پرو

بلند شد و دنبال من رفتم توی اتاقم و در رو بستم و پشتش ایستادم تا نتونه بیاد داخل

**آرسيپن: به من ميگي سگ حالا يه سگي بهت نشون بدم تا حالت جا بياد**

صدامو مظلومانه کردم و گفتم: آخه دلت میار بلایی سر من بیاری آرسینی

آرسین: دل که سهله جیگر و قلو مم میاد درو باز کن

\_ اصلا مگه قرار نبود بری به یکی زنگ بزنی خب برو زنگ بزنی دیگه

آرسین: خب شد یادم انداختی فعلا برم به کارم برسم بعدا میام سراغت راستی به کسی نگی من اومدم پاریس بهشونم نگو که میدونی آرشین حاملست

\_ چرااااا

آرسین: چون کسی نمیدونه

\_ اوکی برو حالا

صدای پاهاش نشون از رفتنش بود پریدم روی تختم و گوشیمو برداشتم و شماره آرشین رو گرفتم

آرشین: جانم؟؟؟؟

\_ سلااااا عشقممممم

آرشین: ووووووی نیاز توویی چه خبرا دختر

\_ سلامتی تو چی خبر جدیدی نداری؟؟؟؟

آرشین: چرا دارم؟؟؟؟

\_ چیییییی؟؟؟؟

آرشین: قراره مامان بشم

\_ ایییی جونممممم فداتون بشم من ♥♥♥

آرشین: خدا نکنه عزیزم کی درست تموم میشه تا بیای؟؟؟؟

\_ آخراشم دیگه دو ترم دیگه مونده

آرشین: خیلی خوبه

\_ راستی از ساوری و آرتی خبری نداری؟؟؟؟

آرشین: چیز جدیدی واسشون اتفاق نیوفتاده جز اینکه بابای ساوری گیر داده که این دو نفر بدرد هم نمیخورن

\_\_چییییی

آرشین: داد چرا میزنی؟؟؟؟

با صدای خیلی بلندی گفتم: عمو خیلی بیجا کرده که همچین حرفی رو زده مگه آرتام من چشه چی کم داره که اینجوری میگه

در اتاقم باز شد آرسین بود که داشت متعجب نگاهم میکرد اومد کنارم نشست

آرشین: منم نمیدونم چرا همچین چیزی رو گفته

\_\_پوووووف خیلی خب من برم زنگ بزنم به ساوری ببینم جریان چیه

آرشین: اوکی فعلا

\_\_فعلا

آرسین: چیشده؟؟؟

\_\_بابای ساوری میگه که ساورینا و آرتام بدرد هم نمیخورن

آرسین: هه مسخرست از آرتام بهتر کجا میخواد پیدا کنه

\_\_سر قبر من

آرسین: تو باز خشن شدی

دوباره جیغ کشیدمو پریدم تو بغل آرسین و گفتم: آخ جووووووون فدای اون فندق بشم من

جیگرشو وایای عمه قربونش بشه اوخوداااااااااا

بدو رفتم سمت اسپیکرا و آهنگ گذاشتم و صدایش تا اخر بردم بالا و شروع کردم به رقصیدن

آرسین به کارام میخندید رفتم دستشو گرفتم و گفتم: به جای خندیدن بیا باهام برقص

آرسین: من باید برم به کسی زنگ بزنم تو برقص

\_\_هییین خوب شد گفتمی من برم به آرشین زنگ بزئم

دویدم تا برم تو اتاقم که پاهام تو هم پیچید و افتادم زمین هم خندم گرفته بود هم باسنم درد  
میکرد آرشین با خنده اومد دستمو گرفت و گفت: اروم دختر داغون شدی که دستشو گرفتم و  
انداختمش روی زمین و با خنده گفتم: وای آرشین خیلی خوشحالم خیلی دارم عمه میشم قراره  
کلی فحش بخورم

آرشین: دیوونه میتونی بلند شی یا نه؟؟؟

\_\_چلاق که نیستم آره میتونم

آرشین: نیاز سگ میشود

\_\_سگ خودتی

چشماشو گرد کرد و گفت: بچه پرو

بلند شد و دنبال دوید منم رفتم توی اتاقم و در رو بستم و پشتش ایستادم تا نتونه بیاد داخل

آرشین: به من میگی سگ حالا یه سگی بهت نشون بدم تا حالت جا بیاد

صدامو مظلومانه کردم و گفتم: آخه دلت میار بلایی سر من بیاری آرشینی

آرشین: دل که سهله جیگر و قلومم میاد درو باز کن

\_\_اصلا مگه قرار نبود بری به یکی زنگ بزنی خب برو زنگ بزنی دیگه

آرشین: خب شد یادم انداختی فعلا برم به کارم برسم بعدا میام سراغت راستی به کسی نگی من  
اومدم پاریس بهشونم نگو که میدونی آرشین حاملست

\_\_چرا؟؟؟؟

آرشین: چون کسی نمیدونه

\_\_اوکی برو حالا

صدای پاهاش نشون از رفتنش بود پریدم روی تختم و گوشیمو برداشتم و شماره آرشین رو  
گرفتم

آرشین:جانم؟؟؟؟

\_سالااام عشقممممم

آرشین:وووووی نیاز تویی چه خبرا دختر

\_سلامتی تو چی خبر جدیدی نداری؟؟؟؟

آرشین:چرا دارم؟؟؟؟

\_چییییی؟؟؟؟

آرشین:قراره مامان بشم

\_اییی جونممممم فداتون بشم من ♥♥♥

آرشین:خدا نکنه عزیزم کی درست تموم میشه تا بیای؟؟؟؟

\_آخراشم دیگه دو ترم دیگه مونده

آرشین:خیلی خوبه

\_راستی از ساوری و آرتی خبری نداری؟؟؟؟

آرشین:چیز جدیدی واسشون اتفاق نیوفتاده جز اینکه بابای ساوری گیر داده که این دو نفر بدرد هم نمیخورن

\_چییییی

آرشین:داد چرا میزنی؟؟؟؟

با صدای خیلی بلندی گفتم:عمو خیلی بیجا کرده که همچین حرفی رو زده مگه آرتام من چشه چی کم داره که اینجوری میگه

در اتاقم باز شد آرسین بود که داشت متعجب نگاهم میکرد اومد کنارم نشست

آرشین:منم نمیدونم چرا همچین چیزی رو گفته

\_پووووو خیلی خب من برم زنگ بزنم به ساوری ببینم جریان چیه

آرشین: او کی فعلا

\_\_ فعلا

آر سین: چی شده؟؟؟

\_\_ بابای ساوری میگه که ساورینا و آرتام بدرد هم نمیخورن

آر سین: هه مسخرست از آرتام بهتر کجا میخواد پیدا کنه

\_\_ سر قبر من

آر سین: تو باز خشن شدی

بهش اهمیت ندادم و شماره ساوری رو گرفتم

ساوری: بله؟؟؟؟

\_\_ سلام ساوری خوبی؟؟؟

ساوری: ممنون خوبم تو خوبی؟؟؟

\_\_ منم خوبم یه چیزایی شنیدم

ساوری: چیا شنیدی؟؟؟

\_\_ اینکه عمو زده زیر حرفاشو میگه که با ازدواج تو و آرتام مخالفه

ساوری: آهان اونو میگی فقط واسه امتحان کردن ارتامه و بابام با ازدواجمون هیچ مشکلی نداره

\_\_ امتحان واسه چی؟؟؟

ساوری: میخواد ببینه اهل شیطنت هست یا نه

\_\_ عجب خیلی خب شرت کم بای

ساوری: بای

آر سین: آرتام اهل شیطنت باشه؟؟؟؟ مسخرست اون تو دوران مجردیش کاری انجام نداده چه

برسه به دوران نامزدیش



نهال: قربونت برم

سرمو توی بغلش گرفت داشت خوابم میبرد که یکی منو از توی بغل نهال کشید بیرون و بعدشم توی هوا معلق شدم زمزمه های یکی رو تو گوشم میشنیدم ولی نمیفهمیدم چی میگه صدای باز شدن یه در اومد و بعدم منو گذاشت روی تخت و کنارم خوابید و پایین موهامو توی دستش گرفت و باهاش بازی کرد این کارش باعث شد خیلی زود خوابم ببره

رومو برگردوندم که بینیم خورد به بینی یکی سریع چشمامو باز کردم که آرسین رو دیدم اخمام رفت توهم این رو تخت من چیکار میکنه اصلا کی منو آورد روی تخت من فقط یادمه که داشتم توی بغل نهال گریه میکردم آهی کشیدمو گفتم: یعنی چه اتفاقی واسش افتاده

به آرسین نگاه کردم چقدر قشنگ خوابیده بود دستامو گذاشتم روی بازوشو آروم صداش زدم چشمای خمارشو باز کرد و چند لحظه فقط نگاهم کرد و بعد از چند مین با صدای دورگه ای گفت: خوبی؟؟؟

\_اره خوبم

آرسین: خوبه

\_من میرم بیرون میخوای بازم بخوابی؟؟؟

چشماشو بست و بالش منو تو بغلش گرفت و گفت: اوهوم

لبخندی زدمو از اتاق اومدم بیرون و رفتم توی آشپزخونه به لیوان نسکافه درست کردم و رفتم توی تراس ایستادم هوا سرد بود ولی برام مهم نبود تنها چیزی که الان برام مهمه

۱۳۹

تنها چیزی که الان برام مهمه اینه که بدونم چه بلایی سر بابام اومده با صدای تلفن خونه برگشتم داخل آرتام بود

\_بله؟؟؟؟

آرتام: کی قراره بیای؟؟؟؟

\_آرتام قضیه خیلی جدیه؟؟؟؟

آرتام: آره خیلی جدیه سریع میای اینجا

\_باشه میام

آرتام: بای

\_بای

تلفنو گذاشتم سر جاش چونم شروع کرد به لرزیدن اشکام بی صدا میریختن روی گونه هام گفت قضیه خیلی جدیه رفتم توی اتاقمو اول به آرسین غرق خواب نگاه کردم بعدم رفتم سراغ لپ تاپمو اینترنتی بلیط هواپیما گرفتم از اتاق بیرون اومدمو جلوی تلویزیون نشستمو روشنش کردم چیزی نداشت برای همین خاموشش کردم و به صفه سیاه تلویزیون خیره شدم ولی فکر میجای دیگه بود با صدای آرسین از تو فکر در اومدم

آرسین: تو که باز توی فکری

\_میخوام برم

آرسین: کجا؟؟؟؟

\_تورنتو

آرسین: اهان باهم میریم

\_مگه نگفتی که کسی نباید بدونه که اومدی پاریس

آرسین: آره گفتم باهم دیگه میریم ولی من دوروز دیرتر خودمو نشون میدم

\_ولی من فقط برای یه نفر بلیط گرفتم

آرسین: الان میرم میگیرم فقط برای کی گرفتی؟؟؟

\_دوروز دیگه

سرشو تکون داد و رفت توی اتاقش منم تلفن خونه رو برداشتمو غذا سفارش دادم

آرسین: گرفتم

\_خوبه

~~~~~

با آرسین توی هواپیما نشسته بودیم آرسین چشماشو بسته بود و داشت با هدفونش آهنگ گوش میداد ولی من به صندلی جلوییم خیره بودم میترسیدم از چیزی که قراره بشنوم چشمامو باز و بسته کردم برای رهایی از این افکار هدفونمو برداشتمو یه موزیک پلی کردم آهنگ دستای تو بود هر وقت که این آهنگو گوش میدم یه حس خاصی دارم که خودمم نمیدونم چیه برای بار دوم داشتم به آهنگ گوش میدادم که خوابم برد

آرسین: نیاز بلند شو رسیدیم

چشمامو باز کردم و بهش نگاه کردم چی میشد اگه این مرد برای من بود چیزی از این دنیا کم میشد

باهم دیگه از فرودگاه بیرون اومدیم آرسین یه تاکسی برام گرفت و خودش با یه تاکسی دیگه رفت خونش روبروی در خونه ایستاد حساب کردم و پیاده شدم زنگ خونه رو زدم کسی در رو باز نکرد موبایلمو در اوردمو به نیاوش زنگ زدم

_الو نیاوش من روبروی در خونم مامی کجاست؟؟؟

نیاوش: بیمارستانه تو بیا اینجا

_نه منم میخوام برم بیمارستان فقط چمدونمو چیکار کنم

نیاوش: وایسا یه دقیقه

صداش میومد که داشت با یکی دیگه حرف میزد بعد از یه مین گفت: ببین الان تو همونجا وایسا الان روبیکس میاد دنبالت

_اوکی بای

نیاوش: بای

بعد از چند دقیقه روبیکس اومد چمدونمو گذاشت توی صندوق و بعد از سوار شدن من راه افتاد سمت بیمارستان

_روبیکیس تو نمیدونی وضعیت پدر من چیه؟؟؟

روبیکس: خیر خانوم

_ اوووو پس یه خورده تند تر برون

سرعتش رو زیاد کرد بعد چهل و پنج دقیقه رسیدیم به روبیکس گفتم چمدونمو ببره خونه آر تام
بزاره بعد از اونم وارد بیمارستان شدم به سمت پذیرش رفتم و گفتم: ببخشید اتاق بهراد پارس
کجاست؟؟؟

پرستار: بخش مراقبت های ویژه

با چیزی که گفت شوکه شدم افتادم روی زمین و با بهت به روبروم خیره شدم یعنی اینقدر
وضعیت بده یعنی شدت تصادف اونقدری زیاد بوده که باعث شده پدرم رو ببرن توی بخش
مراقبت های ویژه با زحمت از جام بلند شدمو به پرستار گفتم: کجاست؟؟؟

پرستار: چی؟؟؟

_ بخش مراقبت های ویژه

پرستار: طبقه بالا است

سرمو تگون دادم و سوار آسانسور شدم وقتی رسید طبقه بالا از آسانسور اومدم بیرون از مردی
که توی آسانسور کنارم ایستاده بود پرسیدم بخش مراقبت های ویژه کجاست اونم گفت ته راهرو
تشکری کردم و رفتم ته راهرو مامان رو دیدم که روی صندلی نشسته بود و سرش رو به دیوار
تکیه داده بود کنارش نشستم چهرش شکسته تر شده بود

دستم رو شونش گذاشتمو اروم تگونش دادم صداس زدم: مامان؟؟؟ مامان جونم؟؟؟

اروم چشمای نازش رو باز کرد و به چشمایی که هم رنگ خودش بود خیره شد و گفت: دیدی چه
بلایی سرمون اومد

با بغض گفتم: میخوام بینمش

اهی کشید و گفت: باید از دکتر اجازه بگیری

همون موقع یه مردی داشت میرفت سمت بخش مراقبت های ویژه مامان گفت که دکتر اینه از
جام بلند شدمو گفتم: ببخشید دکتر

برگشت و نگاهم کرد: بفرمایید

_من دختر بهراد پارسم میخواستم بینمشون

یخورده نگاهم کرد و بعد از کمی مکث گفت: نیاز؟؟؟

_بله

دکتر: همراه من بیاید

پشت سرش وارد شدم تختی که بابام روش خوابیده بود رو نشونم داد رفتم روی صندلی که کنار تختش بو نشستم و دستاشو توی دستام گرفتم کلی سیم بهش وصل بود آهی کشیدمو گفتم: چرا اینجوری شدی بابایی؟؟؟ تو الان روی این تخت چیکار میکنی؟؟؟ مامانو دیدی چقدر شکسته شده؟؟؟ صدای غمگین نیاوش رو شنیدی؟؟؟ بابا جونم پاشو کلی حرف دارم باهت بزنم؟؟؟ عاشق شدم خیلی وقته ولی نگفتم بابا من با عشقم چند وقت زندگی کردم اون منو از دست کسایی که دزدینم نجات داد حواسش بهم بود بابایی بیدار شو تو که از اینکه زیاد بخوابی خوست نمیومد پس بلند شو، بلندشو سر به سرم بزار مسخرم کن

حق میگردمو باهاش حرف میزددم ازش میخواستم بلند بشه ولی نمیشنید بابایی من حرفامو نمیشنید سرمو روی دستاش گذاشتم و گفتم: بلند شو چند ماه دیگه قراره بچه نیا به دنیا بیاد پاشو پدر شدن پسر تو بین پاشو بابایی پاشوو

یکی دستشو روی شونم گذاشت برگشتم طرفش دکتر بود: خوب نیست زیاد اینجا باشی پاشو

_دکتر میشه بازم پیام بینمش؟؟؟

دکتر: آره به پرستارا میگم که هر ویت خواستی بیای بهت اجازه بدن

_خیلی ممنونم

لبخندی زد و گفت: سریع بیا بیرون

برگشتم طرف بابا و پیشونیش رو بوسیدم و اومدم بیرون

شب شده بود به زور مامان و فرستاده بودم خونه روی صندلیا نشسته بودم داشتم عکسای که با بابا گرفته بودیم رو نگاه میکردم حضور کسی رو کنارم حس کردم زیر چشمی به طرف نگاه کردم آرسین بود سرمو بالا اوردم داشت نگام میکرد

آروم گفتم: تو مراقبت های ویژست دکتر میگه به احتمال ۱۰ درصد زنده میمونه اصلا دوست ندارم به اون ۹۰ درصد فکر کنم چون عذابم میده تو چی میگی آرسین بابام زنده میمونه؟؟؟
غمگین نگاهم کرد و گفت: امیدوارم

_دلم برای بچگیام تنگ شده همون موقع هایی که خودمو واسش لوس میکردمو اون بهم میخندید (با یادآوری اون روزا لبخندی نشست روی لبام) هر وقت میومد خونه اولین چیزی که میگفت ابن بود نیاز من کو اگه بلایی سرش بیاد من میمیرم آرسین

آرسین هیچی نمیگفت و فقط به حرفام گوش میکرد

_آرسین برو الان آرتام میاد

آرسین: خب بیاد

_میبینت

آرسین: ببینه

_مگه نمیگفتی چند روز دیگه خودتو نشون میدی

آرسین: نظرم عوض شد

_اوووو پس دیوانه

آرسین: نیاز اومدم ازت یه سوال پرسم

_چه سوالی؟؟؟

آرسین: تو حاضری امریکا زندگی کنی؟؟؟؟

_چرا باید امریکا زندگی کنم؟؟؟

آرسین: جوابمو بده آره یا نه؟

_اگه موقعیتش پیش بیاد آره

خواست حرفی بزنه که یه عده از پرستارا و دکتر بابا رفتن توی مراقبت های ویژه تمام وجودمو ترس گرفت ایستادم و بدون حرف به در مراقبت های ویژه نگاه کردم آرسینم کنارم ایستاد دستام به شدت میلرزید آرسین یکی از دستامو توی دستش گرفت و نشوندم روی صندلی

_چیشد آرسین؟؟؟؟

آرسین:نمیدونم خانومی

دکتر اومد بیرون دست آرسین رو پس زدم و جلوی دکتر ایستادم و گفتم:برای پدر من اتفاقی افتاده یا شخص دیگه ای؟؟؟؟

دکتر:برای پدر شما

با ترس گفتم:چیشده؟؟؟؟

دکتر:چیزی ندارم بگم جز اینکه متاسفم ایست قلبی کردن

با بهت بهش نگاه کردم

حرفاش توی ذهنم اگو میشد ایست قلبی بابای من ایست قلبی کرده مثل دیوونها زدم زیر خنده و برگشتم سمت آرسین و گفتم:شنیدی چی گفت بابام ایست قلبی کرده ایست قلبی

و بلند تر خندیدم آرسین داشت با تعجب به کارام نگاه میکرد اومد جلوم ایستاد گفت:نیاز اروم باش

با حرفش خندم قطع شد یه نگاهی بهش کردم و زدم زیر گریه اونم با صدای بلند آرسین بغلم کرد و من تو بغل عشقم بخاطر بی پدر شدنم گریه میکردم با مشتام میزدم روی سینهش و با جیغ میگفتم:دیدید چیشد بابام رفت آرسین بابام منو تنها گذاشت التماسش کردم نرا ولی به حرفم گوش نداد و رفت بابام برای اولین بار به حرفم گوش نداد من چجوری به مامانم بگم که عشقش تنهاش گذاشته چجوری به نیاوش بگم

یقشو توی دستام گرفتمو گفتم:من چیکار کنم آرسین من بدون بابام نمیتونم زندگی کنم(بعد با صدای اروم زمزمه کردم:نمیتونم

چشمام روی هم افتاد و دیگه هیچی نفهمیدم

با سوزش دستم چشمامو باز کردم به محیط اطرافم نگاه کردم توی بیمارستان بودم تمام اتفاقی که واسم افتاده بود یادم اومد اشک تو چشمام حلقه زد هنوز باورش برام سخت بود یعنی جدی جدی بابام رفت دستم توی دست یکی بود موهای بلند بلوندی داشت ساورینا بود سرش و گذاشته بود روی تخت و به خواب رفته بود موبایلش زنگ خورد سرش رو بلند کرد و بهم نگاه کرد و گفت: بیدار شدی گلم؟؟؟

_ تلفنتو جواب بده

ساوری: الو؟؟؟؟

ساوری: باشه میایم

موبایلشو قطع کرد و گفت: من برم به آرسین بگم بره ترخیصت کنه خودمم بیام کمکت تا لباساتو عوض کنی

_ مگه آرسین اینجاست؟؟؟

ساوری: آره

از در اتاق رفت بیرون و بعد از چند مین با یه پرستار اومد داخل پرستار اومد و سوزن سرم رو در آورد و رفت بیرون با کمک ساوری لباس مشکیمو پوشیدم

هیچ وقت حتی به اینکه روزی واسه مرگ پدرم مشکمی بپوشم فکر نکردم اهی کشیدمو گفتم: فکر نمیکردم یه روز همچین اتفاقی بیوفته

ساوری: کار سرنوشته حالا پاشو بریم آرسین بیرون منتظره

از روی تخت بلند شدمو با ساوری رفتیم بیرون آرسین روی صندلی نشسته بود تا مارو دید بلند شد و رو به من گفت: خوبی؟؟

_اره

سه تایی سوار ماشین شدیم من عقب ساوری و آرسین جلو نشسته بودیم سرمو به شیشه تکیه دادمو به مهریونیی بابا فکر کردم اشکان روی گونه ام می ریخت بعد از چند دقیقه ماشین روبروی

خونه ایستاد پاهام تحمل وزنمو نداشت نزدیک بود بیوفتم که آرسین دست اش و دور کمرم حلقه کرد و مانع افتادنم شد با کمک آرسین رفتیم توی خونه اولین کسی رو که دیدم آرتامی بود که سرشو پایین انداخته بود بعد از اون آرشینی که داشت گریه میکرد متوجه حضورمون شدن آرشین تا منو دید گریش بیشتر شد نیاوش از پله ها پایین اومد و اول یه نگاه به ما سه نفر انداخت و بعد رفت سراغ آرشین، آرسینم منو نشوند روی مبل و خودش رفت پیش آرتام ساورینا هم کنار من نشست

آرتام با صدای آرومی گفت: تشییع جنازه کیه؟؟؟؟

با این حرفش زدم اشکام ریخت دخترا هم با باهام گریه میکردن نیاوش با بغض گفت: پس فردا _ جمع کنید خودتونو تشییع جنازه چیه دیگه بابای من زندست فقط یخوره خستشه گرفته خوابیده آره خوابیده

خودمو پرت کردم روی مبلو زدم زیر گریه با صدای بلند اسم بابا رو صدا میزد صدای جیغ اومد برگشتم و به راه پله خیره شدم مامانم روی یکی از پله ها نشسته بود و با جدا می گفت: بهر ااااا؟؟؟؟؟؟ بهراد دوساعته دیر کردی تو که همیشه می گفتی از این یکی دیر کنه بدت میاد پس چرا خودت دیر کردی؟؟؟؟؟؟ بهرادم بیابین نیاز کوچولوت داره گریه میکنه بیا دیگه لعنتی اونقدر معصومانه گریه میکرد که اشک همه جاری بود بلند شدم رفتم بغلش کردم و توی آغوش هم دیگه گریه میکردیم یکمون بخاطر از دست دادن پدرش و یکی دیگمون بخاطر از دست دادن عشقش دیگه. صدای گریه های مامان رو نشنیدم وقتی بهش نگاه کردم دیدم خوابش برده

_ نیاوش بیا مامانو ببر تو اتاق

مامانو برد توی اتاق منم رفتم توی آشپزخونه یه لیوان اب واسه خودم ریختمو خوردمش با گریه لباس مشکیمو تنم کردم همه از ایران اومده بودن جالبه وقتی که بابا بود هیچکس نمیومد پیشش ولی حالا.... به عده مرده پرستن بابا غرور رفتم پایین همه آماده بودن تا بریم جایی که قرار بشه ارامگاه ابدی بابا با قدمهایی اروم از در خونه زدم بیرون آرتام و آرسین کنار ماشیناشون ایستاده بودن در ماشین آرتام و باز کردم و روی صندلی عقب نشستیم بعد از چند دقیقه اومدن بیرون ساورینا اومد نشست توی ماشین

ساوری: با نیا رفت

_بابا!!! بلندشو باباجونم تورو جون ماماں بلندشو من بدون تو نمیتونم بعد از تو کی هوامو داشته باش

یه مردی اومد بالای سرم ایستاد و گفت: خانوم بیاین عقب باید جسد و خاک کنیم

هیچی نمیگفت و من ممنونش بودم میذاشت خودمو خالی کنم تشیع جنازه تموم شد و همه داشتن میرفتن سمت ماشیناشون ولی منو آرسین هنوز نشسته بودیم آرتام و ساورینا اومدن روبرو من نشستن هر چهار تا من سکوت کرده بودیم که یهویی ساورینا زد زیر گریه و گفت: آخ فداتشم عمو بهرادم زود رفتی عمو زود

حرفاش آتیشم زد هم دیگه رو بغل کردیم و گریه کردیم آرتام و آرسین جدامون کردن چهارتایی
رفتیم توی ماشین من با آرسین ساورینا و آرتام با هم بودن

_آهنگ قربون مست نگاهت رو داری؟؟؟

بدون حرف دستشو برد سمت سیستم و روشنش کرد

قربون مست نگاهت قربون چشم های ماهت

قربون گرمی دستات صدای آروم پاهات

چرا بارونو ندیدی رفتن جونو ندیدی

خستگی هامو ندیدی چرا اشکامو ندیدی

مگه این دنیا چقدر بود بدیاش چندتا سبد بود

تو که تنهام نمیزاشتی توی غمهام نمیزاشتی

گفتی با دوتا ستاره میشه آسمون بیاره

منو گریه بارون غربت خیس خیابون

توی باغچه نگاهم پر گریه پر آهم

کاشکی بودیو میدیدی همه گلاشو چیدی

آرسین: رسیدیم

به بیرون نگاه کردم واز ماشین پیاده شدم به خونه نگاه کردم و گفتم: دیگه دل اینکه برم توی این
خونه رو ندارم

آرسین: فعلا بیا بریم

باهم دیگه وارد خونه شدیم عمو ها و خاله ها بودن سمیر کوچولو دوید سمتم و روبروم ایستاد و به
نگاه کرد و گفت: ابجی نیاز عمو بهراد رفته کجا؟؟؟

نمیدونستم چی باید بگم با چشم ای خیسم بهش خیره شدم همه نگاهها سمت ما بود آرسین
جلوش زانو زدو گفت: عمو بهراد رفته پیش خدا

سمیر: تو کی هستی؟؟؟؟

آرسین: من دوست نیاوش و آرتام

سمیر: آهان گفتی عمو رفته پیش خدا؟؟؟؟

آرسین: آره چون خدا عمو بهراد رو دوست داشت بردش پیش خودش

سمیر: بازم برمیگرده پیشمون؟؟؟؟

آرسین: نه نمیاد چون اونجا رو بیشتر دوست داره؟؟؟؟

سمیر با لحنی غمگین گفت: چه بد من خیلی عمو رو دوست دارم

آرسین در حالی که اشک میریخت گفت: هممون دوستش داریم میدونی آقا پسر عمو بهراد تو مثل

بابای من بود الگوی من بود من خیلی بیشتر از تو دوستش دارم

اشک هممون جاری بود ولی تنها کسی که گریه نمیکرد باراد برادر بزرگه بابا بود که فقط داشت با

بی احساسی به این صحنه نگاه میکرد

~~~~~

از روی تخته بلند شدمو رفتم پایین صدای باراد میومد که می گفت: وکیل خانوادگیتون کی میاد

برای انحصار وراثت

مامان با صدای بی حالش گفت: امروز عصر چطور؟؟؟؟

باراد: همینجوری

مامان با یه پوزخند نگاهش کرد بی صدا و با نگاهی سرد رفتم روبروش نشستم، و به چشمهای

خوشحالش نگاه کردم هه عمرا بزارم یه قرونم گیر تو بیاد این مرد بر خلاف عمو بهرام که بعد از

فوت بابا شکسته شد خوشحال شد و الان دنبال ارثه اگه من نیازم اجازه نمی دم چیزی گیرش

بیاد

بالاخره عصر شد و وکیل اومد وقتی که کارای وصیت نامه رو خونند باراد عصبی شد نصفه اموال به

نام مامان بود

۱۴۸

نصفه دیگشم بین منو نیاوش تقسیم میشد کاملاً عادلانه همه راضی بودن ولی باراد نه آخر سرم طاقت نیاورد و گفت: این چه وضعشه پس ماها چی؟؟؟؟

مگہ تو کی ہستی کہ چیزی بخواد گیت پیاد؟؟؟

## بار از: برادر ششم

خندیدم اونم با صدای بلند یهویی جدی شدم و گفتم: تو چه برادری هستی که توی این تموم سالها سراغ برادر تو نگرفتی اونوقت الان اومدی و ارث میخوای بشین تا اونروز برسه اگه من نیازم اجازه نمی دم که حتی یه درصد هم بخواد گیرت بیاد اقای باراد پارس

بعد وز زدن اون حرفا به سمت پله ها راه افتادم ولی قبلش ایستادمو گفتم:دیگه هم دوست ندارم از این حرفا بشنوم چون بد برخورد می کنم اقا باراد برو خدا رو شکر کن که نیاوش نیست و، گرنه الان سالم نبودى

با قدمهایی محکم از پله ها بالا رفتم و در اتاقم باز کردم و خودمو انداختم روی تخت دستمو جلوی دهنم گرفتم تا صدای هق هقم بیرون نره به عکس روی عسلی نگاه کردم و گفتم: بابا کجایی که بینی داداشت دنبال ارثه

### دانای کل:

آرایشگر مشغول درست کردن موهایش بود یکی دیگشون هم داشت کار ناخنش رو انجام میداد  
امشب شبی بود که قرار بود اسمش بره شناسنامه عشقش اسم عشقش بیاد تو شناسنامه‌اش با  
صدای زنگ موبایلش پهنش نگاه کرد مردش بود

**ساورینا: سلاااااااام به آقای خوشتیپ خودم**

آرام لبخندی زد و گفت: سلام به خانوم خوشگل خودم خوبی؟

## ساورینا: عالیم

آرام: خدا، روشکر خب خانومی کی کارت تموم میشه من میام دنبالت ؟؟؟؟؟؟

ساورينا: کار موهام همين الان تموم شد فقط مونده کار ناخنم و بعدشم پوشيدن لباسم

آرام: خلی خب پس هر وقت آماده شدی به من زنگ بزن تا پیام دنیالت

ساورینا: چشمم ممممم هر چی آقامون بگه

آرتام خنده ای کرد و دل ساورینا ضعف رفت برای اینگونه خنده های او

آرتام: بای خانومم

ساورینا: بای

آرایشگر: خب خانومی کار موهات تموم شد

ساورینا: خب بزارید خودمو ببینم دیگه

آرایشگر: صبر داشته باش (بعدرو کرد سمت اون یکی و گفت: فلورا جان کار ناخنا تموم نشد؟؟؟؟؟)

فلورا: چرا همین الان تموم شد

ساورینا به ناخنانش نگاه کرد خیلی خوشگل درستشون کرده بود تشکری کرد و رو به آرایشگری

که موهاشو درست کرده بود گفت: حالا میتونم برم لباسمو بپوشم؟

آرایشگر: آره بلند شو

ساورینا از جایش بلند شد و سمت اتاقی رفت که لباسش در انجا بود لباسی که به سلیقه آرتامش

بود رو پوشید همان موقع در اتاق باز شد و نیاز وارد شد

نیاز: وای!!!!!!!!!!!!!! ای ساوری چقدر تو ناز شدی

ساورینا: تو هم خیلی خوشگل شدی عزیزم

نیاز: چه کارا نمیکنه این ازدواج (مکثی کرد و گفت: باید رفت و دست این آرتام رو بوسید که

تونست تو رو آدم کنه

ساورینا با حرص: بیشعور گمشو برو بیرون و به آقامون زنگ بزن تا بیاد دنبالم

نیاز: اووهو یکی اینو جمع کنه هنوز اسمش نرفته تو شناسنامه که آقامون آقامون میکنیا!!!!!!!! من رو

داداشم غیرت دارم

ساورینا: خودتم میبینیم حالا برو زنگ بزن

نیاز از اتاق بیرون رفت و به آرتام زنگ زد تا بیاد ساورینا هم اومد بیرون و جلوی آینه ایستاد وقتی خودش رو دید باورش نمیشد که خودش باشه خیلی ناز شده بود نیاز رو پشت سرش دید که اشک توی چشماش حلقه زده بود برگشت سمتشو گفت: گریه نکن و گر نه منم گریه میکنم  
نیاز: باشه بیا برو پایین آرتام بیرون ایستاده (بعد با صدای ارومی گفت: ) آوُتام امشب سخته نکنه خیلیه

ساورینا اخمی کرد و گفت: یه دور از جونی بگی بد نیستا

نیاز: بیا برو پایین

ساورینا از در سالن بیرون اومد

آرتام با سری پایین منتظر بود تا ساورینا بیاد با صدای پاشنه کفشی سرش رو بلند کرد  
ساورینایش بود رفت و جلوش ایستاد و دستش رو به سمتش دراز کرد و بوسه ای پشت دستش زد و گفت: چقدر خانومم خوشگل شده

با عشق به هم دیگر نگاه میکردند که صدای خرمگسشان در اومد

نیاز: اهای قورت ندید همدیگرو برید خونتون اینجا مجرد ایستاده

آرتام با حرص رو به نیاز گفت: نوبت منم میرسه که یه روزی مزاحم عشق بازی تو و شوهرت بشم  
نیاز لبخندی زد و گفت: تو غلط میکنی

آرتام: میبینیم

ساورینا: وای آرتام اینو ول کن بیا ما بریم

آرتام: بریم

با هم دیگه سوار ماشین شدند و رفتن نیازم سوار ماشین خودش شد و دستشو برد سمت سیستم و روشنش کرد وقتی تیکه اول آهنگ رو شنید صداش رو بلند کرد

,Midnight

You come and pick me up, no headlights

,Long drive

Could end in burning flames or paradise  
Fade into view, oh, it's been a while since I have even heard from you (heard  
(from you  
I should just tell you to leave 'cause I  
Know exactly where it leads but I  
Watch us go 'round and 'round each time  
You got that James Dean day dream look in your eye  
And I got that red lip classic thing that you like  
And when we go crashing down, we come back every time  
Cause we never go out of style'  
We never go out of style  
You got that long hair, slicked back, white t-shirt  
And I got that good girl faith and a tight little skirt  
And when we go crashing down, we come back every time  
Cause we never go out of style'  
.We never go out of style  
So it goes  
He can't keep his wild eyes on the road  
Takes me home  
Lights are off, he's taking off his coat  
I say, "I heard, oh, that you been out and about with some other girl, some  
".other girl  
He says, "What you've heard is true but I  
...Can't stop thinking about you," and I

"I said, "I've been there too a few times

Cause you got that James Dean day dream look in your eye'

And I got that red lip classic thing that you like

And when we go crashing down, we come back every time

Cause we never go out of style'

We never go out of style

You got that long hair, slicked back, white t-shirt

And I got that good girl faith and a tight little skirt

And when we go crashing down, we come back every time

Cause we never go out of style'

We never go out of style

Take me home

Just take me home, yeah

Just take me home

(out of style)

You got that James Dean day dream look in your eye

And I got that red lip classic thing that you like

And when we go crashing down, we come back every time

Cause we never go out of style'

We never go out of style

یکسال از مرگ پدرش میگذشت تو این مدت رفت پاریس و درسشو تمو کرد و چهارماه پیش  
برگشت تورنتو توی این مدت آرشین و نیاوش اومدن پیش مامانش تا نه آرشین تنها باشه نه  
مامانش. آرشین الان داره روزای آخر بارداریش رو میگذرونه و تا چند وقت دیگه یه پسر کوچولو  
قراره بدنیا بیاد ساورینا و آرتام هم بالاخره بعد از کلی تعقیب و این کارا تونسستن امشب عروسی

بگیرن سامیار هم بالاخره از نهال خواستگاری کرد و جواب مثبت رو گرفت و الان دارن دوران خوش نامزدی رو سپری میکنن آرسین هم دوماه پیش رفت نیویورک و دیشب برگشت جلوی در خونه ایستاد و با سروصدا وارد شد

"نیاز"

\_\_\_\_\_واللی د اچه یعنی چی همه ازدواج کردن ولی من هنوز مجردم

صدایی آشنا از پشت سرم اومد که گفت: والا منم هنوز مجردم این بیشعورا یه کارایی میکنن که ادم دلش میخواد

برگشتم طرفش و گفتم: آخه کی به تو زن میده

آرسین: مگه من چمه خوشگل نیستم که هستم دختر کش نیستم که هستم پولدار نیستم که هستم دستمو گرفتم جلوش و گفتم: خب کافیه دیگه فهمیدیم خدای اعتماد به نفسی

آرسین: مگه دروغ میگم؟؟؟؟

لبخند کجی زدمو گفتم: آره

آرسین: عه پس اون کی بود که یکسال پیش توی خونه کنارم نشست و میخواست تا خواست ادامه حرفش رو بزنه با جیغ گفتم: ببند آرسین ببند

دهنشو که باز بود رو بست خواستم برم بشینم روی مبل که دیدم همه دارن بهمون میخندن زیر لب گفتم: خدا لعنتت کنه آرسین ابروم رفت

رفتم روی مبل کنار آرشین نشستم و دستمو گذاشتم روی شکمشو گفتم: آخه فینگیلیه من تو کی به دنیا میای تا زندگی من از یکنواختی در بیاد هووووم؟؟؟؟

آرشین: مگه زندگی الانت یکنواخته؟؟؟؟؟؟؟؟

\_\_\_\_\_آره دلم یخورده هیجان میخواد نمیدونم چرا ولی حس میکنم اگر این کوچولو بدنیا بیاد توی زندگیم یخورده هیجان بوجود میاد

آرسین: ایشالا چند روز دیگه جیگر دایی بدنیا میاد و زندگیت پر از هیجان میشه

لبخندی زدمو خم شدم شکم آرشین رو بوسیدم سنگینی نگاه آرسین رو حس میکردم ولی هیچ عکس العملی از خودم نشون ندادم بعد از نیم ساعت ساوری و آرتی هم اومدن همه خوشحال دست میزدند نشستن و عاقد به عقد هم درشون آورد برق خوشی توی چشماشون مشخص بود همه رفتن سمتشون و کادوهاشون رو دادن نوبت به مامان من رسید جلوی آرتام ایستاد و پیشونیش رو بوسید آرتام هم خم شد و دست مامان رو بوسید مامان داشت گریه میکرد منم توی چشمم اشک حلقه زد آرتام مامانو توی بغلش گرفت و سعی کرد که آرومش کنه وقتی مامان آروم شد رفت سمت ساورینا و بغلش کرد بعدم کادوشون رو بهشون داد و ازشون جدا شد منم با قدمهایی آروم به طرفشون رفتم ساورینا رو محکم بغل کردم و آروم در گوشش گفتم: بالاخره به عشقت رسیدی تبریک میگم عزیزم

ساورینا: ایشالا نوبت تو

لبخندی زدم و چیزی بهش نگفتم ولی اون خلب خوب معنیه لبخند منو میدونستم رو کردم سمت آرتام و با لحن لوسی گفتم: داداشی من بغل نمیکنی

لبخندی زد که باعث شد چال گونه‌هایش پیدا بشه دستاشو باز کرد منم پریدم توی بغلشو یکی از چال گونه‌هایش رو محکم بوس کردم تو گوشش گفتم: خوشبخت بشی داداشم ولی زیاد این خواهر ما رو اذیت نکن از سوسک میترسه

چشماش برقی زد و گفت: خب شد گفتم یادم باشه اگه سوسکی اومد طرفش بندازمش توی یقش خوبه نه؟؟؟

\_عالاالله

یه آهنگ مخصوص رقص تانگو پخش شد از بغل آرتام بیرون اومدمو بهش اشاره کردم که دست ساوری رو بگیره و برن وسط خودمم چون کسی نبود که بخوام باهاش برقصم به طرف جایی رفتم که مامانینا اونجا بودن ولی وسط راه یکی دستمو کشید و برگشتم ببینم کیه که طرف راه افتاد به چهرش نگاه کردم آرسین بود که داشت منو دنبال خودش میکشوند وسط پیست رقص ایستاد و دستاشو دور کمرم حلقه کرد منم وقتی که از شوک در اومدم دستامو دور گردنش حلقه کردم آروم میرقصیدیم وسطای آهنگ بود که زمزمه وار گفتم: منو ببخش

با حرفی، که زد تعجب کردم مگه چیکار کرده که بخوام ببخشمش تو همین فکر بودم که لباسو گذاشت روی لبام و شروع کرد به بوسیدنم نفس عمیقی کشیدم به قطره اشک از چشمم ریخت

روی گونه‌هام چشمام رو باز کردم چشماشو بسته بود ناخواگاه چشمای منم بسته شد و همراهیش کردم بعد از چند ثانیه ازم جدا شد چشماش هنوزم بسته بود وقتی چشماشو باز کرد و اشکامو دید اخمی کرد و دستمو گرفت و دنبال خودش کشیدم و رفتیم توی حیاط تا چند لحظه هیچی نگفت و به روبروش خیره شد

آرسین: هوس نیست

برگشت سمتمو ادامه داد: حسی که نسبت بهت دارم هوس نیست دوست داشتنه. نمیگم عشق چون به یه حس دوطرفه میگن عشق ولی چون نمیدونم حس تو نسبت به من چیه میگم دوست داشتن، دوست داشتنی که الان سه سالی میشه درگیرشم و تا الان هیچکس متوجهش نشده نمیخواستم به این زودیا بگم میخواستم توی یه فرصت مناسب اعتراف کنم

آرسین: ولی وقتی بعد از دو ماه دیدمت نتونستم خودمو کنترل کنم و بوسیدمت

جلوم زانو زد و گفت: نیاز بخدا قول میدم خوشبخت کنم قول میدم

همه حرفاش بود صداقت میداد اشکام شدت گرفته بودن اشک شوق بودن بالاخره مردی که میپرستیدیمش بهم گفت دوسم داره آروم گفتم: اسمش عشقه حسی که بین ماست عشقه نه هوس نه دوست داشتن

آرسین بلند شد و محکم بغلم کرد و گفت: دیوونتم نیازم

آروم در گوشش گفتم: عاشق این میم مالکیتی هستم که از زبون تو بیرون میاد آرسینم

پیشونیم رو بوسید و گفت: نیازم خانومم میشی؟؟؟؟ مامان بچهام میشی؟؟؟؟

\_ به یه شرطی

آرسین: چه شرطی؟؟؟؟

\_ آرسینم آقامون میشی؟؟؟؟ بابای بچهام میشی؟؟؟؟ تکیه گاهم میشی؟؟؟؟

آرسین: بله خانومی

\_ پس جواب منم بله خانومت میشم، مامان فسقلیاتم میشم

آرسین: عاشقتمممم نیاز عاشق

نگاهش سر خورد روی لبام سرشو آورد جلو تا خواست ببوستم خودم پیش قدم شدمو لبامو روی لباش گذاشتم و هم دیگه رو با عشق بوسیدیم

قشنگ توی حس بودیم که با صدای آرتام از توی بغل آرسین بیرون اومدمو بهش نگاه کردم

آرتام: چه تو حلق هم دیگه هستن بینش یه نفسی هم بکشید بد نیستااا

\_اخه به تو چه

آرتام لبخندی زد و گفت: یادته عصر بهت گفتم اگه یه روزی به پایان عمرم مونده باشه میامو

مزاحم عشق بازی تو شوهر آیندت میشم حالا هم شدم خرمگس

آرسین: خب مزاحم شدی دیگه شر تو کم کن

آرتام: بای بای

وقتی آرتام رفت آرسین دهنشو باز کرد تا چیزی بگه که صدای جیغ بلندی اومد با دو وارد سالن

شدیم آرشین بود که دلش رو گرفته بود و داشت جیغ میکشید رفتم جلوش زانو زدم کیسه آبش

پاره شده بود با داد رو به آرسین گفتم: برو مشینو روشن کن تا بیاریمش نیاوش بیا بغلش کن

ببرش توی ماشین

آرسین با دو از خونه بیرون رفت نیاوشم آرشینو بغل کرد و بردش بیرون منم بعد از برداشتن کیفم

از خونه بیرون رفتمو نشستم توی ماشین آرسین خیلی تند میروند آرشین هنوزم جیغ میکشید

نیاوش قربون صدقش میرفت آرسین جلوی در بیمارستان ایستاد نیاوش آرشین رو بغل کرد و

بردش منو آرسینم پیاده شدیم و رفتیم توی بیمارستان آرشینو بردن توی اتاق عمل نیاوشم باهاش

رفت خودمو پرت کردم روی صندلیا اشکام ریخت روی گونه هام خیلی ترسیده بودم اشکمم بخاطر

ترسم بود آرسین اومد کنارم نشست و سرمو روی سینش گذاشت و گفت: آروم باش

\_واللای آرسین خیلی ترسیدم

به سرم بوسه ای زدو گفت: ترس نداره که اخه تا چند ساعت دیگه یه فسقلی خیلی ناز بدنیا میاد

که به من میگه دایی به تو هم میگه زندایی

\_زندایی چرا؟؟؟؟

آرسین: خب چون من داییشم تو هم قراره بشی زنم بعد باید بهت بگه زندایی

\_من عمه اون بچم متاسفانه بچه‌های خواهرت نمیتونن به من بگن زندایی

آرسین: اخیه چرا

\_چون من عمشونم

آرسین: خب زندایشونم میشی

\_نوچ ول کن فعلا بعدا دربارش صحبت میکنیم

آرسین: اوکی سرتو بزار رو سینم

سرمو گذاشتم روی سینش و چشمامو بستم سه ساعت توی همون حالت بودیم و هنوز خبری نشده بود چشمام کم کم داشت گرم میشد که در اتاق عمل باز شد و دکتر اومد ازش بیرون با آرسین از جا بلند شدیم و روبروش ایستادیم و همزمان گفتیم: چیشد؟؟؟؟؟؟

دکتر لبخندی زد و گفت: میشه بدونم شما چیکار بیمارید؟؟؟؟؟؟؟؟

آرسین: برادرش

\_خواهر شوهرش

بازم همزمان گفتیم لبخند دکتر عمیق تر شد و گفت: چه هماهنگ

آرسین با کلافگی گفت: ای بابا دکتر بگید چیشد؟؟؟؟؟؟

دکتر: هردو سالمن

با خوشی پرید توی بغل آرسین و گفتیم: اخ جوووووووووون اینم از هیجان

دکتر با لبخند ازمون جدا شد منم از بغل آرسین بیرون اومدم همون موقع بچه رو آوردن آرسین بغلش کرد و آوردش سمت منو گفت: توهم بغلش کن

با انزجار رومو کردم یه سمت دیگه و گفتم: کثیفه بهش دست نمیزنم

آرسین: اخیه دلت میاد بهش بگی کثیف

\_خب عزیزم الان کثیفه وقتی تمیز شد بغلش میکنم

وقتی حرفم تموم شد سرمو کرد یه سمت مخالف که آرشین رو آوردن نیاوشم بود آرشین رو بردن نیاوشم بدون نگاه کردن به ما از بیمارستان رفت بیرون خواستم برم دنبالش که آر سین دستمو گرفت و گفت: بزار تنها باشه ... خانوم شما هم لطفا بچه رو ببرید

آر سین بریم خیلی خستم

آر سین: بریم

از بیمارستان بیرون اومدیم که نیاوش رو توی حیاط دیدیم دست آر سین رو گرفتیم و رفتیم پیشش کنارش نشستیم و دستشو توی دستم گرفتمو گفتم: حالت خوبه نیاوش؟؟؟؟؟؟؟؟

نیاوش: عالیم

\_\_ پس چرا اینجوری هستی؟؟؟؟؟؟؟؟

نیاوش: یخورده خستم همین

\_\_ پس تو با آر سین برو خونه من اینجاستم

یه ابروی آر سین رفت بالا و نگاهم کرد نیاوشم گفت: نه تو برو دوست دارم پیششون باشم

آر سین: باشه پس ما میریم

\_\_ بای بای

نیاوش لبخندی زد و خدا حافظی کرد با آر سین سوار ماشین شدیم منم سرمو به صندلی ماشین تکیه دادمو چشمامو بستم آر سین دستمو زیر دست خودش که روی دنده بود گذاشت و با انگشت شستش دستمو نوازش میکرد صدای آرومش رو که میگفت زندگی رو شنیدم چشمام رو باز کردم با لبخند نگاهش کردم نیم نگاهی بهم انداخت و با لحن با مزه ای گفت: اوممم شنیدی؟؟؟

\_\_ اوهوم

آر سین: چه گوشای تیزی داری تو

خنده ای کردم و چیزی بهش نگفتم و دوباره چشمام رو بستم و بروی در خونه ایستادم و باهم دیگه پیاده شدیم ساورینا و آرتام هنوزم اونجا بودن سلامی کردم و روی نزدیک ترین مبل نشستیم آر سینم کنارم نشست

ساورینا: چیشد؟؟؟؟؟؟

آریشیدا جون: اره چیشد؟؟؟؟؟؟

به تک تکشون نگاه کردم و چیزی نگفتم

آرتام: با شماها بودنااا بگید چیشد

\_هیچی فقط یه بچه کثیف بدنیا اومد

همه خداروشکری گفتن بعد از چند ثانیه آریشیدا جون گفت: آرشین چی ؟؟؟؟؟؟

\_اونم سالمه

آرتام: اخ جوووووووون بالاخره منم عمو شدم راستی ساوری تو منو باید نهایتا تا یک ماه دیگه بابا کنی

آر سین: پس همون شب اول کارو باید بسازی داداش

آرتام: اره تو هم باید تا سال آینده منو دایی کنی هر چند اگه به تو باشه زودتر از منم بابا میشی

آریشیدا جون: آر سین مامان تو کسی رو دوست داری؟؟؟؟

آر سین لبخندی زد و گفت: دوستش ندارم عاشقشم

بعدم رو کرد سمت مامان و گفت: نمیخواستم این موضوع رو اینقدر زود مطرح کنم دوست داشتم نیاوش و آرشینم باشن ولی خب

تا خواست ادامه حرفشو بزنه آرتام پرید وسطو گفت: عجله داشته

آر سین چشم غره ای به آرتام رفت و دوباره رو به مامان گفت: بله عجله داشتم میخواستم بدونم شما منو به عنوان

دوباره آرتام پرید وسط حرفشو گفت: دامادتون می پذیرید؟؟؟؟؟؟

آر سین با حرص: بیبشعور مگه من خودم زبون ندارم که تو بجام حرف میزنی

آرتام: چرا اتفاقا زبونتم خیلی درازه

ای خدا لعنتت کنه آرتام با عصبانیت از روی مبل بلندشدمو روبه مامان گفتم: مامان پاشو بریم خونه من خیلی خستم میخوام بخوابم

آرسین هم بلند شدو گفت:نیاز اذیت نکن دیگه بزار حرفمو بزنم تموم بشه بره جون آرسین بشین چون جون خودش رو قسم خورده بود با عصبانیت نشستم روی مبل آرسینم نشست و گفت:حالا قبوله نسیم جون؟؟؟؟؟؟

مامان که هنوز توی شک بود گفت: تصمیم گیری با خود نیاز ه

## آر تام بلند گفت: یس مبارکه

آریشیدا جون بلند شدم و اومد محکم بغلم کرد وگفت: فکر نمی کردم اینقدر سلیقه آرسینم خوب باشه تبریک میگم عزیزم

لبخندی به روش زدمو وتشکر کردم عمو آرسنم اومد و تبریک گفتم مامانم بغلمون کرد و پیشونی هردومون رو بوسید خلاصه هر کی توی خونه بود بهمون تبریک گفت و بعدشم منو مامان اومدیم خونه ومن با فکر کردن به آرسین خوابیدم

**\_مامانننتنننن زود باش دیگه**

## مامان: وای او مدم دیگه

توی حیات منتظر مامان ایستاده بودم قرار بود بریم ملاقات آرشین و کوچولوش

مامان اومد و بدون نگاه کردن به من نشست پشت فرمون ماشینش همون جور که ایستاده بودم داشتم بهش نگاه میکردم وقتی دید هنوز ایستادم گفتم: بیا بشین دیگه

رفتیم روی صندلی جلو نشستمو گفتم: چپشده که شما تصمیم گرفتید بشینید پشت ماشین؟؟؟

مامان ماشین رو به حرکت در آورد و در همون حال گفت: دلیم برای رانندگی تنگ شده بود

## اھان

بعد از چند دقیقه روبروی بیمارستان ایستاد و هردومون باهم پیاده شدیم و از پذیرش شماره اتاقش پرسیدیم روبروی در ایستادیم مامان در زد و بعد هردومون وارد اتاق شدیم همه بودن حتی

آرسین رفتم یه بوس محک نشوندم روی لپای آرشینو بهش تبریک گفتم نیاوشم بوسیدم و بهش تبریک گفتم

نیاوش: مثل اینکه منم باید به تو آرسین تبریک بگم مبارکه ابجی کوچولو

\_ببخشید نیاوش همش تقصیر این آرسین بود عجله داشت

لپمو کشید و گفت: اشکالی نداره عزیزم

ساورینا: نیاز بیا این کوچولو رو ببین چقدر خوشگله

\_نوچ نمیام کثیفه

نیاوش یکی زد توی سرمو گفت: به پسر من نگو کثیف تمیزش کردن

\_عه چه خوب

رفتم پیش ساورینا ایستادمو بچه رو بغل کردم دیگه از اینکه هی بهش بگم بچه خسته شده بود برای همین گفتم: اسم عشق من چیه؟؟؟

آرتام با خنده گفت: آرسین

همه زدن زیر خنده ولی آرسین به زور خودشو نگه داشته بود میدونست که اگه بخنده بیچارش میکنم برای همین نمیخندید

\_خیلی مسخره ای منظورم بچه بود

ساورینا: قرار بود وقتی شما اومدید اسم بچه رو بگن

\_خب حالا که اومدیم بگید دیگه

آرشین با لبخند گفت: نکिसا

آرسین: چی چی سا؟؟؟؟؟؟؟؟

نیاوش: نکيسا

آرسین: اهان

ساورینا: چه اسم قشنگی

آرسین: نیاز میشه بدی منم بغلش کنم؟؟؟؟؟

\_ مگه بغلش نکردی؟؟؟؟؟؟؟؟؟

آرسین: نه

رفتم پیشش ایستادم و نکیسا کوچولو رو گذاشت توی بغلش زیر لب داشت قریون صدقش  
میرفت منم داشتم نگاهشون میکردم سنگینی نگاه همه رو روی خودمون حس میکردم ولی من  
خیره بودم به مردی که پدر بودن بهش میومد آرسین سرشو بالا گرفت و نگاهم کرد و لبخندی زد  
منم جواب لبخندشو با یه چشمک دادم

\_ عه آرسین چرا اینجا ایستادی؟؟؟؟؟؟؟

چرخید سمتمو گفت: خیلی خوشگل شدی!!!!

پشت چشمی و اشش نازک کردم و گفتم: اون که بودم

آرسین: خوشگل تر شدی

\_ توهم خیلی خوشتیپ شدی

آرسین: نوچ این دختر میخواد الان کار دستش بدم

\_ آرسین داره دیرمون میشه حرکت کن

آرسین: بوس نمیدی؟؟؟؟؟؟؟؟؟

\_ نووووووووووچ

آرسین: چرا؟؟؟؟؟؟؟؟؟

\_ میکاپم از بین میره حالا زود باش حرکت کن

آرسین: نمیخوام

پوفی کردم و خیلی سریع بوسیدمشو گفتم: خب اینم از بوسه گرفتیش دیگه راه بیوفت

ماشینو روشن کرد و راه افتاد صدای آهنگو زیاد کرد منم همراه با آهنگ میرقصیدم و زیر لب  
باهاش میخوندم الکی توی خیابونا میچرخید و به کارای من میخندید امشب شب عروسیمون بود

خیلی خوشحال بودیم من که از استرس دوشب خوابیدم روبروی در باغ ایستاد و نگام کرد و گفت: پیاده شو

با چشمای گرد بهش نگاه کردم و گفتم: یعنی تو الان نمیدونی باید چیکار کنی

یخورده نگام کرد و با دست زد به پیشونیشو گفت: اخ الان یادم افتاد

از ماشین پیاده شدو اومد در منو طرف منو باز کرد و دستمو گرفت و بهم کمک کرد پیاده بشم و وارد باغ شدیم دوتا بچه کوچولو جلومون راه میرفتن و یه دست گلم دستشون بود باهم دیگه نشستیم و عاقد اومد و رسمهایی که لازم بود انجام شد و من بله رو گفتم و همسر آرسین شدم ساوری: پاشید باید برقصید

با آرسین بلند شدیم و رفتیم وسط دستامو دور گردنش حلقه کردم با عشق به چشمای خوشرنگش خیره شدم لبخندی زد و پیشونیش رو به پیشونیم چسبوند و بوسه کوتاهی به لبام زد آرسین: خیلی خوشحالم نیاز بالاخره مال خودم شدی

\_منم خوشحالم هیچ وقت حتی فکرشم نمیکردم یه روزی زنت بشم

به چشمام بوسه ای زد و گفت: عاشق رنگ چشمام

لبخندی زدمو گفتم

منم عاشق این چمنزار چشمام

با لبخند از در آزمایشگاه بیرون اومدم خیلی خوشحال بودم چون بالاخره بعد از دو سال قراره آرسین رو بابا کنم سوار ماشینم شدم و بعد از گرفتن کیکی که سفارششو از قبل داده بودم به سمت خونه حرکت کردم وقتی رسیدیم ماشینو توی حیاط پارک کردم هنوز آرسین نیومده بود در اصل باید دو ساعت دیگه میومد خونه با عجله رفتم توی حمومو خودمو شستم و اومدم بیرون یه لباس کوتاه خیلی خوشگل پوشیدم و مشغول آرایش کردن شدم دوسالکه از زندگی مشترک منو آرسین میگذره توی این دو سال اتفاق های خیلی زیادی افتاد آرتام و ساورینا بچه دار شدن و بچشون الان یکساله و اسمش سورناست پسره سامیارو نهالم ازدواج کردن و الان نزدیک دوماه که نهال بارداره و اما خودمون دوتا این چند روز حس میکردم زیاد حالم خوب نیست همش حالت تهوع داشتم برای همین شک کردم به اینکه باردار باشم دوروز پیش وقتی آرسین رفت شرکت

## لحمنو بچگونه کردم و گفتم: هیشی بخدا

کیک رو روی میز گذاشتم و به کیک که روش نوشته بود آرسینم بابا شدند مبارک اشاره کردم  
اونم به کیک نگاهی انداخت و گفت: یعنی چی؟؟؟؟؟

با ناباوری گفت: شوخی میکنی مگه نه؟؟؟؟؟؟؟

با جدیت گفتم: مگه من با تو شوخی دارم؟

لبخندی زد و لبخندش کم کم به قهقه تبدیل شد و منو بلند کردو دور خودش چرخوند و با خوشحالی گفت: عاااااااااااا شقتم نیازم

سهم تو نفس دادن به من برای عشقمون ♥

سهم من جنگ با همه برای عشقمون ♥

## حتی با مرگ!!!

وقتی ♥ تو ♥ نفس من باشی

من نفس مرگ هم میبرم!!!

"پایان"

منبع تایپ: <http://forum.negahdl.com/thread64418.html>

[www.negahdl.com](http://www.negahdl.com)

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید